

جلأء السيون

نائب

محمد تبریزی محمد بن الحنفی علامه عالی کتب

المؤلف سنة ١٠١٢

کتابخانه خصوصی  
۱۳۸۲

نام کتاب تاریخ هندوستان  
شماره ۱۲۰۷۳  
شماره قفسه ۱۲۰۷۳











صف کشیدند و ایستادند ادم از پروردگار سوال کرد که ان نور در جانی ظاهر شود که خود را نور تواند دید حقیقت ان نور  
در آنکه شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در آنکه شهادت با این و نور فاطمه را در آنکه شهادت که بعد از آنست و نور حس را  
در آنکه شهادت که بعد از آنست و نور حسین را در آنکه شهادت که بعد از آنست و نور اسماعیل را در آنکه شهادت که بعد از آنست و نور یونس را  
عزیز و کریم و سر برده های عظمت و جلال بان انوار ادم ساطع بود مانند متور و روشن گردیده بودند و  
هرگاه که ادم بخوایست که با حقان نزدیکی کند او را امر میکرد که وضو سازد و بکشد خدا این نور را روزی نور  
کرد و مانند و مینا و خدایت بر یکتا ان نور با ادم بود تا آنکه حق او را حضرت شیت حاکم شد و چون شیت  
و ان نور بحسب حق او منتقل شد و ملکی که نزد او میامدند و او را تعین میکردند چون شیت متولد شد نور محمد  
در جبین او شعله شد و در وقت تولد او جبرئیل برده هادریان حواء را و بخت و او را اندیدهای حاضران  
بدرمان خلعت چون عبد بلوغ رسید ادم او را طلبید و گفت ای فرزند تو بیک شده است که از تو مفارقت غایم شد  
من با که هر دو بچان از تو یکم چنانکه حقیقت از من گرفت ادم سر خود را با آسمان بلند کرد و حقیقت را داد  
میدانست امر فرمود که ملکی که از منج و تقدیس با اینست پس همه بالهای خود را بهم پیچیدند و آنکه  
از غنای حضرت شرف شدند و صداهای درهای پشت و جابجایی شدن نهرهای و صدای برکهای هرگاه  
و همه کردن کشیدند بنای ادم و حقیقتا او و بی نمود که با و کای ادم بگویند میخواهی ادم گفت خداوند  
ای پروردگار هر نفس و دوشی بخشش فرستد مرا از پروردی بهر نحو که خواستی و من سپردی این نور مقدس  
از ان تشریف با و کرامت دادیدم و ان نور منتقل شد بفرزند من شیت و میخواهم که از وجود و چنان بگویم چنانچه  
عنه کفر و نرا و کواه بگویم پس ندا از جانب حق تعالی که ایدم بر فرزند خود شیت محمد بیکر و جبرئیل  
و میکائیل و جبرئیل که را و کواه بگویم چنانچه حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برین فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک  
و شیت در دست کرده بودند و جبرئیل خبر و فلم که بقدرت الهی افیده شد بود در دست داشت جبرئیل  
نور ادم و گفت ایدم پروردگار تو اسلام بفرماید که بویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان  
خلوت و نبوت را و کواه بگویم و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل که را و کواه بگویم چنانچه حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برین فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک  
و شیت در دست کرده بودند و جبرئیل خبر و فلم که بقدرت الهی افیده شد بود در دست داشت جبرئیل

بفرست

و شیت تسلیم نمود و در جبهه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب و شتر از رنگ آسمان خوشتر آید و که  
برید و در وقت نشاء بودند بلکه خداوند جلیل فرموده بود بدینند پس یکتا نور محمد از جبین شیت  
لازم بود تا آنکه محال و بهیضا خود را احترام بعد شیت ۳ راورد و چون با او نزدیک گردید خداوند با نورش  
پس ناری را اندک کرد که کوار و مبارکی را ای بهیضا که حق تعالی نورش بر تو بریزد و بهیضا و بهیضا از انو  
سپرد چون انوش متولد شد و محمد که رسید شیت عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزند او  
قیان و انو محمد زیل و از و بادر و انو باختر که در سیر است ۴ و از او منتقل شد بموشی و محمد از او گرفت پس  
ملک این حضرت نوح ۴ از نوح پیام و ان سام بفرزند او را محمد و انو عابر و انو قبال و انو بار خوار و انو  
بناخور و انو تارخ و انو بر ایم خلیل ۴ و انو با اسماعیل ۴ و انو بقیدار و انو بصید و انو بیت و انو بخت و انو  
بادر و انو بعدان و انو بعد و انو بنو و انو بعض و انو بیل و انو عیدک و انو بنو و انو بیکنا و انو بعضی و انو  
بلوی و انو بک و انو بفر و انو بعد صاف و انو بهاتم که او را عو العلاء بکشد و ان نور در روی هاشم ساطع  
بود محمد که چون در اهل مسجد شام میشد که بعد از نور او روشن میشد و بوسه از روی او روشن میشد و بوسه از روی او روشن میشد  
بلند میشد و چون از مادرش جدا شد و کبود داشت مانند کبوترهای اسماعیل که نور آنها بوی آسمان ساطع  
اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب جانب بوی بگویند که آمدند و کاهنان بحرکت را میدادند  
و اتمام بقدرت بفران بخار کو با شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میکرد شیت بقدرت خلقت خدا شیت بفرست  
میامدند و او را بدینگونه که شادت بادر ای هاشم که در این نزدی از دیت تو فرزند عیسا و حواء شد که کرامت  
خلق بلند تر از خلقت شریفترین عالمیان بلند و او خاتم پیغمبرانست و چون هاشم در آن یکی بیک شیت روشن و هر طرف  
روشن میکرد پس چون رفت وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت سالت را بنیاد میکرد در حجاز  
با کبر از انان سلسله صالحه خیمه هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان اندو میکردند که دختر هاشم در بند و مالطی بسیار برای او  
میرساندند که شاید بوصلت ایشان را می شود و هاشم هر روز بکعبه میآمد و هفت طواف میکرد و بر پرده های کعبه  
بجسید و او را میامد شیت هر که نزد او میامد و کرایه از او را کسوت میبخشید و کسبه را طعام میداد و



برینا از اجابت خود میسازند و قرض صاحبان را ادا نمود و هر که مبتلا بدیت میشد هاشم بنیابت  
ادایکود و هر که در خانه اش بر روی صاف در بسته میشد و هرگاه و آنچه میکرد با اطعانی نمود  
میکشید که زیادتی از برای مرغان و وحشیان میبردند و صفت کرم او با قریب دین و دید و پادشاهی اهل  
معتله بروسم کرد و کلبه های کعبه و اب و در حلقه ای از چاه و حیات کعبه و همانند یی حاجان و  
امور که مخصوص او شد و علم ازاد و کان اسماعیل و بر این ابراهیم و نعلین نیت و انکس نوح با و رسید و حلقه ای را  
میداشت و دفع حواج ایشان نمود و چون هلال در آید داخل میشد او میکرد و در کبرج شون در کعبه و خطبه  
خواند و میگفت ای گروه مردم بدان که شما امان با مکان خدا و صاحبان خانه اوید و در این موسم زیارت کنندگان خانه  
میایند و ایشان را همان خدا بند و همان سزاوار است بکافی داشتن از دیگران و حقیقتا شما را مخصوص گردانید  
کرات و بر روی حلقه ای بنام یزدت و مو و کرد الود از هر دره عمیق و فصد شما میاید از هر مکانی  
ایشان را مای کند و حمایت کند و کافیه دارد و با خدا شاکر اگر می دارد و اگر بر قریب نجات او برای این امر جسم  
عظیم برود و صاف و هاشم حوضهای پوست نصیب کرد و از آب نرم بر میخاست برای شایسته حلقه و از در  
هفتم شرح بصافت ایشان میکرد و از جهت ایشان طعام بنوعی و عذرات نقل میفرمود و سلا در هر که خطی می رسید  
و چیزی نبود که ضایع حلقه کند شری چند داشت تمام فرستاد و فرست و قیمت آنها را هم صرف حاجان کرد  
و قیمت و قوت بکس برای خود نگاه داشت و این سبب صحت کرمش با طرف جهان دویل و اوازه بهر تن هفت  
هفت تمام عالم منتشر کرد و چون خبر او بجای پادشاه حبه و فیض پادشاه دوم رسید نامها برای او نوشتند  
حدی برای او میسازند و اسناد میفرستادند که در خنثی از ایشان بکشد شاید نور محمد با ایشان منتقل گردد  
کاتبان و موبان و عبا ای ایشان خبر داده بودند که این نور در چین هاشم است نور حضرت هاشم  
هاشم قبول نکرد و در خنثی بجای قوم خود خواست و از وفزندان بهریدند باز آن نور در چین اولاغ بود  
و شایسته از خانه کعبه طواف میکرد بنصره و اقبال از جانب و لجلال سوال نمود که او از فرزند یزدی کند  
که نور حضرت رسول در ایشان باشد و اقبال او را خواب برود در خواب دید صدای مانی شنید که او را ندا کرد

بفرست

برینا بدین دین و هر که او ظاهر و مظهر و مالک و مانت از کفاهان و مکران بد و اولی و خواستگار یکن که مانند  
او را از زبان خواهی یافت و از فرزند یزدی خواست شد که سید پیغمبر اندازیم و خواهد رسید هاشم از خواب  
شد و او را در دم و برادر خود و طلبه را جمع کرد و خواب را با ایشان باز گفت مطلب گفت ای برادر این زند که نام بروی از قبله  
بی الفخارات و در میان قوم خود نجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال مشهور و معروفست و قبله از آن  
و صبات و عفت اند و لیکن نواذ ایشان در شرف و سبب ازلی و جمع پادشاهان از دوی و اصلت تو دارند و اگر ای  
در این امر غایب هست نه تا برویم و از برای نوا و خطبه کنیم هاشم گفت حلقه بر آورده بنمود و کرسی صافش  
خود خواهم بنحایت نام دوم و در عرض راه آن کرم خواستگار یکن بر تخته سفر ساز کرد و بار در خود طلب و او را  
هم نوبه بدین طبع شد که قبله بی الفخارات در اینجا میبودند چون داخل مدینه شدند و نور محمد از چین اوساط بود تمام  
مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان بر تو افکند اهل مدینه یکی نزد ایشان شناختند و پرسیدند که شما کیستید  
هرگز از شما نگویم در حسن و جمال ندیده ام خصوصاً صاحب این نور که شعاع خود را در حال او چهار روز روشن  
شد مطلب گفت ما این اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقیم و اینم فرزندان لوی غالب و این برادر من است هاشم بر غبطه  
و از برای خواستگاری بفرستادند و میباید این برادر را جمیع پادشاهان اطراف اسند اما اصلت نمودند  
اگر در خود رغبت نموده که سلی از شما طلب نماید بدین سلی در میان انجمن بود و بدایت جواب نمود و گفت شما این  
عزت و شرف و سخاوت و قوت و جود و کرم و لایزال که شما و از خطبه میمانند و خسر نیست و او مالک  
اختیار خود است و در روز بارتان اگر بر قبیل حاجت بنی قبیاع دفعه است اگر در اینجا توقف میمانید شمول  
دکاست ما خواهید بود و اگر حاجت انصوب منوجه میشود بخوار به طلب گفت صاحب این نور ساطع و شعاع  
جواغ نیست اندک آرام و مصباح ظلام و صاحب جود و کرام هاشم بر غبطه شاد و خنثی خواستگاری بنماید پدر سلی  
میباید نسب بلند بایه ستدیم و میرا بوج رفعت کشیدیم و رغبت ما با و زیاده است از رغبت او با و لیکن چون  
حضرت مالک انصار خود است با شما میرویم سوئی و اکنون فرود آید ای عزیز زوار و غریبه بی در این ایات را  
با حاجت عزت و مکرمت فرود آورده با انواع ضایعاتها و کرامتها ممتاز گردانید و شمران عزت و خواستهای بسیار



برای ایشان کند جمع قبله اوس و خروج و اهل مدینه برای ایشان نور جمال هاشم برود آمدند و علماء یهود را چون  
نظر بر این نهادند جهان روشن در دیده ایشان می شد و گریان شدند و می گریه می نمودند و این نور از علایق ایشان  
احوال و احوال عوام ایشان سوال نمودند که سبب کبریا چیست گفتند این علامت آنکی است که بر روی ظاهر  
و چون ظاهر بر روی ملک در جنگ او آمدند گفتند و نام او در کتابها ما می است و این نور او است که ظاهر شد و سایر  
استماع این خبر گریان شدند و یکی کینه هاشم را در سینه خود جلا دادند و از آن نور غم بر اطفال نور انحضرت نمودند و چون  
روز دیگر که جمع طلوع شد هاشم اصحاب خود را جمع نمود که جامه های ناز بپوشند و خود هاب بر سر گذارند و در  
در کوفت و علم تر از این باشد گفتند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و علامان در پیش او  
و چشم بر عقله او کردند و باین فتنه متوجه بانه بی فتنه شادند و بدین سلی و اکابر و قوم او با جمعی از یهود  
مخلفات ایشان روان شدند و چون نزدیک بان بازار رسیدند مردم شهر و عواری نزدیک و دور در آن بازار  
بازار حاضر شده بودند و همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف  
ایشان دیدند و سلی بر زمین آنکس و اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که اینست که  
نشان میدهم ترا بامری که صورت سرور و شادی و عزت ابدیست از برای تو سلی گفت آن نشان چیست  
ای سلی آن انقلب اوج عزت و مهابت و کرامت و بیعت که مشاهده میماند و اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت  
کفایت معرفت خود نمک کاری توانمده است سلی از غلبت حیا و عار بدید کرد و اینست که اینست که اینست که اینست که  
خوشنودی همسید پس هاشم خیمه از خیمه بر سرخ در کناری برپا کرد و سر بریده در دوران زدند و چون در خیمه  
قرار گرفتند اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و منتظر احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر  
نابر محمد در کانون سینه ایشان شعل شد چه سلی در حسن و جمال و عفت و ادب خلق و کامل نادره زمان و بیک  
دولت بود پس شیطان بصورت مردی و بی رحمی متغزل شد نزد سلی آمد و گفت من از اهلای شمس و برای نجات و خیر خوا  
نجات و خیر خواهی توانمده ام این مرد اگر چه در حسن و جمال از تیره دارد که شاید کوی یکی بسیار کم رغبت است  
بنان و نایر که بسیار دوست دارد و زیاده از دو ماه نگاه نماید و بنان بسیار خواست است و طلاق گفته

و ادرا در من شفاعت نیست و بسیار ترسان و حیانت سلی گفت اگر آنچه میگوید در او راست است و اگر نه  
خیر برای من بر ملا و نقره کند و او غیب نخواهم کرد انلعین ایستد و از شد بر رفت آمد و باز بصورت خود  
اصحاب هاشم متغزل شدند و سلی آمد و مانند ان افاضای بادیگرا و خواند و بان بصورت بالائی متغزل شد و بان  
اکازیب را اعاده نمود چون بدین سلی نزد علی آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلی چرا و آمدند و  
و شادی توانست که عزت و کرامت ابدی را بقتل می شود سلی گفت باید بخوابی که مرا یکی نروم غایب که بنان  
و عقیق دارند و ملاقی بسیار میگویند و در جنگها ترسان است بد چون این سخن شنید خندید و گفت و الله  
سلی که این مرد هیچ بان از این صفات که ذکر کردی نصف نیست و بخود و کرم او مثل من نیست و ان بیماری طعنه  
بهمان خوردانید و اندوخت و گوشت و استخوانه برای ایشان شکست و راهها شمشیر اند و هر که زهر اطلاق گفته  
و در شجاعت و سیاست مشهور اما فی است و در خوشرویی و خوش خلقی و در وفای خود ندارد و آنکه این سخنان را بنوی  
سلیان بوده پس روز دیگر شد سلی قمار دید از تحت انور که در چهره بن او بود بیتاب گردید و بر سولی  
بنش و بر نهاد که مرا خواستگاری کن و هر هر که بدیم از تو بطلبید ضایقه کن که من تر از مال خود مساعد نیام  
چون روز دیگر هاشم با اصحاب خود خیمه بپوشید سلی فریاد و در صد خیمه داشت جمیع اهل مجلس از حد  
حال تمام نظر اندوختند پس مطلب سخن آمد و گفت ای شرف و کرامت و فضل و عفت ما این اهل بیت  
و جسد شام عظام و بسوی ما مشتاقند طوایف انام و شما خود میدانید شرف و بزرگواری ما را در شفا طهارت  
با هر محمدی حقیقت از ان خصوص ما گردانید و ما اینم فرزندان لوی بن غالب و ان نور ان آدم فرود آمده است تا بپای  
عبد مناف پدید و از و بیاریم هاشم شغل گردید و حقیقت این نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ام که برای او فرزند  
کوی شما خطبه بکنم سلی جواب گفت که از برای شماست نیت و کرام و اجابت و اعطام و ما قبول کردیم خطبه شما  
و لعنت نمودیم دعوت شما را و لکن ناچار است از عمل کردن بعبادت قدیم ما که مهر کران برای این اوردی ثانی مقدم  
فاکون این عادت از قدیم الا ایام در میان ما بود من اظهار این نمیکردم مطلب گفت صدقانه سباه چشم سرخ موی برای  
میر ششم ابلیس بصورت پیری که از جلد حصا را مجلس بود بدین سلی را گفت مهر را زیاده کن و گفت ای بزرگواران فلان



ما نزد شاهان بود و طلب گفت هر که شغال طلا ببرد بیدم باز بلیس اشاره کرد که باز طلب کن بدی که گفت ای جوان فقیر کردی  
 حواله طلب گفت یک حواله بفرموده جانم و مصرعیده جانم حواله ای بفرموده کردم باز سلطان امر بر یاد رفت کرد بدی که گفت  
 آمدی و احسان نمودی باز گشت و ما طلب گفت کبر را برای خدا کار می بیدم سلطان اشاره کرد که باز به طلب  
 گفت ای جوان آنچه بیدم باز بفرموده طلب گفت ده اوقیه مشک و پنج نعل کافور بفرموده کردم ایار بفرموده شد  
 باز سلطان خواست که وسوسه کند بدی که فریاد برورد که ای پسر بد من در دوش تو که مرا در این مجلس محلی بخت داده  
 نیز او را جو کرد و او را از همه بیرون کردند و بهودان نیز باند و مدلت بیرون رفتند و سر کرده بهودان بایده  
 گفت که این مرد پیر و دانا این حکای حکای شام و عرافت جبران و تیر و برون مبروی و ما را خوش بنشینم بنشینم که خوش  
 خود را بیکه از اهل بلاد ما نیست بدی بلیس ایها صمد کس از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در  
 و سادات حرم چهل کس بودند ایشان نیز تیغها کشیدند و مطلب بر سر کرده بهودان حمله آورد و هاشم و بلیس را بر حمله  
 بلیس بکشت هاشم نماند و مویه باو رسید و او را کشته بپایند کرده و بر زمین زد چون نور محمدی بر او ناپدید نمود  
 ماند با دانه بدست هاشم بیرون رفت و مطلب رئیس یهود را بدویم کرد و هاشم و باقی اصحاب بیاری از یهود را  
 کشند و چون خبر بدیدند مردان و زنان با نظریه رویدند و چون صفاد کس از یهود کشته شدند باقی بگریست  
 و بدی که هاشم و مطلب الهام نمود که دست از ایشان بردارید و شادی باند و مبتلا سازید و از آن روز عدالت  
 یهود با حضرت رسول عکس شد و چون هاشم ضربه خود را بجهت خود اسباب و لیمه میباید و جمیع حاضران از اطمینان  
 کرد پس بدی که در صحنه خود آمد و گفت شجاعت هاشم را بدیدم کس از او الهام میباید که یکی از یهود را زنده میکشد  
 سل گفت ای بدی که خبر مرا از این بدی بکن و از ملائت ایمان پاک مدار بدی که نزد سادات حرم آمد و گفت ای  
 بدی که از آن اندوه و کینه را از پنهان بیرون کند و خشمش هدیه شایسته شام است و از شما هیچ چیز نوقع ندارم مطلب  
 ما آنچه گفتیم باز بایده بیدم و دو هاشم کرد و گفت ای بدی که با آنچه گفتیم را بدی گفت بلیس یا یکدیگر مشتاک کردند  
 سل و بسیار و مشک و غیره کافور و روان بر هاشم و مطلب و اصحاب ایشان ساز کرد پس یکی یاد کردند و بدی که مرا بخت  
 و در بدی که زفاف آن غرضه عبد مناف با آن در سلف کرامت و عفاف تحقیق گشت و بعد از تحققات انبیا و مشاهدات

اهلاق

اهلاق پسندیدند آن بدی که آنچه از هاشم بخت هر کفته بود با اشتغال از نمود و در شب زفاف در میان اهل طایفه  
 عبدالمطلب در صدف هم طاهر سل می شغف شد و نور محمدی در چنین سیر و ساطع کردید و هو اهل بیت بر سیر ابرای  
 کرامت غنی نصبت گفتند و از آن نور از هر جن و طراوت آن بکانه اما قضا عفت کردید و زنان عیال و جمال و عیال  
 و انور و ضایان حیران میمانند و بهر رخت و شک و کلوح که بگذشت او را بدی بخت و سلام و نصبت و آرام  
 و بیکه از جانب راست خود ندی شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غریب را هاشم نعل میکرد و از نوم خود غرق  
 میداشت تا آنکه در شوق شنید که ندا می کرد او را که شامت باو را که خدای اندلی داشت بنویسند یکدیگر همین اهل  
 و چرا هاست چون سل ای بدی که بدی که نکند داشت که هاشم باو نزد یکی کند و هاشم بعد از آن بدی که چند روز در  
 نالید سل را و داغ کرد و گفت بنویس برم اما بنی که حقنم باو دم سپرد وادم نصبت و اکابر و بن بیکه از نور من  
 بیکه سپردند تا آنکه با سعید و کرامت ما سبب این مضاعف کردید و اکنون باو آبی بنویسید و از نو عهد و پیمان یکدیگر  
 که از احر است و غلطت نمایی و اگر این فرزند مطهر غیبت نظر و اید باید که نزد تو نماند که اگر این و انجان و زندگانی  
 عزیز زنده و اگر توانی جان کدیده برو و بنفند که حاسدن و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان ظاهر  
 و اگر این فرزند یکر دم و حر و طاعت بن نویسد باید که چون بن شایر رسد او را حرم خدای کردنی و او را از عواد و نکو  
 که خانه خدای خانه و حضرت ماست سل گفت سخنان ترا شنیدم و بخل فیل کردم و دلم از ذکر مغایرت خود بدیدم او را  
 و از خدای عظیم سئوال می نمایم که ز این بدی بن بر که و بدی هاشم باو را و آری بفرمود آمد و منوچهر شام بود و این  
 و بدی بود در وقت و داغ گفت ای برادر من و خویشان مرا که رای است که هیچ کس از آن جلوه نصبت و من از شما غایب  
 و قبل آنکه بسوی شما بر میگردم بانه و شمارا و صیت بکنم که با یکدیگر مشتاق بمانید و از یکدیگر جدا نشوید که موافقت  
 حوالی شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان و عفت و دولت شما طمع میکند و برادرم مطلب خلیفه خود  
 و خاوند که او عزیز من خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنود او را بلیس و ای خدایا بدی که کلبه ای که بسوی سقانه  
 و علم خدا را از او بجزای که از آنها می پیغران بفرموده است باو تسلیم نمایند و زو سعادتمند بگردید و بیکه وصیت  
 نماز از جو فرزند یکدیگر در هم سل ایست که او را شای عظیم در نیزه بفرموده خواهد بود در هیچ باب مخالفت قول من نکند ایشان







بایان این گفتند ما ندانیم که او باین منتهی رسید اندک گفت بخدا سوگند که قصاص در جنب او لاند و عقیلا از کما  
 علی بن خورشید حال حسن و خوشید اوج حسن و جالست و نور دیده اهل فضل و کمال مطلب گفت در جهان طاعت من  
 طلبید و سوار شد و تنها عیان عظمت بصوب مدینه طیبه معطوف گردانید و سرعت تمام حوز را با غبار پاشید  
 داخل شد اتفاقا شبیه دلدید با کورگان باری میکند او ایستاد و عجزی شلخت و دید که سنگی عظیم برداشته و میگوید  
 که منم فرزند هاشم که مشهور است بتمام مطلب چون این غبار را شنید ناچار خواست و گفت نزدیک من بیای  
 که بداند شبیه بوی او دید و گفت تو کیستی که دلم بوی تو مایل گردید و کان صبرم که یکی از اعمام من باشی گفت  
 منم مطلب و اولاد بر گرفت و میگوید و میگوید بر گفت ای فرزند برادر بخواجه نورایم تو ببرد و اعمام تو که  
 عزت تو است گفت بل بخوام مطلب و ارشد و او را با خود سوار کرد و بجانب مکه روان شد و شبیه گفت  
 ای غم بخت برو که منم که خویشتان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبله اوس و خزرج بایان موافقت کنند  
 که بر این روند بری مطلب گفت که ای فرزند برادر غم مخور که حقتم شایان از اکتاف میکند و چون بهودان مطلع شدند  
 شبیه با غم خود مطلب نهاد و آنرا مکه شدند طبع کردند و قتل ایشان و یکی از دق ساری ایشان که او را دحیه می  
 پیری داشت لاطیه نام روزی بیرون آمد بود که با طفل باری کند شبیه استخوان شتر می گرفته بود و بر سر او  
 بود و شتر را سکنه با و گفته بود که ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده و بروی خانه های شما را خواهد  
 چون این خبر رسید او میسرید بغایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم شد چون در این وقت این خبر رسید  
 ندان کرد در میان یهودان که آن بزرگوار و منیرید با غم خود تنها بجز این فرزند او را باید و هلاک کند و از شتر  
 این کردید پس هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود دست کردند و از غفلت ایشان روان شدند و شب بود که صد  
 شم اسبان بیجمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر میبندد با آنها که از ایشان حذر می کردیم شبیه گفت ای بزرگوار  
 مطلب گفت نور جبین تو را نمایان گراهان خواهد گردید و بهر سو که رویم با خواهد رسید گفت روزی  
 بیوشان که شاید آن نور مخفی گردد مطلب جامه راسه تن کرد و بروی او او بخت آن نور بان ساطع بود  
 تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر نور خورشید جمال تو نور خدا نیست بکل میتوان اندود و از اینها نمیتوان

تراشانی بزرگ و قدری عظیم نزد حقتم هست و خداوند یکبار این نور را بنوعی عطا کرده هر چند از آن نور دفع خواهد کرد  
 پس چون بهودان بایان رسیدند شبیه گفت ای غم مرا فردا اتفاقا غدا بنویسم چو او را فردا آورد و بر دوش  
 دجله افتاد و در بر خاک مالید و گفت ای برادر کار نور و طلعت و گرداننده صفت فلک بار رفت و قسمت کنند  
 روزهای صراقت سوال میکنم از تو بجز این جزا و نور بزرگوار یکبار سیرده با که دفع نمایی آن ما مگر دشمنان ما را  
 و نور عای او غم نشد بود که ما بی عظم از ایشان بران یهودان که در این اربابان صف کشیده بودند منو شدند  
 روزی تلق و مدلا مطلب را گفتند ای بزرگوار اینکو کردار ما بقصد شماست اما بلکه بخواجه صمیم شبیه را بوی مادر من  
 که او بخواه من ریاست و ما بر یک دست ماست شبیه گفت از شما بغیر از من و کینه منم و چون فلک آفرین ظاهر شد  
 این من بگویند یهودان نتوانستند ایستاد و خائف و خندید و رفتند چون فلک ظاهر شد لاطیه بر دحیه  
 مکه رسید که آن گروه معدن شدند و ما را جادوی کردند بیاید سواره برگردیم و اینها را هلاک کنیم و خبر ما کنند  
 و بایان دو بر کوار کردید چون نزدیک رسیدند مطلب گفت اگر مطلب ظاهر شد و جهاد شما و بخت کنش  
 خود اگر گفت و چند نفر از ایشان را بجانب غیر چیدن بر سر ایشان هلاک میکرد و حمله کردند و مطلب جدا کرد و با ایشان  
 میگردید شبیه میگوید و بدرگاه فاد منعال نضرع و اینها را مینمود تا که غباری از دور پدید آمد و مهمل اسبان و نفعه  
 سلاح شجاعان کوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند معلوم شد که سلی و پدر و چهار صد نفر از شما و خبر رسید که  
 شبیه آمدند چون علی دید که یهودان با مطلب بخار به مشغولند بانک برایشان زد لاطیه از پشت او و بهریت نهاد مطلب  
 بکام روی بدشمن خدا و شتر روی او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو بهودان آوردند و یکی از ایشان بدشمن  
 مطلب زدند سلی فرزند خود ترسید و قبله خود را از قتال منع کرد و مطلب گفت که تو کیستی که میخوای در زند شتر را از مادر  
 جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بگیرم و بروم و بهر آنم از شما امید دارم که  
 او را بطلب حرم و پیش وای امم گرداند و منم غم او مطلب را گفت و جابحوش آمدی چرا از من در بریدن و زدنم حقت مطلب  
 من شتر کرده ام و برید او که فرزند منم پس از من جدا نکند پس شبیه را گفت ای فرزند کرامی انصیا را بنواست اگر میخواهی با غم  
 برو و اگر میخواهی با من برگرد شبیه چون سخن مادر شنید سر برانکند و فطالت اشک و در بخت و گفت ای مادر مرا باین



































































از روی سوزی مال کردید که کویا بود بر روی بار کن جاز شد فاطمه فرمود که بعد از آن هر که بکشد بنانم و در کف خانه انداخته  
 مخالفان دواست کرده که دوری رسول الله نهان برین آمد و دست فاطمه در دست و فرمود که هر که این را شناسد و هر که  
 شناسد بر دانه و خنجر من است و این پاره تن من است و این دل من است و جان من است که در میان خود پهلوی من است  
 پس هر که او را زد کند مرا زد کرده است و هر که مرا زد کند خدا را زد کرده است و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق  
 مخالفان دواست کرده اند که رسول الله فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را زد کند مرا زد کرده است و هر که او را زد  
 مرا زد کرده است و فاطمه برین من است و بر مخالفان دواست کرده اند که چون رسول خدا را زده سفری نمود  
 آخر کسی که در راه نمود فاطمه بود و در دواست کرده است که از خانه او نوحه سفر بکردید و چون از سفر بر میگشت اقل بکشد  
 ملا فاطمه کرد فاطمه بود و این شهر نبود از حضرت فاطمه دواست کرده که رسول الله محراب برکت تا آنکه روی او در حضرت فاطمه  
 میبوسید و روی مال خود را در میان خود پنهان از نور دنیا خود میگذشت و از برای او دعا میکرد و شیخ طوسی از طریق  
 مخالفان دواست کرده دواست کرده که میگفت ندانم هیچ کس را که در کف خانه و رفتار شبیه تر باشد از فاطمه رسول خدا  
 و چون فاطمه بر دشمنان میآمد رسول الله او را میبوسید و روی او را میبوسید و او را در جای خود مینشاند و چون رسول خدا فاطمه  
 برین میجوست و استقبال از حضرت میکرد و دستگیر او میبوسید و دستها را میبوسید و حضرت رسول الله دواست کرده بود  
 فاطمه را چنانست که بداند هر چه در روی بکشد و در هر چه بر او انداخته بود که در میان حضرت بکشد و در  
 و خوش بود بکرد و درین خوش بود و او را با او برسد حضرت رسول الله دواست کرده که حضرت فاطمه را کس از برای من  
 هر که دواست کرده که درین خوش بود و او را با او برسد حضرت رسول الله دواست کرده که حضرت فاطمه را کس از برای من  
 منور و تا باید بکشد دواست کرده که رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 اینان فاطمه است و در عایشه برین است که آنکه در روز فاطمه سب و سب و فاطمه را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 محل نیست کس و او را برسد حضرت رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 نیست ابابکر را با خود است و فرمود که برین برین را با خود بود و فاطمه را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 مخالفان دواست کرده که رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از

و در روز گفت که هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد  
 نبوت دیگرند و در کف خانه دواست کرده که رسول الله فرمود که هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد  
 و در روز گفت که هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد و هر که این را شناسد  
 کویا را از اختیار کرده است و رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 میبوسید و روی مال خود را در میان خود پنهان از نور دنیا خود میگذشت و از برای او دعا میکرد و شیخ طوسی از طریق  
 مخالفان دواست کرده دواست کرده که میگفت ندانم هیچ کس را که در کف خانه و رفتار شبیه تر باشد از فاطمه رسول خدا  
 و چون فاطمه بر دشمنان میآمد رسول الله او را میبوسید و روی او را میبوسید و او را در جای خود مینشاند و چون رسول خدا فاطمه  
 برین میجوست و استقبال از حضرت میکرد و دستگیر او میبوسید و دستها را میبوسید و حضرت رسول الله دواست کرده بود  
 فاطمه را چنانست که بداند هر چه در روی بکشد و در هر چه بر او انداخته بود که در میان حضرت بکشد و در  
 و خوش بود بکرد و درین خوش بود و او را با او برسد حضرت رسول الله دواست کرده که حضرت فاطمه را کس از برای من  
 هر که دواست کرده که درین خوش بود و او را با او برسد حضرت رسول الله دواست کرده که حضرت فاطمه را کس از برای من  
 منور و تا باید بکشد دواست کرده که رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 اینان فاطمه است و در عایشه برین است که آنکه در روز فاطمه سب و سب و فاطمه را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 محل نیست کس و او را برسد حضرت رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 نیست ابابکر را با خود است و فرمود که برین برین را با خود بود و فاطمه را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از  
 مخالفان دواست کرده که رسول الله فرمود که در میان شما که کویا را از اختیار کرده است و سب و سب و فاطمه را از















با فرموده است که در هر من مذکور است که فرمود با مثل تو مثل فاطمه بنی برکت است که هرگاه خود او برکت و طهارت  
 او یافت اندر برسد که این ایضا آمده بر من بگفت هومن عند الله ان الله یوزق من یشاء بغیر حساب و حضرت با فرمود  
 فرمود که بیکه آن کاس طعام خورد و گفتند و انکسره اکنون برده است و قیام حاصلات الله علیه آن کاس طعام خورد  
 خورد و در محضه ترسانید حضرت را باینکه بگفت که حضرت رسول ص چه در کشت طعمای آن را فرموده بود که بیک  
 که یکی بسیار حضرت عالم شده و چنانچه آن خود کرد بد طعمای یافت خورده فاطمه حضرت فاطمه نیز خورد و گفت ای دختر که ای  
 بود و طعمای است که تناول عایم که کسی هم نداد و فاطمه گفت بعد سوگند که طعمای از دست بستم جام فلانی بود و چون  
 از خانه او برود و بیک کبریا فاطمه در کرده نان و با چهره کشت برای وی و می آورد فاطمه از گرفت و در بر کاسه بنهان کرده  
 و خانه برود و بیک پنهانید و گفت خدا سوگند که رسول را اختیار بیکم بر خود و بر فرزندان خود و هر کس برسد و طعام  
 بر یکی از این بخت رسول فرستاد و حضرت را طلبید چون تریف از آن فرمود فاطمه گفت ای پدر بعد از این من شام خفیا  
 طعمای بری میارم و در روز از فرزندان خود پنهان کرده ام فرمود بیاور به حضرت چون سر کاسه را برداشت خدمت عفتا  
 انکسره بر آن و گوشت بخت نه بود چون فاطمه را بدید متحیر گردید دانست که از جانب حلال است حدای جای دارد و رسول  
 بر رسول فرستاد و انعام را بیاورد رسول شکر خدا را بجا آورد و بپسید که این طعام را از کجا آورده گفت هومن عند الله ان  
 هر روز بنی بجای این رسول و ابی المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم همی از این طعام خوردند و زنان رسول  
 نیز از این طعام بخوردند تا سیر شدند و انکسره بحال خود ماند و در هیچ آن گفتند و فاطمه گفت جمع همه ایگان خود را از آن  
 سیر کردم و حقیقتا خبر و برکت بسیار در این طعام فرمود و از اسمائیل علیه السلام روایت کرده که روزی رسول ص بخانه فاطمه آمد  
 و بر کرد و او را داده دید از طلا که ابی المومنین از عنایم برای او آورده بود و رسول فرمود این فاطمه ترا فریب ندهد  
 بلکه مردم که گویند حضرت را باینکه و با این چنان بر اینی فاطمه را بگوید و در وقت و بدو هر دو از آن کرد حضرت رسول  
 خانه فاطمه آمد و از آن شاد گردید و این باب و پسند حضرت را چنانچه حضرت امام موسی کاظم روایت کرده که روزی حضرت رسول  
 بخانه فاطمه در آمد و در کردن او کردن بدید پس روی مبارک بگوید فاطمه یافت که حضرت از دیدن آن خوش بیاورد  
 کردن بیدار بپاره پاره کرد و در او افکند بن حضرت رسول فرمود که نواز منی بجای فاطمه در حال سالی آمد و فاطمه آن کردند مذ

خجند پس رسول فرمود که بشنید است غنیمت خدا را که یکبار بر او برسد و از آن کند و از غنیمت است و ایضا از حضرت روایت  
 کرده که چون حضرت رسول از سفری مراجعت فرموده و آن خانه فاطمه بر رفت و مدتی بماند و بعد از آن خانه های بن خود رفت  
 پس در بعضی از سفرها حضرت فاطمه در دست برج و قلاده و دو گوشواره از نقره حلقه سلیمت از غنیمت که ابی المومنین بر او داده  
 بود دیده و در خانه او حضرت رسول مراجعت نمود عاتقه فاطمه داخل شد و نگاه برد خانه توقف نمودند فاطمه حضرت را  
 استقبال نمود چون رسول آنها را بدید پرسید آمد و محمد را مدد بر دست داشت فاطمه بسیار عجب شد که آن کرد رسول  
 برای اینها حضرت را بیک کردن شد و دست و در پنجه و گوشواره ها را کند و پرده را کند و هر را بر رسول فرستاد و پیغام داد  
 و حضرت سلام رسانید و بگوید که بعد از این من تمام کار به غیر اینها کرده ام که موجب عجب نباشد و ایها مادر مرا خداوند چون  
 آنها را برده و در حلقه دست و در فرمود که کرد خجند میباشم بدین دل جای او دنیا از غنیمت و از حلقه دست و اگر دنیا بود  
 در خودی را بر این بقیه بود خدا در دنیا کار بر اینها است و در یکدام اخلاق است که پس رسول فرمود که آن دست و  
 را شکستند و باز کردند و کردی از نقره و ماسه و بیک که در پیوسته و در سرفه مالی ندانستند طلبید و آنها را در میان ایشان  
 کرد و آن پرده و نقد لکها بپاره پاره کرد و بپشت ایشان که جوان بودند و ستره گذاشتند یکی از آنها را بیداد که بجای نیک  
 بستند و چون آن کم عرض بود هرگاه بخت و بر سر نهادند و اینان بگفتند و باین سبب مقرر فرمود که مردان در خانه  
 بپوشانند و از آن سر را خود بردانند که بپوشانند و عورت ایشان بپوشند و ستره بپوشند پس گفت که خدا رحمت کند فاطمه را و او  
 سوس برید و ماسه بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
 در کتاب نهان الصلواتی پسند حضرت صادق روایت کرده که روزی حضرت رسول ص از حضرت ابی طالب و در  
 نشست و مردم در آن حضرت نشسته بودند که بر پیچیدند از راه جویان خوب جامهای کهنه پوشیدند و از عایت پیر خود  
 گاه بنواست داشتند و سوس و خمر و گردید و احوالش پرسید از آن گفت با رسول اللهم کرسنام مرا طعام ده و بر هدیه  
 مرا نمره و قیرم مرا بیدار کردن فرمود از برای تو چیزی بر خود بنیام و بیکر دلالت کسده و خیر بنی کسده است بنویس  
 حاکم که یکبار رسول را دست میداد و خدا و رسول او را دست میداد و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند  
 بر سوس خمر فاطمه و خانه حضرت متقل بود و بگوید که رسول ص برای خود مقرر فرموده و هرگاه که بخواست که از زنان آنها







طلب بایم چون بدخا به شکر و منم و ملاکوم کیسه را جواب گفت و بستم و بدم امیا خود میکرد و دکه نزد انعام بخت بپای  
 خجسته سولم بچرم باو تحفه کف که منم میدم من بچرم را گفت و بستم و بدم امیا خود میکرد و دکه نزد انعام بخت بپای  
 بود از نمود و نمود که حقیقتا دل و جمع حوارج و خنصره فاعله را کرده است از ایمان و یقین و چون خدا نهم معصفا و بیدار  
 باری کرده است و کفایت ممانات او نموده مکرر بیکدیگر ابرامی بیدار هست که هر کل بدیاری بیدار و عاقله روایت کرده بدکه  
 بسیار بود که حضرت فاعله شرفا و عاقله بود و یکی از اولاد اتحاد او در کتوارة بیکر بیدار حقیقتا ملک را میکرد که کتوارة او را حرکت  
 نا انحراف بیدار فاعله مینماید و فقط از بدی روایت کرده که حق از بود و عاقله داشتند و عاقله حضرت سولم آمدند و گفتند  
 ما و نو حق بایم و درین دایم و انظر بمانیم که فاعله بخانه ما رسید که موجب بدیعت و مکرمت ما گردد و درین بایست  
 بسیار که در نزد خود که ازین طریق بیدار است و در حکم دوست ایمان انفس کند که سولم شفاعت نماید نزد امیرالمومنین و حضرت بیکر  
 و درین ایمان او بود که چون خود را بچای و بیدار بسیار است و درین عاقله فاعله بیدار و فاعله را بچای که موجب خوار و مملکت کرد  
 و انحال جبریل ایدند و جامه و دیور ها را بخت را به فاعله او و با انعام او و دیور ها را بخت را به فاعله او بود و درین ایمان او بود  
 حضرت را ان حکم و دیور ها و دیور و صفاد بیدار و بچای استقامت شفا کنند و درین ایمان او بود و با انعام او و دیور ها را بخت را به فاعله او بود  
 و بسیار از ایمان او و اسلام شرف کنند و این شرف است و روایت کرده که درین امیرالمومنین محتاج نفر من شد و جاد حضرت  
 فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت  
 چون شرف کنند و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 شوهر رفت و بچای بیدار بود و باو نقل کرد و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود  
 و داخل عاقله شد و بچای جاد را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 از او و دیور بیدار و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 و سولم فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 بودند و شرف فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت

که بایند و از خود سولم و نمود که است و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود  
 بیدار و نمود که بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود  
 نعت کرد و چون بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود  
 درین دایره و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 کل جبر بیدار و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 کوشید و بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 انکه در حضرت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 گفتند و بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 درین جود بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 که بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 چون ایمان ما بوسند دست سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 حضرت فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 درین جود بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 ازین جود بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 و کوشید و بخت سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 کرده که فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 و دست شرف سولم را بخت و فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت  
 اگر فاعله او بود و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت و فاعله او بود و دیور هون سلخت و دیور بیدار را بخت







































و کز ولادت مقدسه سعادت حضرت امام حسن علیه السلام است پنج مفید و پنج طویح و کثر اعظم علماء و کلاوت  
 الحضره از پیش منته مشبه بجمه ماه مبارک رمضان سال پنجم انچه نقل کرده اند بعضی سال دهم و کثرت حضرت ابو  
 عبد الله است و ابو القاسم بن کفعمان و القاسم بن عبد الله و القاسم بن عبد الله و القاسم بن عبد الله و القاسم بن عبد الله  
 در بعضی از کتب حضرت از ام الفضل بن عقیل مرویست که بانه از بن پیغمبر جلد شد و در لیس انقاد این حواله بر رسول  
 عرض کردم مرمود ان شاء الله و فاعلمه فرموده هم می رسد و نو شکفت تربیت او می نویسد در آن روزی حسن منوکل شد  
 بر بنی قاسم بن عقیل و در ان شهر دادم و ابی یحیی با سواد عقیل از امام و امام روایت کرده که اسما بنت عباس بن عبد الله  
 گفت من فاعلمه بودم چون منوکل شد پیغمبر آمد و گفت خدایا بار او را دردم و در جهانم در پیچیده رسول  
 انما فرمود پس در راه ما رسید پیچیدم پس رسول از آن در کوثر را شنید گفت و اقامه در کوثر جیش و انچه  
 بر میسد او را بجه نام منعی کرده گفت بنو سبقت مکنم در راه او و لیکن بجو استم که او را حرب نام کن رسول فرمود که  
 من بنو سبقت بجکم در نتیجه او بر بود کار خود چون جدا بنم جبرئیل را بر تهیت او فرستاد و گفت چون علی نزد  
 هر اذن است ان توانی در بر اندر اسام بر سر دك هر روز موسوم ساز که شایر است رسول گفت گفت من تو را  
 گفت او را حسن نام کن که معنی است و بر سر دك حضرت صادق روایت کرده که فرمود که خدا اینم نام حسن  
 را با جامه از حرب حضرت برای پیغمبر فرستاد و روایت دیگر امام حضرت را بر هر بری نوشته بود رسول فرستاد و  
 رسول نام حسن را از آن اشتقاق نمود و با سواد عقیل روایت شد که حضرت رسول در روز هفتم تولد امام  
 حسن دو کوسند البوا برای عقیقه ایشان گفت و بک و ان از اسما که فاعلمه بود بایک اشرف داد و در آن روز  
 سرش را نشید و موی سرش را نقره کشید و گفت فرمود و سرش را مخلوق که بوی خوشی است الوده ساخت  
 و فرمود که خون عقیقه بر سر فرزند ما لید از نعل جاهل است و از روایات قطب را در ظاهر میگرد که رسول  
 در ایام رضاع وی فاعلمه را شیر دادن منع میبود و اب دهان مبارک خود را غلظه او میداشت **تمیمة** در کز ولادت  
 با سعادت امام خافقین ابی عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه و لغنه الله و غنیه علی المسبین  
 اشهر میان علی طبعه است که ولادت حضرت دوازدهم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی

ماه مذکور گفته اند و اکثر گفته اند که دوازدهم پخته بود و دوازدهم شنبه بر گفته اند و پنج نویسه و پنج خطب گفته که حرره ریح  
 از بن پیغمبر فوت بود و بر خلاف خبر مور است و حضرت با حقیقه موه سوء شدیم بر کوفت هر اذن که سیر اخف بود  
 در بعضی کتب است و کثرت حضرت از حدیث است و ابو یحیی بن یزید و ابی یحیی بن یزید و ابی یحیی بن یزید و ابی یحیی بن یزید  
 در بعضی کتب و سارک و سبط و سبط و شهید است و روایت معتبره وارد شده که فاعلمه بسیار و بی و برادرش  
 و در هر کز روز مقدس خدمت حل بود و عیال ابراهیم روایت کرده که سید ولادت امام حسن و امام حسین و فاعلمه شد فاعلمه  
 به پیغمبر مقدس مهر فاعلمه بود و روایات کثرت معتبره وارد شده و با فاعلمه که حل حضرت مدینه شتاه بود و در ایام کز فاعلمه  
 روایت شد معتبره فاعلمه ابی اسود روایت کرده و آلت بر آنکه مدت محل حضرت یکسال بوده و اقل اشی و انهر است  
 و روایت این است که مقدس گفت در روزی رسول برای عقیقه حسن و حسین را آورد آمد و من او را فاعلمه نام میگویم رسیدیم  
 بن حواله بود و انچه بیاید بر وی و روایات معتبره بود و در بعضی سر ایشان سایه افکند بود و من بنی و مکرر ان موضع  
 دیدم بودم و اندر چند در محال دیدم بودم و بعد از آن بی فاعلمه با جا و اندر حجت را دیدم و چون عقیله او را نزد یک سید عار  
 شده من سید و در حضان خورشید و در حوض منور بنی بود و در آن روز فاعلمه نام میگویم و انچه  
 بی ایام زیاده چون نقره مادر رسید اخبار افا که اهدا انکه بقدر نوشته گردید و ان سوره سجده گفت که من پیغمبرم  
 و فرمود که در یکدنیا بدایک بر میگوید که فاعلمه خدا و رسول را میباید فرمود بدایک بر میگوید که فاعلمه خدا و رسول را  
 بسیار و در هر روز سوال کردم که فاعلمه را در میان این دو کس و گفت و رسول بودان و هر کز کوشه خود نوشت  
 و آن هر حسن بود من رسد خود کدشت پس بر حسن را بود من جب کدشت بر میان مبارک در دهان حیر میگرد تا انکه  
 و بر سر دك و گفت ای پدر من انچه بید من گفت یا رسول الله کویا حسی از روی منم روز کثرت است احسن فرمود و حسی را  
 در دهان من معرفت و محبت بهما نیست سبب انرا امانت ایشان سوز که پس رسول در محال نیست تا ایشان بید شد  
 و باز از دست وی خود سواد کرد و کثرت آورد و من مدینه حضرت فاعلمه که بعد حضرت رسول فرموده بود معلومم که در در خانه  
 شده باگاه حاضره حضرت مد و گفت ای برادر یکدنیا گفته که تر اعلام کرد که در مدینه ام حمامه گفت فاعلمه و فاعلمه و فاعلمه و فاعلمه  
 و فاعلمه که بگویند بر فاعلمه است اما است که او را سوال کرد از معرفت و معرفت بود و فاعلمه من مقدس گفت پس من نیست



بجانب در کرد اند مجتهد که کاهی که عاقل است بخندد و نیز بر تنه جان بکود و چنان گفت ابا طاهر منزه است و در یکی  
 بیان کرد فرمود چون من متولد شد پدر مرا زکریا کرد که مرا زکریا نام نهادند و منم تا او را از شیر گشایم پس دودی بیدم  
 و دید که من پستان و میکره فرمود او را از شیر گشایم که منم چنانچه فرمود چون من متولد شدم و دید که من پستان و میکره  
 که در دوی نو نوری مشاهده بکنم و بعد از آن دودی در نو فرزندم بوجود خواهد آمد که تحت خداوند بر این خلق  
 چون من حامل شدم حبیبی و بیکاه از علل من که تحت خرافت عجم در خود با منم اخافتم بیدم شکایت کردم کوره او طلبید  
 دعا و بید خواند و آب دهان من را در آن امکند و در او آب با منم چون منم حقیقتا آنکه از من دفع کرد و چون  
 جل دود گذشت در پشت خود حرکت می یافت و از خوردن و آشامیدن باز مانده تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز زیاده  
 نفع و حرکت از منم مشاهده می نمودم و چون در ماه چهارم داخل شدم خونم بیک گشایم و کاهی تحت و  
 با منم متولد گردید و پس منم در خواب خود بودم و از اهل عبادت حرکت برای غیر حاجت ضروری نمی کردم و هر روز  
 سکر و یافتم و تحت و تحت خدا و خود فرود فرود می دیدم تا آنکه بجهان تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم  
 شب باریا از خلیج عراق بدختم و چون غلوت در جای عاز می شستم صدای نسیم و نفدین حقیقه از شکم خود می شنیدم  
 چون ببار رسیدم قوت من زیاد گردید و حال خود را به سکه حکایت کردم بر آنکه او معین و بار من بود پس ده ماه تمام شد  
 در خواب دیدم که ملکی مردن آمد و بال خود را در شکم و پشت من مالیدار خوب بیدار شده و وضو ستم و در رکعت مار  
 کردم و بان خواب رفتم در خواب دیدم که مردی مردن آمد و بال خود را در شکم و پشت من مالیدار خوب بیدار شده و وضو ستم و در رکعت مار  
 من بعد من زمان از خواب بیدار شد و وضو ستم و چهار رکعت مار کردم و بار خواب بر من غالب شد و که در خواب  
 من آمد و دعاها و تقویها را خواند و چون صبح شد حاجات مرا خداوند بر آورید و بیدار بودم و دهم و او را  
 ام سکه بود چون نظر حضرت بر من افتاد از شادی و سرور در جبین نمودن مشاهده کردم و ترس و بیم که داشتم از من رایل شد  
 رز که دید و بجز در خواب بیدار بودم بیدار بودم و گوارم حرم کردم فرمود بنات با تو که امر او را خلیل من عزیز بود که من  
 بر شما انان و دوقیم خلیل من بکایت بود که من کلت بر شما ای اهل بیت من ابا در نو میدکفتم علی بر رسولم که نیست و  
 در بر گرفت و فرمود گشتم حبیب من عزیز بود که حقیقت او را خداوند فرستاد و نو که آید پس بجز بر گشتم و چون بک

منه خبر متولد شد و آن را بوی منند حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن حضرت رسول ما را شد بنیان  
 و کانت امام حسین و گفتار برای نو پیری متولد خواهد شد که است نو بعد از نو او را شهید خواهد کرد رسول گفت  
 و اخیلیع حبیب منم بیدار است و بعد از آنکه منم بوی اخیلیع شد حضرت علی بن ابی طالب در آنکه او را شهید خواهد کرد  
 قیامت و در حقیقه او را در رحمت بیدار خواهد کرد و آید و باری خواهد کرد او را تا زمان خود را بکشد و او را و اهل بیت  
 با منم دوی نو خواهد کرد و در حضرت رسول حضرت امیر مومنین را طلب فرمود و فرمود که حضرت علی بن ابی طالب را حاجت  
 عالمیان که فریدی برای نو متولد خواهد شد که است قیامت بعد از من او را شهید کند امیر مومنین گفت و اخیلیع بید  
 است حبیب منم بیدار است تا آنکه اخیلیع منم واقع شد و در نوبت سیم رسول فرمود که او فرزند من او امام و ولایت  
 بهر او و داند علوم از من و احرار خواهد بود پس بیز فاطمه فرستاد و ابی جبر را با و در پیش منم بوی تمامات مذکور  
 واقع شد پس منم حرامت و دانست علوم تا در قیامت اعلام خود فاطمه گفت را فرستادم و در عالمیان فاطمه  
 امام حسین و بعد از آنکه متولد شد و فریدی که شتار منم شود بدله نماید است مکر امام حسین و حضرت علی  
 بوی و اخیلیع حضرت را شکل شد و رسول فرمود و میان منم و او را در دهان حضرت بیک داشت  
 و حضرت بیکد امیر می شد چنانچه حقیقت کوشش او را از کوشش رسول و فاطمه دیدید و او را بیکری غیر از جناب فاطمه که  
 نیر خود فاطمه را در شان او فرستاد که و حله وصاله شتون شرا حق ایلح اشک و یلع ابیعی سه فالرت اعد  
 ان اشکر عین الله نعمت علی و علی و لدی و ان اهل صلاته و صامع لی فی درجه حضرت صادق فرمود که اگر می گفت  
 در تین منم که هر سه هر در تین او امام می بود و دیگر خصوص کرد اید منم را و از منم شوی و بر منم و این کرده  
 که فاطمه چون منم متولد شد حامله شد حضرت رسول اراده سفر کرد پس فاطمه را گفت که حضرت علی بن ابی طالب را در کربلا  
 نو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شرمه نام بیاورم چون نام منم متولد شد فاطمه را و در تین منم و منم  
 حضرت بود چون منم در کشت و بجهرم بیامد فاطمه رو ترسم کرد و او را شیر داد چون رسول ما را آمد بید که بر کردی گفت  
 حقیقت مادر منم حرکت او را که او را شیر دادم حضرت رسول اخیلیع را خواسته است می نمود پس چون امام حسین و فاطمه  
 رسول فرمود اخیلیع حضرت علی بن ابی طالب را که پیری را نو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شرمه نام بیاورم و اگر خبر  
 نام



مکده در حرم رسول و بفرستد و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن شیر  
 مرخص شود و چون حضرت آوردند و بان سارک خود را در دهان او گذاشت و او بمکید تا بمیرند و چون حضرت رسول  
 انجمن خود را بمیرد و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن شیر  
 که امام حسین علیه السلام را فاطمه از هیچ دیکو شیر نخورد و او را بزرگوار حضرت رسول می آوردند و رسولم ایها خود را در دهان او  
 بگذاشت و در آن بیدار میکرد که دو دندان بر او افتاد و گوشت و خون او را گوشت و خون آن حضرت رویند  
 هیچ فرزندی ششماه متولد شد که باید مکعبی بر او و حبی علیهم السلام و در دیکو حضرت امام صام روایت کرده که  
 امام حسین علیه السلام را بعد از حضرت رسول می آوردند و در دهان او میبکد و بان اکتفا نموده و از  
 د شیر بخورد و در آن روایت کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد فاطمه باری عارض شد و شیرش  
 خشک شد و دایه طلب کرد و بنام حضرت رسول آمد و انکت ایها خود را در دهان او گذاشت و او بمکید و در  
 و در دهان او امام آنحضرت بیرون میآمد و روایت دیگر بیان خود را در دهان او بگذاشت و او بمکید و در دهان او  
 جانی کرد و گوشت او را گوشت حضرت رسول رویند و در روایت خطی آمده از حضرت صادق علیه السلام ظاهر یکورد  
 رسول میآمد در زمان شیر خوارگی وی اب دهان سارک خود را در دهان ایشان انداخته و فاطمه بگفت او را شیر  
 و تلوم و این قولی و این شراشوب سندها معتبره متکثره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین  
 متولد شد حضرت حسین علیه السلام را امر نمود که بان شود با هر ملک و نفیست کوید رسول را را حاسب خدا و از حاسب خود چون  
 حسین علیه السلام بملکی گزینست او ملکی که در حریره او بر نهاد پاکه او را فطرس میگفتند و او را حاملش عرش الی بود خدا  
 غایبان او را امر کرده بود و در آن روز بر او عصب کرده بود و بالتش را نشکسته بود و او را در آن حریره انداخته  
 او را بخانه هفصل بن عبادت حضرت میگردانید و بیکر امام حسین علیه السلام متولد شد و روایت حضرت امام حسین علیه السلام  
 میان عذاب خود در دنیا و عذاب آخرت و او اخبار عذاب دنیا کرده پس حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و در آن حریره بزرگداشت  
 جنین و هیچ حیوانی بر او نمیکشت و پخته او را در دود میپزد و در دود و چون دیکو حسین علیه السلام با ملائکه در دود  
 حسین علیه السلام گفت از دهان او آری گفت حضرت عقیقه بخور که امت کرده و مرا رسانده که او را احسان خدا و از حاسب خود مبارک

در یکوم نرس گفت ای حسین بن علی را با خود ببردید که عظمی برای من دعا کند پس حسین بن علی در آن خود برداشت و چون حضرت  
 حسین علیه السلام رسید حضرت فاطمه خدا و جانب خود گفت و حال فطرس را عرض کرد حضرت رسول و فرمود با و بگو که  
 بر مولود مبارک باشد و بکاف خود مر کرد فطرس خود را بچشم میمالید و بان بر آورد و بگذاشت و روایت کرد که چون بانها  
 رفت بگفت ای حسین بن علی که از دگر دهنی و مادر و پدرم و حسین بن علی را جانب خداست گفت یا خداست تو او را خواست  
 و از این مکه است که هر که او را زیارت کند من را در پیشگاه خود هر که بر او صلوات فرستد من صلوات شرا با و  
 رسام و نویسد پس حضرت از عید الله بقیع روایت کرده که رسولم و مود که حضرت فاطمه را ملکی هست که او را بر دایه بگوید  
 و او را نوزده سال دارد و اینها هر بلای بابی میگردانند و این زمین و آسمان پس در وی در خواست و جبری گزینست که سارک  
 حلال و حلیت برود کار نیاید و حضرت فاطمه را او را مصافحه کرد و بگوید و در دهان او با نضال برود و در شش  
 بن فاطمه را فاطمه عرض رسید و چون حضرت فاطمه را داشت که او شربت قد فرمود که بر کرد بکاف خود که سارک و نده عظیم و عظیم  
 در هر عظیمم و در هر بلندی جزیری میباشد و بلندی سارک بلندی مکاف نیست پس الهای او را او گرفت و او را از صفتها  
 میکند و در آن چون بنام امام حسین علیه السلام متولد شد خداست و میگردانند بکاف هم که اقران فرستادن برای کرامت مولود  
 مولود که متولد شد برای عظمی و در دهان او بر صوان حادین بگذاشت که بگذاشت و بان او خوشبو کردن برای کرامت مولودیکه  
 متولد شد برای عظمی و در دهان او بر صوان حادین بگذاشت که بگذاشت و بان او خوشبو کردن برای کرامت مولودیکه در دنیا  
 برای عظمی متولد شد و در دهان او بگذاشت که بگذاشت و بان او خوشبو کردن برای کرامت مولودیکه در دنیا  
 و در دهان او بگذاشت که بگذاشت و بان او خوشبو کردن برای کرامت مولودیکه در دنیا  
 کرده سوار شوند و بر آنها فتها از در و با قوت تعبیه کید و ملکی که روحا بنقر را با خود میبرد که در حجاب از نور در دست  
 داشته باشند و بان خفته و زیست و در دهان او بگذاشت که بگذاشت و بان او خوشبو کردن برای کرامت مولودیکه در دنیا  
 ده آنحضرت را که در امام حسین علیه السلام کرده ام و او را نزدیک ده دیکو یا خدا او را خواست بگذاشت بدین اقامت تو و بدین جهاد  
 بیان سوار شدند و برای برکتی که او را بگذاشت و دایه را که اسان این را را اند و دایه را که این را را جوی قنار او بگذاشت و  
 بر او بگذاشت و دایه را که اسان این را را اند و دایه را که این را را جوی قنار او بگذاشت و







دارد شده که حضرت شهید گردید و در جسد حلیت سید شامعه از حضرت صادق هم درود یافته که در حق خود برادر خیرین  
 حضرت اقیانوس که در عالم بریان که او بر سر آورده کرده بود و چون حضرت تقی را در این ان سال نمود کوشش سخن اهل کف  
 با سوزیده و مرور از او انداخته او را نجات و پیوسته از نهر در ملک حضرت انو میکرمان که همان علت از سبب  
 خدمت حضرت بود که در وقت مرگ شکست از نهر که در جسد او دردم و هیچ بیماری و دوش و غیره نیست مگر آنکه  
 شهادت از دست او بود و جانشین سید حضرت صادق در وقت کرده که عاقبت و حقه عله العله حضرت از سر رسید  
 شهید گردید که در کتب است هر دو در حدیث از حضرت جعل بوده باشند که انهاد و مطلق احادیث حضرت  
 ابراهیم بوده که حضرت بعد از انصار از انصار الوداع در هلبی هم بر همان و احکام حلال و حلال حضرت امیر المومنین را فایم  
 مقام و با سبب و حلیت و در حق خود که در این جوی علی بن ابی طالب است را عاقبت او را عاقبت و عتق با بیان و حلیت  
 سیر نمود و بفریح نمود که حال او را معصومین از نداد و خروج از دین میسر است و بنابر آنکه از عاقبت و حقه عله عله  
 انکه از استخوانی امیر المومنین را با اهل حلال و اهل حلال نموده بودند و با انچه از او اها حدیثا و ابان تالیف  
 ان مصنفان و مصنفان و سبب گشته شدن راه شفاق ابان معاف شده بود مدت بکاه در هارام سکه بنویسند  
 در مورد و عاقلان ابان رفت و عاقلان با انچه از نهر در این باب گفتگو نمود و گفتگوها از حضرت در ملاقات او و اخبار که  
 کردن با و در حرب با امیر المومنین و ظالم بودن و توکل او حلیل در تطبیق هر یک از اینان که ما فرمایند و اسفاط شرف  
 امومت و مادر و مومنین زایشان و کلمات و اقبیه نکرده در فصل امیر مود وافع شد پس چون بر حقیقت رسول و اقرب  
 اقرب از حال عالم قدس معلوم بود و مقدمه الحقیق مرور و اد شد بجهت عیون ادای حق جسد را استقرار خلافت  
 بر امیر کل امیران میباید که مدینه طهر را از ساقین باز سازد و با بعد از ان حضرت امیر المومنین تواند که  
 خود پرورد و دایت امارت با استقلال بر اماره پس جمع اسرار و تقار و اد ملت شاف و تقار که عدد ابان بفرمود  
 و ابو مکر و در بیان ابان بلکه سر کرده ابان بود جمع فرموده و علامه خود را اسامه بن زید را ابان امیر شاف  
 و ابان را بر حق برای دوم مامور کرد و اسامه را مامور کرد که جلیل را در دو تراز مدینه بفرستد و لشکری و قوت بر سر  
 جمع شوند اسامه گفت که در ان سید که در ان مقام دوم و در مقام کم تا لم بدو تو غصیب باید و بعد از

عامر جمع در ان شوم فرمود و خبر بدو بانجا که ترا هر کرده ام که در ملک تو قوت یافت و قیاسی بعد از عباد و حباب س مندر فقر  
 فرمود که مردی بپرید کند و با اسامه مبارکد و ماله در پیرون رفت لشکر و خدایار در پیرون جمود و میرمود و خبر و  
 حقیق نامه لعل الله من خلف عبا که در این انام مر موت ظاهر و با بدید چون احساس قوت نمود و با خود ضعف و  
 بر المومنین را گرفته عاقبت مغیره بقیع پیرون رفت و فرمود که ما مودم که برای این اموات استعمار تمام و اکثر حاکم  
 در این جبهه عالی که پیرون امد چون با انچه سید گفت السلام علیکم یا اهل القبور که او را با شمار که این حالتی که در  
 در این حیات با فتنه اید از دنیا که مرد را در دنیا است بدیده که در کرده است مردم شهادت بسیار مانند بارهای نیت  
 که امرن تابع اول جلد و این اشاره است بطول مدت فتنه جباغه لعل الله استلاد با فتنه و انهایان در وقت مصعب  
 عتقها الله الملك الشان خواهد بود پس طلب امرن بر این بیان نمود و در جوی امیر المومنین آورده فرمود که خبر میل هر سال  
 فرار بکویت بر سر عرض بکرد و در این مال دعوت عرض کرد و کان دارم که این ارادت که وفات سر مرید رسیده است  
 نس فرمود با ای مدینه که حقیق را خبر کرد ایند بیان خرابیهای بسیار بحدی بود در میان ملت پس همه اخبار بقای بحد  
 هر کرده چون بیوم عومین ظاهر ساز ظاهر مراد از ان تمام فتنه مبارک باشد بوشان که هر که بان نقل کند که در مینود پس  
 مود مراجعت فرمود و مر مر استلاد اوست و سه روز از خانه بیرون نیامد و در مدینه جهاد چون کوب اقبال چهارم طادم از  
 بیت الشرف توجه محمدا شد بکبر و در دین امیر المومنین و فصل بقیع من کرده و عبا بر سر سینه بر سر کلاه رفت و پشت و عتق  
 حد مدینه فرمود معانر الناس بوزیک شده است که من از میان شما بروم و شما هر که از من و عتق با فرج بپزند نباید  
 بکروای کرده مردم بدیت میان حد و جمع کس و سینه که بسبب از خبری باید با شری اندر دغ کردد مکر عمل بطاعت خدا  
 بها الناس دعوی میکند دعوی کننده که من بچهل سنگار میقوم و از نو بکند از نو بکند که بی طاعت خدا رضای او برام  
 حق خدا بیکر من بخون و سنده که عات میبدهد از عذاب الهی مکر عمل بیکو که رحمت خدا با ان باشد و اگر من معصیت کنم هر  
 عزم مردم خدا با ایا سایدیم پس بر سر فرود آمد و نام مردم عاز میسک از کرد و بخارام سله برکت عاقبت ساید و الناس  
 و الناس که در که ما انحضرت را خانه آورد و قبول ان در و لیات اختلاف است در دیکر همی انصار امد از ان خواستند  
 دعل شوند انحضرت را عتی روی نموده بود چون شنیدند بیکار از او که بپند کردند از شورش ابان انحضرت خود











صفتی که صفت است و در میان ما و غیره است که از ما به جز خدا را از ما به جز خدا را فرمود خدا نشان این جزای  
 پس بود که حقیقت حکم کرده است و سوگند یاد نموده که او بگوید ستم سنگاری مگر آنکه مظلوم از او حق کند یا تضام  
 پس سوگند میدهم شما را بعد که هر که او را نزد خیرم مظلوم بوده باشد و خیر و از تضام بگیرد که تضام دیدار من بود  
 از تضام حق در حضور من و دنیا پس مردی به خواست که او را سوار بر قیس یکفشد و گفت بلند ما دم ندای نوید  
 رسول الله در وقتی که در حایف بامدی من استقامت مدم و تو را فرغضا سوار بودی و عصار یکف در دست داشتی  
 از بلند کردی برای مردی در اهل و ان جوسر شکم من آمد میدانم بعد که در عیبا خطا فرمود فرمود خدا الله که بعد کرده  
 پس گفت ای بلال رو بخانه و انصای منو ترا با بلال بیرون آمد و در راه ندا میکرد که ای مردمان کیست که امروز تضام  
 نزد من در وقت قیامت بنیاد را این رسول خدا را خود را در معرض تضام در آورده است بقی این سخن جز چون بلند  
 حضرت فاطمه آمد و عصار طلق کرد فاطمه فرمود ای بلال آمد و در کار فرمود تضام عصار بخت را برای جری می گفت مگر  
 بعد که بلند جری معارف خود مردم بسایید و اهل دین و دیار ادعای یکدیگر فاطمه را در آمد و گفت و انرا با طلق  
 یا آناه من نصر و انیکم و این انتیبل یا حبیب الله و حبیب الملوک پس عصار را با داد چون بخت پیچیدم او در رو  
 این نتیجه آن مرد بر جگر من سواره گفت حاتم بار سوار شد بلند ما دم ندای نوید فرمود با او از من تضام بگیرا  
 راجع شوی گفت شکم خود را بکتابار سوار شد چون انحریت شکم ختم خود را گوشه گفت بدیدم و ما دم ندای  
 با بدین سوار شد و سنو به بدی که دهان خود بر شکم زد و از آن داد شکم مکرر انحضرت را رسید  
 بنام بیوم موضع تضام شکم رسول خدا را آفت ختم در روز حرا بجرم فرمود که عفو یکدیگر با تضام گفت عفو باری  
 پیغمبر فرمود اللهم اغفر عن سوار قیس کما غفر عن نیک بعد از انما را فرمود معافیت سببه و انقل حضرت  
 مرتبه و انرا انحالفت اهل بیت اهلین اظهار ایداد و اعزاز نمود پس میزبانان فرمود که وی را فرایش خود خوا  
 و انما منفرقتند پنج معبدند هزار حضرت او عین روایت کرده که در مرض موت حضرت رسول امیر المؤمنین  
 و فضل عین حضرت احمد را دند که مردان در آن اصداد در مجلس و حاضر شده اند و بر تو سبکی سید فرمود چه گفتند  
 پس بنده توان ایشان در پی من معارف که عانی فرمود که دست را بگیرد و بیرون برید پس بیرون آمد و کوبایه فرمود

عجده و عصار بر سر من بر سر منست و حدیثی خدا را کرده فرمود انما انتم چه کار میکنید مردن سپهر خود را پس من  
 حرم خود را نهادم که پیشتر منم بعضی بیشتر در عیال مانده منم همیشه در میان شما میمانم بدانید که من بیوم بودم  
 خود و بیوی و عیال چه میکنم که اگر آن ممتک شود که نشود و ان کتاب خداست که در میان شماست و هر چه را  
 نزد من میکنید پس رخت شما بیدار و حصار بیدار میکنم و در اندیشه عیال چه خدا نشان فرمود  
 و تحقیق که اهل و عیال خود را در میان شما میکنم و شما را وقت یکم باقیان پس وقت یکم شما را با عصار یکدیگر کردید  
 حقای اقبال و سببها ایشان را برود و در روز و مؤمنان نو سوار شد و در جاهای خود نشان ساکن سا  
 و ضعیف بود که خود را تنها بخشد و اختیار کرد که در عیال خود هر چه که خنخ بودند پس کسی که وانی امر شود در میان  
 مدینه باید که بیکو کار با عصار را بنوازد و از دیگر دار ایشان عفو نماید و انرا از حلی بود که حضرت رسول بر سر منست و  
 حضرت صادق روایت کرده که در خطبه ای که رسول خدا فرمود خود را باریان گفت و فرمود که خدا را باید که کسی  
 مبارک که بعد از من وانی شود بر امت من که انتر هم کند رعایت سلمان و بیلان ایشان را از آن دارد و بر معیتان ایشان  
 کند و عالم ایشان را عظیم نماید و ضرر ایشان را رساند که باعث مرگ ایشان گردد و فقیر کرد ایشان را که مورت که نشان  
 و در خود را بر روی ایشان نشاند که اقوای ایشان را تصفا صلط شود و ایشان را در سر حد کاران بسیار حسن نماید که  
 باعث قطع و فصل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رایت کردم و خیر خواهی شما را اوددم هر گواه بلید و صفا  
 معتر حضرت روایت کرده که رسول در مرض موت بعدی عاصی در مسجد اعمود و برای مردم خطبه خواند و در آن  
 و در امر وانی کرد و موعظه فرمود و انرا بیا د ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود انما امر علی کن و طاعت  
 و در کار علی نوس و در آن زمان که حضرت را شهادت شد و در آن روز حضرت در میان وی سرور شد  
 که در تنبیه انتر و کسوف خود را شانه کرد و در سر مرد چندی خود کشید پس همان روز پس حضرت در میان معارف نمود و  
 حضرت را سید حدیثی که در حضرت هر یک حضرت خود را است و حضرت با فرم او انصاف نموده و در آنست  
 شک فقر و اهل بیت و فضل و محبت ایشان و در عیال و در آنست که فرمود بر من شما بیکو می دانم  
 که مرد و جلیل هستند که حضور در تنبیه ای عمل نکرد و بدینا بیا دند و امید را نشان بیا دند انتر نهادم و











حضرت و تقیر و نصیب احکام و سنن خوانند کرد و امر شده بود که وی بر آنها صبر کند پس پیغمبر فاطمه و حسن  
 حسین را طلبید و با ایشان اعلام نمود و از ایشان بفرمود که گفت که اینان نامی برای ایشان نوشته بود عمل نمایند  
 و صبر کنند و بعد از آن دستور داد و ایشان را بچشم آورد و مردیست که عقیل در ایام بیماری جز پیغمبر گفت با رسول  
 اگر مرا بفارغ خلافت در میان شما فرستادند که ما را شایسته ده که شاد شویم و اگر بیایید که از ما خصم خوانند کرد با  
 خود سفارش ما را نکن فرمود انتم المستضعفون یعنی شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند  
 و پنج سید بنده حضرت باقر را بدایت کرده که چون وقت وفات پیغمبر شد جبرئیل نزد حضرت آمد و گفت  
 یا رسول الله که میخواهی که بدینا بر گردی فرمودند و آنچه بر من بود از تبلیغ عباد و عمل آوردم باز سوال را نکرد کرد فرمود  
 نه بلکه برین اعلام بفرمایم بعضی مرا گفت ای ابا و اولیا از خلافت من بر من مرد را وعظ گفت و فرمود اینها انبیا پیغمبر  
 بعد از من نیست و سستی بعد از من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا پیغمبر تازه در دین من پیدا کند  
 او بدعت او در افتراست و هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در افتراست اینها انبیا  
 احیا کنند قصاص را بکشند و در حق او برانگیزد و مصلان بکشد و انقیاد بکند بپشتوایان دین را تا او عذاب  
 اهل بیت سالم مانده پس این را خواند که گفت الله لا اعلی الا الله و سلی الله قوی عزیر و از امیر المؤمنین مرویست  
 فرمود در ایام بیماری پیغمبر در هر صبح و مسا جبرئیل با او میبید و میگفت التزم علیک یا رسول الله ان ربک  
 بقربک التزم و یقول لک کیف تحبک و هو اقلیم لک و لکنه اراد ان یربک و کرامه شرفا الی ما اعطاک و  
 اراد ان یكون عباده المبرورین فی امتک حد او ند عالمیان مافرا شده است سو برای گواهی داشتن تو  
 و تفصیل و تشریف تو و برای آنکه پریش پیوستنی شود در امت تو و سوال میکند از تو حاله که خود بهر میداند  
 میداند از او میگوید چگونه میبای حال خود را بپرسد از حضرت را و حق بود میگفت دردم دارم و جبرئیل میگفت  
 یا محمد هیچ کس گواهی تر نیست نزد حق تعالی از تو و ترا بر این در داده که دوست میدارد که صدای دعای  
 بشنود و بخواند که در حالت ترا در احوال بلندتر کرد و اندا که حضرت میگفت در راحت و عافیت میگفت  
 حال را حد کن بر عافیت که حقیقت حال را میداند و بغت خود را بر ایشان افزون میکرد اندا و اجزا

که مرا که جبرئیل با او میبندد و تا آمدن او ظاهر میگفت هر مردم از آن خبر میداد و میفرستاد معبر را پس در روز آخر  
 با حضرت گفت یا محمد برود کار تو را سلام میرساند و حال تو سوال بپاید یا آنکه ترا بر میگردانم پیغمبر گفت آید  
 فلما انما مرک در وجود من آمد و بگویم و خود را بر جلیع سفر احوال بیام جبرئیل گفت یا محمد ترا که حقیقت بخواند  
 سخنانی که در تو است در حالت ترا بلندتر کرد و اندا که در جرح هیچ کس بدید خبر نمیرسد و در روز  
 دیگر در شد که در دود احرار جبرئیل فرشته دیگر بر عیادت حضرت از حاکم بنی قریظه آمد و چون ملک الموت برای  
 روح محترمت از آسمان فرود آمد با او ملکی بود که او را اما عیال بگریزد و بر هو موتی است یا هفتاد هزار ملک  
 هزار تن و از عیال بر دایت کرده که حضرت رسول در بر من مدهوش بود که کلاه کی در میانم بگوید ما که گفت که در  
 سر من گفت مردی خرم و امده ام که از رسولم سوال کنم یا دستوری بدید که در میانم درم فاطمه گفت فی کار خود برو که  
 زحمت کند که رسولم من خود منقولست و بنویس او را بدین خبر رفت و بعد از آن ملک را به بار آمد و در بر گوید و گفت  
 عربی است بطلبید که بر رسول سلام در آید یا عربی را از این حالت بجهت بیدید که در این حالت حضرت رسولم بوق بار آمد  
 و خیمه سازد و در مود با عالم بدید که بر این گفت که رسولم فرمود که بر بکشد و حلقهها است و درم شکست  
 و با ملک نوشت و بنویس که کسی بجهت بطلبید و بعد از آن که کسی بجهت بطلبید و برای گواهی که در روز  
 خود دارم رسد دستوری بخواند دستوری بدید که او را بدید فاطمه گفت حاله در این حالت که در این ملک موت و نعل  
 و سلسیم بند و بر اهل بیت رسالت سلام کرد پس رسولم و جنت کرد امیر المؤمنین را بر سر کرد ترا بجهت در میان اهل خود  
 ملاقات نماید و عطف کردن فاطمه را آنکه فرار جمع کند و فرزندهای حضرت را و او را بدید و عمل در حد حد و مهر و را و درود  
 نرسود و بواره سازد و در حد حدی را بخواست کند و در کشف آینه حضرت با قرم روایت کرده که چون وقت سیدانینا  
 بمیدمدی حضرت طلبید که حدیث حضرت را بدید امیر المؤمنین بیرون آمد و رسید که جکار داری گفت بخوانم که حضرت  
 ملاقات عایم حضرت فرمود که در بوقت ملاقات حضرت مقبر جنت بگو جکار داری گفت بخوانم که حضرت ملاقات عایم  
 میباید حدیث حضرت رسم امیر بجهت حضرت رسولم آمد و برای او حضرت طلبید فرمود بگو در آید چون در حل مشا  
 و بود ملک امیر حضرت نشست و گفت ای پیغمبر سلام از حاکم بنی قریظه رسالت بر تو آمده ام فرمود که از رسالت کان کن































مردود اول آنکه خود و عیال خود را کینه بداند و فقر و مستغنیان امت را بر خود و ایشان اختیار نماید بیعزم  
 قبول کند و از نو تو بنویسد بگویم ناله میباید که در قیامت که هر کس را بکینه است و درین و بیم از ایشان و آنکه جان  
 در راه من بگذرد و ما کافران محاربه کنیم عیان و مال خود و جگر که بر آنچه از ارادیت از اهل نفاق بنویسد و بر آنها  
 و حرامت آنها که در جنت نبوی رسد گفت قبول کردم و از نو تو بنویسد بگویم پس حقیقتا در مورد که اما استیم پس آنهاست  
 با اهل بیت و خواهد رسید عذر تو و انجلیت خویش را با مظلومیت حضرت و طریقه مذکور است که خدا بفرمود  
 بعد قیامت او را بر سر عرش خود مینویسد و بداند که هر که از اهل حق بود پس هر که ستم بر تو یا بر  
 توین هم کنی در حق ایشان با آنچه خواهی بدانی که من حکم زحاری میدارم پس او عرصه محشر را بدو حکم کند که ستم  
 کاران او در درین او را داخل حتم کند پس ستم کار بر اهل بیت اختیار بجز عذر و یا در آنکه ناخوشی علی ما  
 در مشق حسنه زنی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت او و رعایت دوستان او و از بد کرد که بدیا بر کرد  
 ناله کند و آنکه خود را بداند کرد و گوید یا ای الله انی استغفرت مع الرسول و مع اهل بیت و مع اهل بیت و مع اهل بیت و مع اهل بیت  
 و یای کر کوید یا ای الله بعد الشرفین فلی العزیز فی حقیقتا فرماید قلن یعقبنکم الیوم اذ ظلمتم انفسکم انکم  
 فی العذاب مشترکون و در انجلیت مذکور است که اول کسی که در قیامت بر آید او حکم خواهد کرد حسن فرزند لک  
 امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهد کرد در کشنده او و در خطاب و فتقد که با او رفت و در بر شک فاطمه  
 و حسن را تشدید کرد پس باند ملعون را حاضر کنند و نایبهای اشراف ایشان دهند که اگر یکی از آنها بر دریاها واقع  
 شود هر آینه بخوش بیدار منم با مغرب و اگر یکی از آنها بگذراند هر آینه خاکستر شود و اینک از انبیا  
 و سید الخدیت و انبیا و نه در حدیث طویل از عباس مروایت کرده که روزی حضرت پیغمبر در مسجد کوفه نشسته بودند  
 از اعدا در آمدند حضرت نهان را که میدید بر سر کتیت و مظلومیت و ستم میدید که ایشان را بعد از خود بیارند  
 و در باطن بعد از ذکر فصاحت او فرمود که این جگر کوفته خود را دیدم و بر یکدیگر و عریانی او بعد از خود کریم و بر  
 محنتها بنگار جفا کاران امت منم با و خواهد رسید روزی باشد که در خانه او که بلیت الشرف عزت و مکرمت  
 مثلث و خوار که در جفا کاران امت منم با و خواهد رسید و هیچ اندوشم نذرند و فلک را که حلال با و داده اند

منند و از این برایش منع نمایند و از هر طرف که نظر کنند باری باید که او را باری کند و در سوری که  
 خور کند و بر جان امت منم با و ستم نکند و پاس حرمت نالد و بداند و او را بداند که با انبیا و اهل بیت  
 و برسد و بعد از آنکه تضرع کند هیچ کس را باری نکند و بپوسته بعد از من خرفن و بعد از آنکه و مکر و ب و عیان کند  
 و زنی کند و ناله بفرماید کند کای اقطاع و بی باد آورد و آه جان سوزان دل پریم بر آورد و در میان محبت مرا خواهر کند  
 و نفس محبت را کاف و سده اش مشعل گردد و چون مشیت خود بر پیش شیب کوشد هلا او را نداشت فرای مرا که  
 ما را بخت بگویم نشود و از راز سالد و یاد عزت و دولت بدو بدو کار کند و بر مدلت و خواری خود نوحه کند در  
 محنتم که درین ملاء اعلی را و قدسیان عالم با کار مونس او گرداند و بداند که او در ستم و او را بداند که بداند که بداند  
 حواری اند کرده که با طاهر اقبو بترک و انجلیت و در کوی مع انرا که پس آگاه از آن حراجه که از بد توین خلق خدا خواهد با  
 طبعش کرد و در جح او استلاد باید و بر سر شدم و ام بیکس و غریب خواهد و حقیقتم بریم مادر عیسی  
 و ستاری بفرستند که در محنت و بیکسی این را و اند و در هر من و ام بیمار او نماید و چون از من و ام و جفا ای امت  
 شد ابد دست نیابد بدگاه پیدار بر دارد که با حلال با شناق نغای نو کرد بدام و از بد کای سیرکننده ام و از معاد  
 بدو بر کار بیخافت کرد بدام مراد در فضات و صوان و عودات چنان همان سید مطلق کردان پس حقیقتا او را بداند  
 درد و اول که بیدار از اهل بیت منم که من خلق شود و وجود عکس و مخرج بود من آید و دست تضرع بدگاه قاضی  
 و درم و در پیش بر آوردم که خداوند امان فاعله را بعد از خود معذب کرد و هر که حق جگر کوفته مرا عصب کرده  
 مکان خود معاف کرد و حواری بقتل کن او را که او را حواری کرده و بپوسته در انش حتم بداند هر که در بر شک او زده  
 دهد و در انجلیت کرده و هر د عا شک من کم ملک که اسماها امین گویند و بنیان حضرت امیر المومنین روایت کرده که  
 بدی منم و طاهر و حسن و حسین علیهم السلام نزد پیغمبر نشسته بودیم گاه پیغمبر نظر کرد عیال ما و گردیدند من گفتیم  
 سب کریمه تو چیست یا رسول الله گفت سب کریم را بیخه دست تو خواهد کرد بعد از من گفتیم انجلیت با او  
 فرمود سب کریم را بیخه صریح کریم تو خواهد زد و طایفه از روی او خواهد و صعب که بر او بران حسرت خواهد  
 و از تشدید خواهد کرد چون اهل بیت این سخن را شنیدند که بایان شد من گفتیم یا رسول الله من بیاورید است











که پس نوبه شد بنوعی حضرت صادق علیه السلام فرمود که یکی از ضعیفان فاطمه آمد و گفت که علی بن ابی طالب و حضرت  
 ابی جهم را خواستگاری کرده فاطمه آن ملعون را سوگند داد و آن ملعون ستمه و بیعت قسم یاد کرد که بخیر بگویم خواست  
 فاطمه بسیار بغیرت آمد و هر که حقیقتا در جلیلت میان خبر داده و سر کردن بر این احوال باطنی جفا بفرمود  
 جهاد و بجای آورد و برای زیاده و وجود عبرت سر کند نوبی مقرر فرموده مثل نواب کسی که رابطه کند در هر  
 مسئله و کافران از روی حدیث غم فاطمه شدند و در تفکرمایند و چون شب شد امام حسن را بر دوش داشت  
 و امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را دست راست گرفت و بجز بدر رفت و بسیار معوم و غمگین بود  
 امیرالمومنین علیه السلام آمده فاطمه را ندید بسیار معوم شد و در دیار عظم و سخت آمد و سبب این عیال است و شرم کرد که  
 آنحضرت را نظاره بفرماید طلب نماید پس محمد آمد و نماز بسیار کرد پس باز از هیکل مسجد جمع کرده بران نکره داد اما  
 چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید عمل کرد و جامه پوشید و مسجد آمد و پوسته نماز میکرد بعد از هر دو رکعت  
 از جلالت سوز میکرد که چرخ فاطمه را بر ایل سازد و بر کرد و فقیه که از حاضر بودند میامد و بر او بدید که از پهلوی  
 میگوید با فاطمه ای بلند بکشد پس بعد از ساجده برود و بجا یا الهام بخیر مراجعت نمود و فاطمه را بدید که از احوال  
 پیروز و فرار نمیکرفت فرمود که بر چنین اید حضرت کوچی چون او برخواست پیغمبر امام حسن را برداشت و فاطمه  
 امام حسین را و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه محمد آمدند تا برد امیرالمومنین علیه السلام رسیدند حضرت در خواب بود  
 رسول الله بای خود را بر پای گذاشت و فرمود بر چنین ایا ابرار با ساسانی که از جا بلند کرده و  
 و ابی بکر و عمر و طلحه را بطلب میرفت و ایضا از خانه بیرون آورد چون حاضر شدند رسول فرمود یا علی که  
 من اینک فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که او را ازاد کند مرا ازاد کرده و هر که او را ازاد کند بعد از وفات  
 من جانشین او را ازاد کرده و جلیلت من و هر او را ازاد کند من جانشین او را ازاد کرده بعد از وفات  
 امیر گفت چنین است یا رسول الله فرمود پس ترا جفا میکنند که چنین کاری کردی پیغمبر خواستگاری و جفا  
 او بجهل بر سر او امیر گفت حق اخذ اینک ترا براسی فرستاده سوگند یاد میکنم که چنین چیزی اینک فاطمه را بداد  
 واقع نیست و هر که بخواند خطور نکند رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس فاطمه

منار

شدند و قسم نمود و جفا نمیدادند با کسی ظاهر شد پس یکی از دلایلی دیگری گفت عجب آمد مرا در این وقت طلبید  
 و چون بیدار شدم که با ما غمی ندارد و ما را از اهل مشوره میبندد و بیدار شدم که او را در این محلی محلی هست  
 بر سر او دست امیر را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان وی داخل کرد و ایند و امام حسن را برداشت و امیر  
 را چنین فرمود که ام کلثوم را و پیغمبر این را بخانه خود برسانید و فاطمه بر روی ایشان افتد و این را بخانه ببرد  
 و بیرون آمد و بقیه شب را بیدار گذرانید عیان شد و ثابت کرده که ام کلثوم غمی غم فاطمه را در مرض حضرت فاطمه  
 رفت و بیدار شد که چو سر جمع کرده از شب خود بابت رسول الله فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت و اندوه و غم  
 بسیار و غم تو مختار و مطلوبیت جسد را در دین حضرت حضرت رسالت کسیکه اما منش عجب بود بر خلاف  
 که تو بیل و حلالی سنت پیغمبر جلیل و سبب این کینه ای بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در  
 از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند و دیدند باز نای محنت و آلم بر  
 آمدند و از کان کفر و نفاق نیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند در کشف احوال ما است عجب حدایت  
 کرد که فاطمه در مرض وفات مرا گفت که من قبیح میدانم آنچه با مردگان از زبان میکنند که این را بر روی تخته میکنند  
 و عامر روی بیان میافکنند و بجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود و در روایت دیگر چنین است که فرمود  
 صعیف و محیف شده ام و گوشت از بدن من بدم رفته ای چیزی مراست نمیکند که بدن مرا از مردان بپوشانند  
 گفتم بابت رسول الله من مو تنام چیزی را که در حشده دیدم ام بر اسما جریده ها از درخت طلبید و بنفشه  
 جانچه بریده های آن است و آن از نشی بود که در اسلام ساخته شد چون فاطمه را دید فرمود که بسیار بگو  
 چون منیت مرا در بدن این میکنند و مرد و زن از یکدیگر نماز میخوانند و در روایت دیگر فرمود که چنین چیزی  
 روی من باز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا ترا از آتش جزم بپوشاند و در روایت دیگر گفته است که  
 در خبر وفات حضرت فاطمه با و ما و رسید این واسطاعت عیسی علیه السلام و امیرالمومنین را حاضر ساخت و گفت  
 یا علی از امان هر فوت من بمن رسید و در جناح سحر خیزم و ترا وصیت میکنم چیزی چند که در خاطر دارم فرمود  
 آنچه خواهی وصیت کن بابت رسول الله و بر این از حضرت نشست و هر که را بخانه بود بیرون کرد و فاطمه















اورا با خود دانستید و خدا سوگند که او را وصیت کرد که شهادت در حلقه او حاضر گردانم و بر غار کردن بر او شهادت  
 مطلع دارم و بخواند که حلال و وصیت او کم در حق شما و حضرت الله گفت این همان لغو را بکار شما گفته اند  
 فکرم بیکدیگر آوردیم مردم محاسب فرستاد و او را از فریب دادن میآوردیم و بر او یاد بیکدیگر میبردیم و فرمود ای پسر هاشم  
 همیشه بخدا قسم اگر چنین امری را کرده بیهوده بپوشانید و اگر بپوشانید و اگر بپوشانید و اگر بپوشانید و اگر بپوشانید  
 از انصاف و عقل بران و سخن میان ایشان طول کشید و از جمله آنچه حضرت ما و گفت این بود که ابی جعفر حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله فرمود که تو و معاویه را طلبید و بگویند که بفرستید مرا که نزد یزید بن معاویه بن حنفیه این ابرو فرستاد  
 که فلا یفل علیهم اما بعد هم خدا و این است دست از کشتن نور داشت و عذاب تو را محنت گذاشت پس هر  
 در میان افتادند قطع سینه ایشان کردند و چون میسوگند امر بکبر را در باب شیع کشیدند و گفت که اگر  
 از ده نفر فرستادند و عابدان حضرت که میگویند پیام خواهد گفت و در آن صوفی بدید و دست از دست داشت  
**فصل ششم در بیان اهل شهادت و سعادت امیرالمومنین و امام المقتدر علیه الصلوة والسلام و الخیر**  
 اکرام و در این فصل چهار بحث است **بحث اول** در بیان شهادت آن بزرگوار عالم بقدر استبداد طاعت  
 دیگران بعد از ماهی هجری از صاعده روایت کرده اند که امیرالمومنین فرمود که رسول خدا در جمعه امر ماه شعبان  
 خطبه در صلیت ماه مبارک رمضان ادا کرد چون تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین اعمال در این  
 در این ماه مبارک چیست فرمود که یا رسول الله بهترین اعمال در این ماه بر هر کاری از حرمان آتی است پس قطرات  
 اشک از چشم مبارکت فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب بر چیست فرمود بگویم برای آنکه بر تو واقع خواهد شد  
 در این ماه کوبایم که تو مفضل نماز را بر این پروردگار خود و بر اینجکه شود بدینجکه تریا و لبی و احب بر حضرت  
 در کینه با فر صاع پس بر منی بر تو نهند که برین نماز خود سرت و بگویند گفتم یا رسول الله ابا الخالت  
 دین خواهد بود فرمود بلی دین تو بلاست خواهد بود پس گفت با علی هر که ترا میگذرد گشته است و هر که  
 ترا دشمن دارد خدا دشمن داشته است و هر که ترا ناسر کوبد مرا ناسر گفته در آن تو از من و من از خدا می  
 روح تو از روح منست و طیب تو از طیب من است بدینکه که خوشتر از اینها بود اگر بد و عذاب از سایر

بریدند بر این نبوت و ترایم و کایت اختیار نمود پس هر که انکار امامت کند چنان است انکار نبوت من کرده یا  
 و چنین میباید و بدین حدیث و شوه و حشر منیر و حلیه منیر در امت من در جهان حیات من و بعد از وفات من از امت من  
 است و ای نوایی منست سوگند باد سکنم یا خدا و بگویم یا بوعی فرستاده و مرا برین خلافت کرد بدینکه تو خجسته خدا  
 جمع خلوق و این حدیث را سر را و او شهن شوب روایت کرده که عمر بن عبدود در جنگ حدیف خنجر بر سر مبارک امیر  
 یکتا فرستاد چون امیرالمؤمنین رکعت و مرد رسول الله املا حضرت منست مبارک از جراحت را بست و بدینان معرنا  
 ندید و بعد در ساعت منم کرد بدین گفت من کجا خواهم بود و زنی که این زن بخون این سر را بکوب کند و این  
 روایت کرد در روزی رسول الله با امیرالمومنین گفت یا علی حفته شوم که در غنث ما را بر اسماها و در بین بر اول کایک لعنت  
 زد را الهی السلام هفتم بود و حفته او را برین ساخت بر من و درسی و بعد از آن سال چهارم لعنت نمود بر او را بدین  
 سخن جویند و قل لعنت نمود او را و اینها را هرگز نکرده اند پس در این چهار احاط نمود او را بخانه کعبه ریخت داد پس  
 شام احاط کرد از امر بیت المقدس ریخت داد پس بر منی علیه لعنت نمود و او را منصرف شرف کرد و بدین سر را کوب  
 حاکم کرد و او را منصرف نمود و حاجت با علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله ایمن در کوم عراف مدفون شد خواهم  
 فرمود بلی با علی شهید خواهد شد و در مبارک کوفه مدفون خواهد شد و در میان عربین عربین و در میان یمنی یمنی و در  
 نوهد گشت بدینجکه زینت عبد الرحمن بن یحیی بر سوگند باد سکنم یا خدا و بدینکه مرا برین شهادت کرد بدینکه ما  
 صانع کائنات از این بیت نیست و او را بویه بعد معنار حضرت امام علی از من روایت کرده که مردی را علی بود و بعد  
 حضرت امیرالمومنین آمد و از او مسئله جدید سوال نمود و از جمله آنها نمود که و حق بگویم تا بعد از او بعد سال بعد کایک خواهد  
 بود و سوگند گفت که در امر کشته خواهد شد یا خواهد شد فرمود بدینکه کشته خواهد شد و در پیش از منی که بر سر او  
 منحصا خواهد شد و بدینکه گفت خدا سوگند که راست گفتی من جایی خواهم دیدم که یکایک موسی املا کرده است  
 در حدیث نوشته و بدینکه معنار روایت کرده که یکی از علمای بود و خدمت انصورت آمد و در وقت که اقبال خواج را دان  
 مرجعت نموده بود و پرسید که با علی بن ابی طالب در میان فرمود که بنی بودی گفت که بر دوشی هر معنار در حیات پیغمبر  
 سینه و شمعان وارد مینمود و هفت لبه بعد از وفات آن پیغمبر میان آن که ابا آنها است و واقع شد امیرالمومنین

صفت

آن



بلیا و انچه از راه زبان نمود و محراب حضرت که حاکم بود در تصدیق نمودند پس فرمود که یکی از بلیای من <sup>مست</sup> باشد  
 و بعد از آن که مردم و در کرد و بودی گریست و محراب حضرت هر بعلی آمدند و گفتند یا امیرالمومنین او را یکی بر  
 ریش مبارک خود کرد و فرمود که بلیه حزین است که این را چون بر موضع برخواستند و اشاره بسیار کرد  
 پس صدای مردم در مسجد گریه بلند شد و شیون مردم محلی بود که در کوفه خانه ماند مگر آنکه اهلن زبان بیرون نه  
 و آن بودی در دست حضرت مصلی شد و در جلالت وی چو ناله ای می شنیدند و تبارک و تعالی را می ستودند  
 ملعون آن حضرت نه مومن و نه مدبر و نه جمع بودند آن بودی بنویسید که حاکم حضرت با محراب گفتن این لغوی که  
 خدا او را بکشد بلکه که مردم خوانند که در کتبهای که حضرت موسی علیه السلام با او شده که این بخت که هفت گناهانش  
 بر او است از این مردم که بر او در کتب و از قبیلند که مافضی است در احادیث معتبره از حضرت باقر و صادق و غیره  
 علم بکار مردیست که در کتب مافضی است و در کتب او و در کتب امیرالمومنین و در کتب او و قبیلند که مراد میگفتند که مراد  
 بنمایم و دست او را بلیا هم قائل حسین علیه السلام و در کتب او و در کتب امیرالمومنین و در کتب او و در کتب او و در کتب او  
 و قطعه از کتب روایت کرده که مردی از قبیلند که مراد از حضرت امیرالمومنین و در کتب او و در کتب او و در کتب او  
 محراب حضرت آمد و در آن میان ایشان بود و محراب گفتند یا امیرالمومنین ما این ملک را با خود می آوریم و ما  
 اختیار ما را ما امان است و ما بر تو میزیم و او امیرالمومنین را گفت بشن و بطرطولای بر روی او کرد و او را سوگند  
 داد که اگر از تو میسر می رسد بگویم فرمود یا ابی بنی که در کوفه کجی میان جمعی از کودکان بازی میکردی هرگاه تراز  
 می بلند می کنند آمد و در هر جراسه سکها گفت بلی فرمود چون پس حوای بریدی بر ما می کنی شفی در تو بطر  
 کرد و گفت این شفی را در کتب مافضی است گفت بلی ای امیرالمومنین ما در تو ترا خبر داد که در حیض شو حامله شدا  
 چون لعین این سخن را شنید اطربا اصطراپی در کلاش می رسید و امر گفت بلی مادر را چپس خرداد پس امیر  
 کشیدم از رسول خدا که مرا گفت کنند تو با عیبه شیده است یهود بلکه در یهود است و در مصارف اللغات  
 پس بلیا خبر روایت کرده که چون محمد بن ابی بکر و زمره کوفی از اشراف اهل بیت امیرالمومنین در ستاد آن ملک  
 بنان و دما که نسا ایان در آن بودند در دست او بود چون امیرالمومنین را خواند و نام آن لعین رسید

عبداللہ گفت بلی یا امیرالمومنین فرمود لعنت خدا بر خدا سخن با او لعین گفت یا امیرالمومنین من تراز دست بیدام  
 فرمود دروغ بگوئی و خدا سوگند که مراد دست عبدلہ و در دست توست جسم با کرد و در دست حضرت  
 و این هم سه بخت سوگند خود که مراد دست عبدلہ ای لعین گفت یا امیرالمومنین سه بخت سوگند خود که مراد  
 مراد دست بیدام و باور می گویم فرمود ای منوچهر خدا را در حق را بدین را بداند بدو هر سال از این را مرید و این را در  
 ماکر کرد بلیا این ها که در عالم با یکدیگر گفت گرفتند و یکدیگر را شناختند در این عالم با یکدیگر موافقت و تحت  
 تحت دارند و آن ها که در عالم با هم گفت داشتند در این عالم بی مانند و روح من روح ترا می شناسد و در عالم اندک  
 تاو لعنت داشتند پس ملعون بیرون رفت امیرالمومنین را که می خواهد که هر کس که بکشد من بکشم و هر کس که بکشد  
 حاضران گفتند چرا او را می کشی یا امیرالمومنین فرمود بسیار عجیب است عجب است که بگویند من بکشم کسی که هنوز مرا  
 پنج معبد و یکون سده های معتبره روایت کرده اند که امیرالمومنین را در مردم بیعت بگوئی او را بکشد با وی  
 کد امیرالمومنین او بنمود ناسته بخت آمد و در بخت ششم بیعت کرد چون بیرون رفت امیرالمومنین را طلبید و او را  
 را که بیعت را نکند و عهدی با او کند که او گرفت و چون را بر شد تا او را طلبید و او را کد که امیرالمومنین گفت یا امیرالمومنین  
 کردی یا بکوی نکردی امیرالمومنین شعری خواند این معنی که من با تو بخت می بام و یکی می کنم و او اراده قتل من دارد  
 چه بلیا بیعت یا در قبیلند مراد پس فرمود بلیا این ملک را بیدام سوگند بیدام که ما بعد از خود حوای کردی  
 امیرالمومنین اسب بکوفی با داد و چون او سوار شد با امیرالمومنین خواند همان معنی و چون او بیعت کرد فرمود  
 بیدام سوگند که کنند من او خواهد بگو گفتند یا امیرالمومنین ما را دستور داده که او را بکشم گفت این بگو  
 نواند بود و در مصارف اللغات سنده معتبره روایت کرده اند که امیرالمومنین را در آن مقام شنید که صد  
 صدای امام حسن و امام حسین بلند می شد و در جرسه ها را بیدام و دما در دما و دما که گفتند این طبع ملعون این  
 روایح آمد و رسیدیم که سببی شمار سانه فرمود که خدا سوگند که کنند من بکشم و او را بکشد و در کتاب گفت  
 نفع و مسافران خبر نوشت روایت که امیرالمومنین را در کوفه بیماری بود و در جمعی بیعت داشتند و گفتند  
 یا امیرالمومنین ما را بعارضه روایت می فرمود بر خود می رسد زیرا که شنیدم از پدر صادق صدف که فرمود



این وقت جفت یک کسره ناقصه صانع صریحه بر سر من خواهد زد و محاسن مرا با من بکین خواهد کرد و بر او بسته بود  
 کشتن این را نیز بجز از میان این مافان بدر نمی رود که خود را مدبر رسول بر ساری و در حواله و مد  
 فرمود به هر چه را جبر داده که در این شهر شهید خواهد بود هم حرم و در رشت و غیره مدون خواهم گشت و در حادیت  
 دارد شد که چون بیکریم از راه های و معانی و شقاق احوال خود دلتنگ شد و لشکر معاویه را فرستاد و چون  
 موسی ملک شمر غایت می آوردند و محاسن وی با وی می نمودند سر می گفت خدا سو کند دوست می دارم  
 خدا را میان شما می بیند و در میان من و شما جاد و در میان در این روزی در کین مست لب و درود جبر مانع  
 بدختر من این وقت را که محاسن مرا از خون سرم حساب کند و این هر بیت که بهر بر کوار مرا از خرداره لب  
 خداوند من را اینان بیک آمده ام و اینان از من بیک آمده اند و من را اینان ملائکه افتاده و اینان از من  
 ملائکه افتاده اند و اینان را اینان است بخیر و اینان را اینان که بیکه یاد کنند و در کتاب کمال الفوائد روایت  
 که در وی امیر کبیر میگوید و صدای وی بگریه بلند شد و احباب کفند یا امیر یونانی که به نود طهای مارا  
 مدد آید و مارا اندوهناک کرد و این حال چنان گریه را تو ندید بودم سبب این بود که جبر بود و درود که در  
 بودم باگاه مرا خواست بود دیدم که رسول مردم را اینان میگوید یا ابا الحسن یقین تو را ما بطول اعوام بدو  
 لغای تو کردیم ام و آنچه حقیقتا مراد باب و عله داده بودیم و اینان را می نمود گفتیم یا رسول الله ای محمد برای من  
 عطا کرده است کدام است و مرود های مرا بجا می فرستد و تو را می فرستد تو را در این تو را در اعلاوی علی بن  
 مقرر با خیر و در حان شمار از در حان جمع مقررین با این صاحب کفتم بدر و مادر و بدای نو بادی بار رسول الله شایع  
 مادر بکا خواهد بود و مرود با ما خواهد بود و فقرها ما و مراد های اینان در برابر مراد های ما است کفتم یا  
 یا رسول الله اینان را در دنیا چه نوا خواهد بود و مرود با منی اگر چه و عاقبت از فقرا کفتم تو با اینان در  
 مراد خواهد بود و مرود اینان را بجز میگردانند در وقت میان مادی در دنیا و رفتن برای عقی و مراد  
 موثر می باشد که اینان را طاعت کند کفتم چه طریقی فخر روح اینان خواهد کرد فرمود اما که در حان  
 مارا بختد بیرون رفتن جان اینان مانند است که یکی از شما در رفتن بسیار کرم می کرد و لب سردی می کرد

خورد که در حان کفند و سایر شعیبان ملجبان از دنیا بیرون روند که کسریا بهایت است و حان در حان  
 حواله خود بخود بخواب رود و چنانچه روشن کرد و قطب را در دنیا به دایت کرد که امیر کبیر در راه مبارک  
 که با من رضوان استقل نمود میفرمود به کلا می گفت که شما امالی می خواهید رفت و من در میان شما خواهم  
 در راه بکنت در خانه امام حسن و بکنت در خانه امام حسین و بکنت در خانه دختر خود در رشت که در خانه عبد  
 و معز بود افکار می نمود و زیاده از تقیه تناول نمی نمود از سبب این رسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شد و  
 شب پیش مانده است بخوام که چون حجت خدا و اصل نوم شکم از طعام بر باشد و پنج مفید و سایر خدایی  
 حقه و عاقبت روایت کرده اند از ام موسی حیدر مکاران محمد دم صفار و کبار که روزی امیر کبیر در دختر خود نام  
 کنوم را گفت ای دختر من از کجا می بینی من با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد ای پدر بزرگوار این چه حجت  
 حجت از است که بیا میدی فرمود که امیر رسول خدا را در خواب دیدم که بدست بدست مبارک خود خدا  
 بدوی من پاک میکرد و می گفت یا علی بر تو پاکی نیست ای محمد بر تو بود بجای او ریخته و در تعداد از ان صریح خود  
 پیرو دایت شد کرده اند که در وقت قبل از مرگ خود فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم و با او شکیب کردم  
 با اینجانبی امت من حیدر از ظلم و ستم و کرم فرمود یا علی کوبه مکی و نظری بکنار خود چون نظر کردم دو کس  
 دیده که در رخسارها کشیده بودند و سرهای اینان را منک میگویند و در اهل شعور مستور نیست که اندک  
 او که در روزی که اساس ظلم و جور را اهل بیت رسالت را اینان گذاشتند و در جامع و دام از اسامع و عبد  
 روایت کرده که گفت چون میان اصحاب رسول اختلاف بهم رسید و غمناک لعین گشته شدند از مرده عزت  
 کردم از فقرا و مدد در ساحل دریا بر مردم به خبری نداشتم که مردم در جکارند بیرون آمدم در وقتی که مردم  
 خواست بر من بود بدگاه مردم برآیدم که در ساحل دریا سجده است و صدای ضعیف و ناله در دایک مناجات  
 و غمناک و فزع میباید در کناری اینان که او را می بیند و لحن او گوش دایتم شنیدم که میگفت یا حسن  
 حلیه النبیین یا احم الزحیف البیدی البدیع الذی کسر منک شیخ و الذی کسر الغافل و الذی کسر الامور  
 است کل یوم فی صلب است حلیه منید و اصر عجز و مقصیل عجز است ملک ان تنصر و منی محمد و انعام بالقبیله















یاد آید ایام آمدن بود و داشت خرمی عذیبی رحمه الله در مسجد بود نگاه نشدید که شصت میگوید ای ایام آمدن بود  
 و حضرت خود که چون میفرمود رسوا مینویسند و خرمی را میفرمودند و شصت گفت املعون بنحو اهل بیت را نکشید  
 و زاده کنیز بود و در خانه امیر کبیر کدو بر کدو خضار حضرت زرا دیگر فرستاد و چون هر مسجدی  
 نشدید که مردم میگویند امیر کبیر را نکشیدند و بعد از او میفرمودند که در این شهر در مسجد بوده با کوفی  
 از اهل مصر گفته است ایامی که در مدینه بود که جماعتی مدینه در مسجد که عیال خانه امیر کبیر است جمع  
 شده اند نگاه میدید که امیر کبیر را میفرستادند و در مدینه داد و گفت املعون املعون یا صلی الله علیه و آله حضرت را نشدید  
 نصیب ما دیدیم که کی میگویند حکم از خداست ما را بیاورد از اهل بیت و جز صریح را حواله کرده بود و ضربت بر طاق  
 مسجد انداخته بود و در امیر کبیر و نشدید بعدی که بخت یک سر رفت چرخش در مضطرب دید و صلی الله علیه و آله میفرستادند و  
 بلکه نو امیر کبیر را خواست که بگوید گفت بی درختن شصت را گرفته و در این شهر فرستاد و در بعضی از کتب معبره  
 مرفیست که چون حضرت امیر کبیر را داخل مسجد کردند و با او میفرستادند و در مسجد تاریک بود و حضرت جبرئیل گفت  
 ما را بگوید و قدیر تعقیب خواند و بعد از آن دو رکعت نماز گذارد و تمام مسجد را آمد و در سنای ماریک بر کوفتهای خود  
 و از آن گفت و چون حضرت از آن میگفت هیچ خانه نرگومر بود مگر آنکه صدای او میشنیدند و این علم ملعون تمام  
 نشدید بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود نفکر میبود و در میان شب قطعه نعیمه او را گفت کسی که جیب اراده  
 دارد جواب دهد مرا نیست و جبر و غلبه نقل و در کرد و مراد خود را از حاصل آن انقباض گفت عجب میکنم و میدانم که  
 مراد میفرستادم چون نعیمه صدای آن امیر را شنید گفت جبر که فرصت از دست برود چون امیر از اذان خارج شد  
 و برآمد شمع و تهنیت میگفت و صلوات بر سوره و ال او سر نهاد و چون مسجد آمد و همکاران بسیار بکرد این علم ملعون  
 و روی جواب داد بود امیر گفت بر جبر را برای و جیب خواب که این خواب شیطانی است بلکه در دست راست خواب که  
 موافق است و در شب خواب بد خواب بفرست است پس فرمود که فصلی در خواب را بیکه بود بگفت که اسما را میباید  
 و در میان میگذرانند و کوهها سر کون کردند و از کوه خرمی نام داد که در زیر حاشیه و در کتب قرب الاسناد رسید و  
 انحضرت فرمود این کرده که چون همکاران بسیار بکرد این علم ضربه بر سر مبارک حضرت زد امیر بر او افتاد و آن

و گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و او را گرفتند و حضرت را غایب کردند و مشهور در مدینه است که آن  
 حضرت را در مدینه کشت و در خراب رفت و مشغول نماز میفرمود و کوه و مسجد را بجا بجا عادت و دیوار خول داد و آن  
 معون آمد و بود سستی که حضرت عمار بیکو داشت و آن را بیکه میفرمود بود که پوشش میبوی و در کبابی نشدید کرده  
 و چون حضرت سر از سجده انداخت است و سر مبارک حضرت را که برهای صریح که عیال خود در مدینه بود  
 زود آمد و انبیا صراحت شکاف وجود انجمن بر اهراب داده بودند در سر و بدن مبارک حضرت دوید و در آن  
 و در خود تلویذ و حرور را در شکان بلندند و در باغ موج در آمدند و در میان تلویذ و درهای مسجد هر روز  
 حضرت گفت بسم الله و الله و علی بن ابی طالب و در آن کعبه بهر رنگی در مدینه عیال خود را که حضرت اهل مسجد  
 حضرت را نشدید و عیال خود را در مدینه خود فرستادند و در آن حضرت انداده و حال بر بیکه و در مدینه خود میرود  
 و در آن به بخوند که در مدینه خود فرستادند و در آن حضرت انداده و حال بر بیکه و در مدینه خود میرود  
 پس حضرت را فرستادند و در آن حضرت انداده و حال بر بیکه و در مدینه خود میرود  
 حد و سوزی مرده داده بودند و در آن حضرت گفتند حد را بپوشش اهل مسجد فریاد و موحه بلند کردند که وای ما  
 و این معاد سوگند شنیدند امام عادل میفرمود که هر که دست بخورد بود و سبیه نرین مردم بر رسول خدا افتاد  
 بادش شقی و زند که هوای بزه کرد و در منزل در میان آسمان و زمین صلی الله علیه و آله سوگند کردیم شکست ایگان هدایت  
 و در آن حد سارقه علم و سوت و در طریقت دنیای پر هیز کاری و کجونه شد عرصة الوقی ایامی گفته شد پیش  
 مصطفی و وقتی بر برگردی نشدیدند سید او صبا و عیال رفتی او را نشدید کرد بد بخت نرین انقباض این صلی الله علیه و آله کوفته  
 چون نام کشوم این صلی الله علیه و آله را بکرد و در آن حضرت انداده و در آن حضرت انداده و در آن حضرت انداده  
 و امام حسن و امام حسین سویی محله و بد و گفتند کاش ما را مرگ در میان تا این روز را میباید چون روزی که امیر آمد  
 بدیده که از خود دیدند که در میان خواب انداده و نوجوه با حق میفرمودند که از و جبرند که با مردم نماز کنند  
 چون این رسید حضرت فرمود امام حسن عمار که بایغای میباید و با مردم نماز گذارد و خود گفته با ایمان  
 را که در خود از شمشیر با آنکه میباید بود بد بخت و حضرت را از روی خود میباید و هر ساعت بکرد



چون حضرت امام حسن <sup>ع</sup> را در سجده نشاندند و گفتند ای پسر کز او رشتن مار بکنی  
 چو بر توبه بگذاشت تو ایام دید حضرت دینه مبارک شود و در مود <sup>ملا</sup> بعد از آنکه ای پسر کز او رشتن مار بکنی  
 نسبت این حد تو مهر مصطفی و حد تو حدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حور بان حبه النادی و در سجده تو  
 آمده و در انتظار رفتن و بکنند پس از آنکه دست از گریه بردار که گریه تو ملایکه اسماءها را بگریه آورده پس  
 نهان شود که از صدای هفت از یکبار خاها را ببرد و بداند میسر میسر بدید که سر مبارک حضرت <sup>ع</sup>  
 امام حسن است و از تو او خود میریزد و کنکور مبارکش بر روی کعبه عجل شده و با طواف آسمان نظر میکند و  
 مبارک کن شیخ و تقدیس ای شفیق است و میگوید پروردگار از تو سوال بکند و فلان انبیا و اوصیا و اعلی درجات  
 الهادی بر سر این مذهب میروند و حضرت عیسی از دیدن تو از دیدن مصطفی حسن یعنی رحمت چون از چشم حضرت بر  
 دو مبارک کن چنانچه شد چشم خود در مود بر وجه گریه است ای پسر بعد از این بعد بر بد تو توبه و پیغمبر نسبت این حد  
 و حبه انت و عادت و حوران حضرت بر بد تو حاضر شده اند و انتظار اندوم او میکنند و ملایکه اسماءها را بگریه  
 صداهای بلند کرده اند ای پسر بد گری بر بد خود بکنی و تو بعد از بدت بر هر تنم تنید خواهی شد و در این حسین  
 بی و عدوان شهید خواهی شد و این حال بد و حد و مادر خود یعنی خواهر بد گشت امام حسن گفت ای پسر ای پسر  
 کوی که گمانی این معامد کرد و در مود فرزند بود و تیر عدالت بر تو و الحال را بایکده داخل شد و حد تو بدو  
 در شمشیر در سر بدت حضرت جاری میشد و مذهب بگشت و مردم بگریه میشد و حال سجده بر سر میر میخشد  
 با کاه صدای از در سجده بر آمد و بر تو شکر الله تعالی بفرموده را در سجده بسته داخل کرد و مردم از آنست  
 میگردید و دهان بر روی عسکر مبارک خند و گوسفند را بدلتان بجا میداد و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی هلاک  
 امت محمد را و تنبید کردی بهتر مردم را و ملعون ساکت بود و سخن میگفت و حدیجه یعنی شمشیر بر هفت در دست داشت  
 و در پیش روی اسعیر مبارک و صمد مردم را مبتکافت تا آنکه انلعین را بداد حضرت او در بد چون نظر امام حسن <sup>ع</sup> را  
 در مود تو کشید ملعون امیر مومنان و امام صدرا را با جرای او را نواب بود که ترانه داد و در بکران اختیار کرد و بر تو  
 عطا فرمود ای بد گشت زنی این امت ایاب و ایدامی بودار رای تو در وقت صدای مردم مگر به ووجه بلند شد

اسعور سر برین افکند جواب گفت امام حسن <sup>ع</sup> بر سر آمد و در بکره انلعین را آورده بود و او از قبل حد بود که بر سر  
 حد را بگذاشت گفت ای پسر ای پسر من مانده خود در خانه خوابیدم و در جواب تو دم و دهانم صدای قتل امیر المومنین را میدان  
 آسمان در این تنبید بود و امید کرد و گفت تو در جوابی امام تو غلظت او طاعت شهید شده است من از حوران حسن و کفتم خدا  
 دهان تو افکند این چه سخن است که میگوید امیر المومنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند و چه خواه صدای است و  
 بیجان و شوهر پوه دیان و دیگر را با دایان هست که او را بکشند و او نیز خداست و دم گفت من چس صدای از آسمان تنبیدم  
 و کان دارم که جمیع اهل کوفه تنبید بکنند و مرا با سخن بود بگر صدای عظیم بگویم میسر که کسی میگفت قتل امیر المومنین پس  
 من خود را در غلاف کشیدم و سرایجه را حاضر بود و بدیدم در شایعه این ملعون را بدیدم که بر کف دستش است و  
 بر میگرد و کوباره بر دهنه شده بود با و کفتم و ای بر تو چه سر کردی و از او که از بدی بدیستی نام خود را نکفت و نام  
 دیگر گفت کفتم ای کجا ساقی گفت از خانه خود کفتم در این وقت یکبار روی کفتم عیبر کفتم چرا مار با ملاد با امیر المومنین  
 گفت من میسر میسر که حاجت من فوت نشود کفتم صدای تنبیدم که امیر المومنین کشته شده است ایاب و خرداری کفتم کفتم  
 چرا میایستی یا حرم معلوم کی گفت و کلام خود میروم و حاجت من این سرور تو است چون این سخن از شنیدم کفتم انلعین  
 کدام حاجت است که سرور تو باشد از غشرا حوال امیر مومنان و امام سلطان و از تو چشم بشدم و شمشیر بر دهنه خودم  
 بنجال مادی دیدم در شمشیر بر دهنه های ظاهر شد چون ایاب دیدم کفتم این شمشیر بر دهنه چیست که در بر حاضر میدان  
 مکتوبی فانی امیر المومنین حواس است که میگوید بر کفتم ای و حد انتعاجی بخوانست من شمشیر حواله او کردم و او را بر زمین  
 افکندم و مردم بر بدت و مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را بستیم و خدمت او درم امام حسن <sup>ع</sup> فرمود  
 و پسر خدا بد بر سر است که دوست خود را باری کرد و دشمن خود را بحدل کرد باید بعد از ساعتی حضرت امیر <sup>ع</sup>  
 جنم شود و بگفتند ای پسر بر تو و مدد را بکن با این امام حسن <sup>ع</sup> گفت ای پسر ای پسر دشمن خدا و رسول  
 و دشمن تو ای پسر است حقیقتا بر تو قدرت داده است و او را در خانه مرا کرده اند حضرت را نظر را این افتاد بعد از  
 صبحی گفت ای بد گشت بر امر عظیمی اقدام نمودی ایاب دمای بودم من برای تو که مرا چنین حرا داری ایاب نمی گفتند  
 ای پسر ای پسر بر تو ایاب از بر دیگران اختیار نکردم و عطای از از دیگران نداده ندادم ایاب نمی گفتند مردم که را نقل

۲۴







من حال خود را معارف تو بگویم اینده جبهه رحمتی نه عسر و حزن است که چون شب بسم ماه شد اندر بختها  
 عبادت بدو بگویم رسید و در آن شب غلام میگرد و مادر او صیقل میبرد و نشانی بدار تا آنکه صبح طلوع شود  
 پنج طریقه از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که چون پدر او وفات میبرد جبهه رحمت کرد که این پنج طریقه است که  
 وصیت میکند به اهل بیت علیهم السلام و در هر یک از اینها وصیت کرده که در وقت مرگ وصیت من است که شما  
 میدم بگویم که لاله لاله و آنکه خود رسول خدا و بر کوبه او است و او را علم خود بر کوبه است و او را بداند  
 خود میداند و گویا میدم که خداوند خواهد کرد هر که در راه تو هابند و سوال خواهد کرد هر که در راه تو  
 ایشان و عالم است آنچه در پنهانی ایشان پنهان است پس از وصیت بگویم بگویم و وصیتی هست برای من و وصیتی  
 ترا بگویم و وصیت کرده مرا رسول خدا چون من دنیا را بدم ایبرهه را بگویم بگویم با تو موافقت نکنند پس ملازم حاضر  
 باش و بر کاهل خود کوبی که در دنیا را مقصود بزرگ خود فراموش و وصیت بگویم ترا ایبرهه که غار در وقت  
 غایب ادبی در کوفه را با اهل آن رسیده در وقتش و هر چه بر تو مشبه شود در آن خاموش باشی و در کارها بیایز و بگو  
 و عقلت نماز در حالت صاعقه و با اهل یگان خود بگو سلوک کن و مهمان را گرامی داری و برادر با بیست و شصت و در  
 زخم نماز و خونبار نوازش کن و مسکین را دوست داری و با ایشان محبت کن و در خدا و خلق فروتنی کن که در توبه  
 عبادت نما است و اندوهای خود را کوتاه کن و بگو در غل و یاد مرگ باشی و ترک کن دنیا و خواهش را از دل بدر کن  
 بگو که تو در هر که و نشانه بر جبهه لایه و افتاده بجا بیاور و وصیت بگویم پس از خداوند خدا در پنهان و آشوب  
 و زانی بگویم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار بپوشان که تا قبل نماز در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور اخلاقی بود  
 که بان و بنا بگویم و چون امری از امور دنیا بود و در آن تا به ما تا آنرا معلوم شود که در دست و صلاح تو  
 در بهار که خدایک از جبهه لایه غل نیست و آنکه بگویم که با اهل بیت میبرد بدین که همیشه بدو میبرد  
 همیشه خود را ایبرهه بگویم که اگر با اهل بیت در راه خدا و انفس و هر چه خود را در جگر کن کنده باش و از بد بهانه  
 کسدا باش و یا برادران از برای خدا برادر کن و صلح کن برای صلح ایشان دوست دار و فاسق را مذار که  
 صبری بدین تو رسد و فاسق را بدین دشمن دارد و اعمال ایشان کنده کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و بهار که

و سرانجام عین و ترک کن عبادت را و کسب کن علی و عقیلی ندارد و عذر مکر ایبرهه در معصیت خود بسیار در میان  
 که سراف بگویم و شک بگویم و در عبادت خود میل نه داشته و بر تو باد در عبادت بعد از بیک بران ملازمت نماز و طاعت آن  
 و نشانی و ملازم خواهم بود تا آنرا برای من سلامتی یابی و برای خود احوال صالحه بجزیرت برست تا عین یابی  
 و یاد گرفتن خبرت تا دانا گردی و در هر حال مشغول در خداوند و لحلال باشی و اهل خود هر چه از رحمت و برکت و برکت  
 تا از عظیم کن و از هیچ صغای خود تا قدری از اینها بخواهم و بگویم که در وقت مرگ وصیت من است که شما  
 و میریست برای اهل خود از آن چشم و پوسته با نفس خود در جبهه لایه باش و از عین بد با خدا باش و از شر دشمن  
 کرد و نو باد بگویم که یاد خدا را بدین میبرد و عبادت در راه خدا بسیار کن ایها وصیت منست ایبرهه در محبت و در خیر  
 و با تو نصیب بگویم و اینک حکام حلاله است از تو در وصیت بگویم که با اهل خود در هر یک سلوک کن بدین که در وقت  
 من و در هر یک بگویم و در هر یک من او را دوست میدارم امام حسین پس با تو از یک بد و عبادت و ترا  
 در باب او احتیاج به وصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما دارا و سوال بگویم که احوال شما را اصلاح آورد و ترغیب  
 و ترغیب و طمان را از شما دور گردانید و صبر کنید تا امر خدا باشد شود بفرج شما و حول و قوت نیست مگر خدا و عظیم  
 و هر چه جبهه رحمت که چون بدو چشم ماه شد امیر المؤمنین و مرا رحمت داد که خداوند حضرت میامد بدو سلام  
 بگرداند گفت ایها الناس ارمه سنو لکید بئر لکمره یا بید و سوالهای خود را مسک کرد پس برای معصیت امام خود  
 و در هر روز بر او در دوحی عذری برخواست و شعری چند در معصیت حضرت خواند چون ساکت شد امیر المؤمنین  
 فرمود چگونه خواهد بود حال تو در همکای بیکر از طلبید و تکلیف کند که برای خوبی در هر کس گفت گفت خدا  
 بپروم که هر که در دنیا باره کس و افتخار و سرانجام روزی تو بگویم فرمود برای هر چه برای تو بگویم با خدا و عظیم  
 و هر چه در عالم است بگویم پس سر نیز از شتر طلبید و سوال نمود و فرمود ایبرهه در دوی مست از دنیا و فرات را بران  
 در عرض برست کرده که چون امیر المؤمنین عراصت دید بر مصلای خود و شسته سرمانده خود را از او گرفته فرمود  
 و بگویم بگویم بنویسد هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کفر شود بنویسد مگر از رسول خدا که میگفت چون علی را  
 در میان بود و در حلقه جبهه در میان مردم ظاهر شود که خبر در راه است گفتند ان حصله کرام من با رسول الله فرمود



در میان مردم که شود و غیبت پیدا کرد و حیار میان مردم و بجزند که مردم در حضور دیگران ناکند و بر و نکند و بعد از آن  
 مکنی در میان حق حادث شود که کار بر چهره نکند و بلکه گزیند و در میان مردم است و میان از غیبت و بجز عمره بود  
 که بریدی گوشت من صفت و بجز عمره استخوان من و رگ من است و بجز برادر من و دو قوس است در اهل س و جافین است  
 در میان قوم مردود نکند است و بعد های من و دکن از فرزند منست علی از بر من کرد در شنبه و و بی کافرا جلیت کرد  
 کرد و در وقت نزد و جبهای محاصر بود و با من معاشرت نداشتند تا اول نمود مکرر جریبل و او انکار مصافحه نمود  
 گرفت که بجز اباکان و معصومان و بنوکا را نیست و من گواه میگیرم شمار آب کرده مردم که تا بجز در میان شما است  
 و معاشرت نیست و چون علی از میان شمار و مصلحتی بر آید ظاهر شود که بی همتا من صلت عربیه و بی  
 حق عربیه و بکنی دستبرد می دهد و بعد از آن که در میان خود و ابی المومنین حضرت  
 نزد اعیان بود و در او را میداد و گفتند با این مومنین ما را وصیت کن فرمود باینکه را بجز نود نه کید و مرا بکیر و  
 بر من بود حدیثیکم خدا را بحدی که در حور بود و کوار به او است و او میباید از در حائز که متابعت کنند م امر او را  
 و شهادت بدهم بکاکی احد و احد صمدی با خود بدین وصف کرده است باینکه هر کس در کج خلقی می رسد  
 اندک ببرد و هر جا بر می کشند سوی اهل مقتدا او و از مرگ کج خلقی عین مرگست چهره بسیار نفکر کردم در امور بد  
 کار و مکنون علم قضا و قدر و در کار و ان علیست که حقیقتا خواسته است که هر کرد و در بر و های عیب مکن  
 و خرد است اما وصیت من شمار است که شریک نیاید بد خدا و بد خود و بد هیچ چیز را در عبادت ما او شریک  
 نیست و طریقه عزیز را صایع بکیر و کنان خدا و دست اخبرت را با یاد اید و حسن و حبس را که در جراح هدایتند  
 نداید و تا از طریقه حق منحرف نگردد بد عمل ملاحت و ملاحت خواهد بود حقیقتا هر کس را بقدر طاقتش برود اگر کرد  
 در کعبه را و جاهل از سبک گردانید خدا و بد خدا برود کار نیست رحیم و بجز شما امامت دان و ملت شما بد نیست  
 من در بد مصاحبت نمودم و از من نقل می فرمایند و در ارشاد معارف بهایم اگر فله در بر من است گردد و شنبه  
 خدا را شکر بکنم و اگر قدم بلورد و از دنیا معارف کنم پس بدی بهایم سرورم و در دنیا بهایم بودم که کسی در سائر درجه  
 نرسیده شد و سائر نزدی از سر او را کرد و یا اگر باهاشیکه جسد نزد جمع کرده باشند و برود و بر آید کرد

با انکه بازه اوی صایه بر سر او انکه باشد نزدی سائر از سر او بکرد و من در میان شما و بی بودم که بدین حدیث است  
 حدیثی با غیبت عادت می نمود و در ح ملا علی شقی نزدی از من بدیه خواستند تا در روح و ساکن بعد از آن که  
 که مشاهده میکردید و غیبت آنها که او میدیدید و در موش بعد از آن کلمات که از او منبذید و علوم الهی و معارفه باینکه  
 او را میباید که بد بگوید از حال من و ایساکی شدن حرکت من و اینکار مانند اعصابی که بر گمان بند و هدیه  
 راست شمار از سخن بلوغ و در لوح بکنم شمار او را عیبه که انظار میبرم ملافت شمار با او دیگر در صفت و در غیبت می باشد  
 و بدید و در های خرم و این کلمات را و انچه از قدر و منزلت من بر شما پنهان است در نزد طاهر خواهد شد و چون من از میان شما  
 و دم فله مرا خواستند صاحت و چون دیگری بخاین بنشیند مرا یاد خواهد کرد اگر باقی امام خود و بی خود بود و اگر بودم  
 و بنشیند و عدل گاه ما است اگر حقو کید از برای فرخست و از برای شاعر است پس حقو کید و از بدیهای مردم در گذرد  
 ابا انچه امید که حقیقتا ما را بیامرد زهی حسرت بر صاحب عقیقه که عرض در غیبت من و حجت کرد و یا ایام زندگانی او را بدین  
 و تفاوت اندازد و کرد انداخته اما از شمار او را که در غیبت و بیایع میگردد این را از اطاعت حقیقتا و عدل ترک شد  
 با این نبود بدینکه که ما هر از برای مرگ از بدی شده ایم و از کتب ما نوی بر کتب پس بدی عجل امام حسن کرد و فرمود که بکن  
 و بدین فرمود بجای بکن که من رده است هر چند که برف کشا کار نیستی و کلنی و ان بابیه و شیخ معبد و شیخ طریقه  
 و سایر خلیفین مطرقت بسیار از امام موسی کاظم و امام حسن و مسلم بن قیس هلالی مدایت کرده اند که چون ابی المومنین اراده  
 بعثت نمود جمع کرد اولاد و اهلیت و سر کرد های شیعرا و امام حسن را و حق و حلیه خود کرد و اید و حق بر امامت  
 انحضرت و کتابهای الهی و صحف پیغمبر و علوم که نشان و دیده رسول الله و سایر موازین انحضرت و سایر پیغمبران  
 را تسلیم نمود و فرمود ای هر یک که ای هر رسول خدا را و حق خود کرد ام و کتب و اسطر که بر من است بنویسم بام جبا  
 سوره را و حق خود کرد اید و کتب و اسطر که بر من است و امر کرد مرا که ترا ام کنم چون وفات نوشود و این حدیث را  
 خود کرد و یا جبار را و تسلیم مایه پس بد کرد امام حسین و فرمود که اگر کرده ترا رسول خدا که چون وفات نوشود  
 را و خود علی را و حق خود کرد و یا جبار را و تسلیم مایه پس بد کرد علی بن الحسین و فرمود رسول خدا را اگر کرده کرد  
 وفات خود بر خود گذرد و حق کرد و یا جبار را و تسلیم مایه و چون او را دیبای انجاست و انجاست رسول خدا را و سلام

امر که

۷











بر چون نباید شد افان مغرکت در میان بلورید و صدای نجیح و تقطیر آبیان هوا بگوشت مردم برسد و صدای  
 که صدای سبک است و صدای کره و نوحه حباب را می شنیدند و در دیان مغرکها اعلان است که عبد الملك مروان  
 زهری سوال کرد که در این چه علامت ظاهر شد چون علی گفته شد و هر چه گفت که در بیت المقدس هر سکن و  
 را که رسیدند از برین خون ناره بخوشتند در حدیقه السبعه است که عبد الملك گفت چون علی را به طالع کشته  
 بدیدم گفت که سبک عظیم را که در دهانه مروی ما بود و بجهت او را نهار درازید چون بدانشند در زیر اغوش ناره را  
 بدید که بخوشتند و آن باویه و نظیر آن در دهانه سبکها و حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که همام بن عبد الملك  
 حضرت باقر علیه السلام سوال کرد که مرا خبر ده که شیخی که علی را به طالع کشته شد مرد مکه در مکه بود و بعد علامت  
 کردی کشته شد فرمود که در اینست اطلاع جمع در هر جای که سبکی رسیدند از برین خون ناره بخوشتند  
 علامت ظاهر شد در شب که هر یک برادر موید وفات یافت و در شب که بوشع برین شهید شد و در شب که عیسی  
 با اعدایست و در شب که امام حسین در مدینه شربت شد موده و آن شهر آشوب روایت کرده که حضرت  
 صادق علیه السلام فرمود چون مؤمن بر آسمان در میان چهل نخله صباح برود که سبکند و چون عالمی بمرد چهل ماه که سبکند  
 و چون پیغمبری بمرد چهل سال برود که سبکند پس برود با علی چون تو شهید شوی آسمان در میان برین چهل سال خواهد  
 گریست و این عباس گفت چون امیر المؤمنین در کوفه شهید شد ناسه دوازده آسمان خون بارید و هر سبک که از برین  
 میدانشند از برین خون ناره بخوشتند این شهر آشوب روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت کرد امام حسین علیه السلام  
 را که چون مراد بسیار مردم بر دین سر من خواهد یافت صوطی از صوطی هفت و سه که از اسیر هفت بر  
 غلاید و صوطی که در آن صوطی در آن جاها که کشته شد امام حسین علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را آنحضرت از دنیا رفت  
 نمود طغی از طغی از دینک سرمانک و بی یافتیم که هیچ شامه را کافور هفت و هجده برک از سدر هفت و سه جا  
 از اسیر هفت در آن طغی بود و سبک بک روایت کرده که آنحضرت و هفت کرده بود که چون مراد بسیار مردم در  
 راست حان لوی خواهد یافت مراد و آنجا باید و هر ماهه عامر شود مراد را که کشته شد بعد از وفات  
 حضرت روح در آن موضع پیدا و بران نوشته بود که جسم الله الرحمن الرحیم این لوح را در جبهه کرده است روح بدو

برای علی بن ابی طالب و در دهان حاکم گفت با نسل که روی صوطی گذاشته بود که بود از صوطی بود و در دهان بود  
 از هر جمعه می آید عده روایت کرد که چون امام حسن و امام حسین علیه السلام صغول عمل بلد بود که مردم شدند  
 امام حسین علیه السلام بر محبت و امام حسین علیه السلام عمل بلد و هر طرف اینک مبارکتر را که می شنیدند و می شنیدند  
 بگردید و دیگر ظاهر میشد و احتیاج ندانستند که حدیقه حضرت را بگردانند و بوی خوشتر از مشک و عطر چید  
 مفرض میشدیم این شهر آشوب روایت کرده که در حالت نصب آنحضرت امام حسین علیه السلام حاضر را گفت می بیند که  
 حدیقه ابی موسی علیه السلام چهره بسیار سبک است و خود بگوید امام حسن علیه السلام فرمود یا ابا عبد الله یا ما ابا عبد الله دیگر هستند  
 در عمل آنحضرت مدد میکنند و سبک میشوند و سبک عفره روایت کرد که چون از نصب فارغ شدند در مدینه مطهره و در آن  
 و هفت آنحضرت حاکم کردند بر دیگر رسول خدا و فاطمه و اهل بیت هر اصلوان الله اجیر الله بعد از عمل آنحضرت کرده بودند  
 امام حسن علیه السلام را بقیه را که آنجا اهریاد و صوطی حاکم رسول خدا را چون بیدار و آن بی نه صوطی را آورد و  
 جمع کرد از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را در جبهه حاکم کردند و بر روی حضرت گذاشتند و این شهید در آنجا  
 بنی حار را بریدند بعد از آن خود بر خواست و اگر عجب بر میدارید بشی بخود و خواست و خواست روایت کرد  
 از آن عشاء فارغ شدند بنی حار را در میان خواست که چه بیل و بکایل از او دانسته بودند و حسین علیه السلام عجب از  
 گفته رفتند و این شهر آشوب روایت کرده که شریع بیل شد حار را شریع را بران شریع کردند و شریع را شریع و اماما  
 و محمد جعفر و عبد الله بن جعفر و ام کلثوم کبریا و دیگران از عجب روان شدند و سعی دیگر بخوانستند که برودند  
 امام حسن علیه السلام را بر گردانید و در راه صدای آیه ای که او را شمع و تقطیر بوی که بگوشت ایشان برسد بعد از حسین علیه السلام  
 سوخته شد و کسان که حضرت بر هر دو دیوار و در خنجر سبک شد با هم بیندند و نود اعداد و خنجر میگرد  
 پنج طوسی و دیگران سبکهای حضرت روایت کرده اند از آن سکان که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که از سبک حضرت  
 عاریه که در راه عطف شرف واقع است که اکنون از آنجا میگوید فرمود چون حار را برانومین و از ایشان گذرانید  
 بیل می شنید برای آسف و خنجر بران حضرت و امام حسین علیه السلام در راه سبکند و قول و لا قوة الا بالله العلی اعظم اما الله  
 ناله را معون ابید و کوارفت ما را شکست و سویی خدا شکایت میکنم و چون نفرینی که صحتی عجب است







ما ابراهیم محمد بن یحیی بن محمد بن علی بن ابی طالب حضرت محمد کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه  
و الخضر نوحه بکنند و بیت که قراحت را هوار کردند و بمقتضای وصیت از ترس حوا و غیر ایشان نشاند  
از برای آنکه باشند و چون برگشتند جماعه از شجره بر خورند خود ندانند که نماز الخضر را در میان فرمودند  
اما ما را خبر از ایشان ندادند گفتند ما نیز بخوابیم که اینها را مشاهده کنیم پس رفتند بفرشته و چون برگشتند  
گفتند هر چند که می بینیم و آن فرشته بخوابی ما آنکه حضرت صادق ع و امیر ائمه را نداده و فرمود که از آنجا  
و روایت شده که روزی هر از آن فرشته علیه العزیز محرابی بخت کار بیرون رفت با سکه ها و جواهرها چون بزرگ  
نزد یک فرشته و امیر ائمه رسید سکه ها و جواهرها را را هوی چند نهاد کرد چون ساعی با او مجادله کردند و او  
بنیکه در آنجا بود که رفتند سکه ها و جواهرها را کشند و او ها از دل فرود آمدند مرغان شکاری و سکه ها را از ایشان  
دویدند و آنها را نل بالا رفتند و اینها را کشند تا سه روزت چنین واقع شد هر طرف بیدار سخت گردید و از برای  
از قیله بی از اسد بر میزد که این تل را می شناسی گفت مرا امان بد که آنچه میدانم بگویم هر روز گفت امان داده  
بیر گفت بر تل فرعی را به طاعت و این سبب جان تو را درنده جرات نمیکند که بر تل بالا روند هر روز  
و منو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز گذارد و دعا کرد و باز گفت و صد دانه دارد است که چون حضرت را دقت  
کردند معصه بن صوحان عیسی علیه السلام بر سر فرقه مقدس ایستاد و مشی از آن حال پاک بر سر خود ریخت گفت  
بپرومادرم دلایه تواند یا امیر ائمه که او را یاد ترا اگر استهای خدا یا الهی تحقیق که موود تو پاکیزه بود و صبر تو  
بود و جهاد تو عظیم بود و انچه از دود آتش بر میزدی و نجابت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفیق و حقیق  
شاست خود با استقبال تو فرستاد و ملک خدا بر تو جمع شد و در جوار پیغمبر بر گردی ساکن شدی و خدا  
کرامت داشت و در جوار رحمت خود دارد و ترا الله هم شهادت رسانید و بدرجه برادرت محمد مصطفی ترا علی کرد  
و ترا نعام افخاب داد پس از خدا سوال میکنم که منت گذارد بر ما و بنویسد که هر روزی تو کنیم و عمل ما بماند  
تو و یاد و ستان تو دوست باشیم و یاد دشمنان تو دشمن باشیم و در زمزه و دوستان تو بخور و گویم تحقیق که تو  
رسیده بل به پیغمبر که اهدی جبار از نوایان رسیده بود و صراطی جدید یافته که دیگر چنانچه بود و جهاد تو

در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی و جبار که شهادت کردند و پیام نمودی بدین حد که جبار حق  
نام نمودن بود تا سکه سفید را بر باد آستی و شهادت از طرف کردی و تو مستقیم شد اسلام و منظم شد ایمان پس  
روایه ما نیز صلوات و سلام تو حکم شد بخت امان و دامن شد شهادت از برای آنکه جمع کرد جمع شد از برای  
بصالح انچه از برای تو جمع شد بنظر آنکه کلمات پیغمبر خود نمودی و منافعت او و هر چه بر اختیار کردی و بباری  
و صارت نمودی و جان خود را داده او دلایه کردی و دو فقره اندازد بوسه در صورت او نکاد بودی پس تو در شکست  
مقتضا از عید و تو دلیل کردی اید هر یک که در شرب را و تو در شکست فله ها شرب و کمر و عدد و از آن سو هلا  
کرد عمل ملات و طعمی را بر کوار اندازد را یا امیر ائمه بر منقبتها و فضیلتها از هر که حضرت رسول بود یکتر بود  
و در نوار رحمت بر بود و درهای نور جبار هر که حضرت رسول بود جبار اما از این تو مردم نکردند و بعد از تو مردم  
کردند و بعد از تو ما را که راه نکردند بلکه که در مکایه تو کلید خبر و در بهادر بر روی ماستر بود و وفات تو از برای  
کلید شربت و درهای جبار بر روی ماستر که مردم سخن تو را قبول میکردند هر آنکه نفعهای خدا از برای او مالاکی  
و بنیک اختیار کردند و ببار رحمت پس ببار کثرت و دیگران را نکرید او در پس بد کرد با امام حسن و امام حسین و حضرت  
جعفر و عباس و علی و عون و عثمان و سایر فرزندان حضرت که روایتی خواهد بود اینها را نفعیت گفت پس گوید که  
بعون معطالع مندر به مصطفی تا نوبی از جهات حضرت بیرون آوردند و امام حسن و محمد بیرون گوید و آن نماز گذارد  
و شتر نشاند و محاسب مدبر روان گردید و کلیه و آن با نوبی و دیگران سدهای معتبره رعایت کرده اند در روز شهادت  
بر انویس عاصم بن شیبون از مردم بلند شد و مردم را دهنت عظیمه عار من شد ما سندی که پیغمبرم از دنیا مفارقت  
کرده بود در آن حال حضرت حمزه مصعبیت مرد بی عیادت و مکریت و میگفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت امروز قطع  
شد خلافت بنوت پس ایستاد بر در خانه امیر ائمه در آن بنمود و گفت خدا رحمت کند بر ای با نفس تو بود یک اسلام تو  
نوار به بنیت بود و این نوار هم حالش تر بود و بقیق نوار هم شدید تر بود و ترس خدا از هر بیشتر دانستی و شفقت تو  
در اهدا از هر عظیم تر بود و محاطت پیغمبر از هر بیشتر کردی و امانت نوار از محاب حضرت بیشتر بود و منافق تو از  
هالتر بود و سوختی تو از هر گرامی تر بود و در هاله تو از هر بلند تر بود و قرابت تو از رسول از هر نزدیک تر بود و شبیه



مردم بودی الحظوظ در سبب و طریقه و احوال و کفایت و کردار و ضرورت نور و لغت از هر چه بود و کرامت  
 و ده بودی نزد او پس از آن برای بنده کلام و از رسول خدا و از مسلمانان تویی زودی در وقتیکه که احکام  
 انصاف شدند و مردان را بجهاد رفتی در وقتیکه که هر ترمیدن و قیام حق بودی در وقتیکه که ایشان سستی و درین  
 درین روز و از طریقه رسول خدا بدو رفتی در وقتیکه که هر یک از اصحاب او را پیوستند خلیفه هنگام حق الحظ  
 بودی بهمانج و تذکر بودی بنوع انصاف و کافران و کراهت حاصل و دین فاسقان پس قیام حق  
 بعد از الحظ رفت در وقتیکه که دیگران ترمیدند و حق را بیان کردی در وقتیکه که دیگران عاجز شدند و نور خدا را  
 در وقتیکه که در هنگامیکه دیگران نادان و کفرناختن و بنویسند هدایت بیافشند صدای توار  
 بود و درین وقتیکه که در حقیقت از هر یک از ترمیدن بودی کلام توار هرگز نبود و سخن توار هر راست نبود و رای توار  
 از هر یک از ترمیدن بود و دل توار از هر یک از ترمیدن بود و بقیه توار هر سخن توار هر یک از ترمیدن بود و همه امور از  
 هر یک از ترمیدن بودی خدا سو کند که از برای بن پادشاه بودی و از برای مؤمنان بدو مهربان بودی در وقتیکه که عا  
 نو کرد بدین پس بر داشتی ایشان را از کرب و نا آسایش و بداشتی آن بداشتند و حفظ کردی هر چه که می  
 گذاشتند و رعایت کردی هر چه را که مملک داشتند و بدست گشتی در وقتیکه که ایشان بخت شدند و صر کردی  
 ایشان جمع کردند و در بانی هر چه را ایشان از آن خلف و بدیدند و از برکت تو یافتند انچه را که آن بداشتند  
 و کافران و بدین خون و برای مؤمنان باران رحمت و فراوانی نعمت پس برادر کردی بیاض جهان باز و هاشم  
 محمد از منافقان و با بر شدی و با طهارت کنایه ای یافت و سوابق ایشان را ضبط کردی و فضائل ایشان را تو  
 بودی و بدین تو رب خدا کنی مبتل شد و دل تو هر که سوی باطل میل کرد و بدین تو ضعیف شد و حق  
 در نفس تو راه نیافت و هر که حیات نکردی و بودی در شدت ایمان و بقیه مانند کوه که باد های تند از آن حرکت  
 میآورد و هیچ چیز از آن جا بلند نمیکند و بودی بیجا بجه رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدین خود تو  
 در هر حال و متواضع بودی و نفس خود و عظم تو خدا و کسی را در راه جویی نبود و کسی از تو میداد  
 نداشت توانایی عزیز نزد تو ضعیف دلیل بود تا آنکه حق را از تو میگریختی و در احقاق حق و در در بدین روز

مادی بودند که از تو حق و عدل تو میگریختی بود و گفت از تو حکم و حتم بود و امر تو بر دینی و دور اندیشی بود  
 و رای تو علم و غم بود پس در وقتیکه که نور دنیا رفتی و کندی شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارها را شوا  
 بر برده ماند کرده بودی و انتهای شبه را در نشانیده بودی و امور دین تو مقرر شد شده بود و ایمان بنویس  
 یافتند و مؤمنان توانست گردید بودند پس بنی رفته بنی بعد و در آن شعبه انداختی اهل که بعد از خود گذ  
 نهی شد پس محبت تو از آن بر کز است که کرب او انداز کشد و عظم شد محبت تو در ایمانها و در هم شکست  
 پس بگویم لا اله الا الله را معون را غنی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس محکم کرد  
 بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد بود برای مؤمنان گهی بیای بودی و رای کاوان غلظت و حتم بود  
 پس خدا را بر خود خلق کردند و ما را از امر و مصیبت تو مردم بگرداند و بعد تو ما را گمراهد نکردند و مردم هر یک  
 در کوشش سخن او داده بودند و او میگریست چون سخن او تمام شد هر چند او را طلبیدند بیافشند **چهارم**  
 در هر یک از احوال قابل الحظ در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده است که چون در شب امیر المؤمنین را درین کردند و مع  
 مع طالع شد آن کثوم رومی بنده منها حضرت امام حسن ع را سو کند داد که کشیده بدو مراندند مکرار امام ع از  
 پیران آمد و هوینان و خواهران را جمع کرد و با ایشان در گفتن انعمون شورت نمودند عبد الله بن جعفر گفت  
 که میباید ستمهای و بیایهای و دنان او را بپریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم و چون جمیع گفتند او را بپایان  
 کرد و از این امر باید سوخت و دیگری گفت او را زنده بردار میباید کتید تا برادر عمیرد امام حسن ع در مود  
 انشال امر بدو خود میباید داد او را و او را بیک ضربت شمشیر میزوم که عمیرد و بعد از آن جسد بدین را بافتی  
 سور در مود که در دست ستم حاصر کردند و او گفت انعمون کثیم میر مؤمنان و امام مسلمانان را و در بدین فساد  
 کرد پس بگویم که در چشم فرساده و در کتب فرجه انعمون کرده که چون المعین اخلاص امام حسن ع آوردند گفت بخوان  
 محی در کوشش تو بگو که ما حسن ع نمود و در مود که بخو هار شدت شد و بگو که تو مرا دندان بگوید و دندان بکشد المعین  
 محاسن کند که اگر او را رخت میداد کوشش را از رخ بکنم و در ضرب الاساد سینه معین را زخمی کرد و روایت کرده که در  
 و اخلاص امام حسن ع و رسید المعین گفت اهل عهد کرده بوده که بدو را بکشد و با عهد کرده اگر خوشی و بکش و اگر خوشی و بکش











چون روایت شود و عرض شود در کار عاقلان را هر چه می بیند کردند پس در موردی می آید که قول آنها صحت یابد  
 که هر چه می بیند در حق است و یکی را در حدیث است و یکی را در حدیث است و یکی را در حدیث است و یکی را در حدیث است  
 معنی اینست و حقیقتا عرض خود را بیان ریت دهد چنانچه هر یک از خود را بگوشت دارد و ریت بدهد و بهر طرف  
 مخالفان روایت کند رسول فرمود حق و حق دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت با حقیقت گفت در من ساکن  
 گردانیده صفا و صاکیان حقیقتا با او اند که اگر ایاد اجمعی نیستی که من ریت داده ام در کمالی ترا حق و حقیقت پس نیست  
 نمودن با این چنانچه هر چه در من بر خود باند و در کتاب فرمود که احبار که از کتب منورده مخالفان است از عاقبت طایفه ریت  
 کرده که رسول اجماع فرمود که حدیث انفرادی با حقیقتا سلجانات کو ایاد اجمعی نمیکرد و حال آنکه در من ساکن گردانیده  
 میگوید که هر چه کار از این حقیقتا و وحی که در ترا ریت داده ام حق و حقیقت و نیز از کتب مخالفان نقل کرده اند که از  
 ان اجماع قطعه داشتند و چون خبری می آید برای او میگویند و بر روی او میشت میشت و بهر چه از خبر  
 کسی را می شنید و چون او با آنها میرفت از او میپرسیدند و چون بر او میگردید از او میپرسیدند و بهر چه از خبر  
 حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در حق میگویند و حقیقتا داخل میکرد و در حدیثی که گفت از پیغمبر  
 شنیدم که میگفت حق و حقیقت دو کل بوسان منند و دنیا و دینی بید معنی از حضرت صادق روایت کرده که رسول  
 فرمود که هر چه صالح گفتند اینها صحت که در میان سلکان خود قیمت کرده و کل در دنیا حق و حقیقت اند و نام  
 کرده ام اینها را نام دو سطر از اسرار شریف و شیر و ایانویه بید معنی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که  
 رسول فرمود حق و حقیقت بهترین اهل زمین اند و بعد از آنکه اهل بیت و مادر ایشان بهترین اهل زمین  
 و بهر است و حقیقتا عاقله و عاقله با ساید متوازه روایت کرده اند که رسول فرمود حق و حقیقت بهترین است  
 هستند و در بسیاری از روایات مذکور است که بعد از ایشان بهتر است از ایشان و ایانویه سند حضرت امام  
 به نام روایت کرده که رسول فرمود که حق و حقیقت بهترین اهل زمین بعد از من و بعد از پیغمبر و مادر  
 بهترین اهل زمین است و سند صحیح روایت کرده که از حضرت صادق برسد که رسول خدا که حق و حقیقت  
 بهترین جوانان اهل بهشتند چنانکه است فرمود خدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از کائنات است

و در کتاب کتب روایت کرده که حضرت رسول حق و حقیقت گفت شما امام بعد از من و بهترین جوانان بهشتند  
 و معصومان که گاهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کبریا که با شما دشمنی در کتاب حقیقتا اولیا و مسند احمد  
 که بسیار از کتب حق و عاقله و عاقله روایت شده که در روزی رسول خدا را حالت نزول و وحی عارض شد چون او احاطت نداشت  
 تمام بود که یکی بر من نازل شد که پیش از این هر که بر من نیامده بود از حق حق حضرت طلبید که بر من سلام کند و بیادش  
 دهد مرا که حق و حقیقت بهترین جوانان اهل بهشتند و عاقله و عاقله بهترین اهل بهشتند و عاقله و عاقله بهترین اهل بهشتند  
 روایت کرده اند که رسول فرمود که حق و حقیقت دو امامند خواه قیام با امر امامت بنمایند و خواه از جور ظالمان پنهان  
 و بیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان روایت کرده اند که رسول فرمود هر که حق و حقیقت را دوست دارد و محقق  
 را دوست داشته و هر که ایشان دشمن دارد و دشمن داشته و ایانویه سند معنی از حضرت امیر المومنین نقل  
 روایت کرده که رسول فرمود که با علی و اسفول کرده اند از دو بر پیغمبر حق و حقیقت از آنکه دیگر را بعد از ایشان  
 دوست دارم و در کتب است که پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی که ایشان را  
 دوست دارد و بطریق مخالفان روایت کرده که هر که حق و حقیقت را دوست دارد و در روزی حضرت رسول حق گفت که هر چه از  
 رسول آید حق حقیقت و هیچ چیز در دنیا من حق این دو بر ندارد و پیغمبر حق و حقیقت از آنکه گفت توانستند ایشان را دوست  
 فرمود ای عمر آنچه تو عمل می کنی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه بیدایه و بیدایه که خدا امر کرده است  
 تحت ایشان و بیدایه روایت کرده که ابوذر رضی الله عنه میگفت او کرده است و رسول خدا بیدایه حق و حقیقت  
 ایشان دوست میدارم و دوست هر که را دوست میدارد ایشان را برای بیکر رسول ایشان را دوست میدارند  
 و نیز روایت کرده که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا که هر که مرا دوست دارد باید که حق و حقیقت  
 دوست دارد و نیز از کتب حقیقتا او کرده است تحت ایشان و بهر سند معنی از حضرت باقر روایت کرده که  
 رسول فرمود که هر که خواهد چنانکه در حدیث معروفه الوشقی که در قرآن حقیقتا فرموده که کشتی نازد پس باید  
 که علی را بداند و حق و حقیقت صلوات الله علیه بر او حق و حقیقت را دوست دارد بیدایه که حقیقتا در عرض عقیق و جلال  
 دوست میدارد و نیز از حضرت صادق روایت کرده که رسول فرمود که هر که حق و حقیقت را دشمن دارد



چون نود قیامت میاید بر روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت با او نرسد و بسند صحیح از حضرت امام  
 کامل روایت کرده که در روزی رسول م دست حسن و حسین را گرفت و گفت هر که دوست دارد این پسر ها را  
 و پدر و مادران را از این او با من خواهد بود درجه من در دوزخ قیامت و هیچ مفید از طریق مخالفان رواست  
 که رسول م فرمود هر که حسن و حسین را دوست من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم  
 خدا او را دوست دارد و او را داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد  
 و هر که خدا او را دشمن دارد و او را داخل جهنم کند و نیز از طرف ایشان روایت کرده که در روزی رسول م نماز میکرد و  
 حسین آمدند و بر پشت حضرت سوار شدند چون سر را بجهت برداشت ایشان را نهایت لطف و ملامت را برداشت  
 و گفت چو با من بجای رفت بار ایشان سوار شدند چون سر را بجهت نهادند و نماز فارغ شد هر یک یکی از آنها خود  
 خود نشاند و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که بر دو پسر را دوست دارد و این شهر آشوب روایت کرده  
 که از حضرت رسول م پرسیدند که کدام يك از اهل بیت تو محبوبترند بوی تو فرمود که حسن و حسین و از طریق مخالفان  
 روایت کرده از ابن مسعود و ابی حمزه که در روزی حضرت رسول م پیرو آمد و حسن و حسین را بر دو شتر خود سوار کرد  
 بود و کاه این ایسید و کاه این را اما آنکه بزرگ ما رسید پس گفت موی که یاد رسول الله ایشان را دوست میدار  
 فرمود که هر کسی که ایشان را دوست دارد و دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد و دشمن داشته و ایضا  
 از طریق مخالفان روایت کرده که در روزی رسول م و سر بود اندک کل بوشان حضرت محمد را آمدند و بر آنها یکتا  
 بودند و در دو مبادند و در خواستند چون سر حضرت را ایشان افتاد بر آمد و ایشان را گرفت و آورد و در پیش  
 نشاند و فرمود که هر که گوشتی که از ایشان میاید بر روی من میاید و ایضا از مخالفان روایت شده  
 که در روزی رسول م بر سر صدای کریمه حسن و حسین را شنید بنیان بر آمد و رفت و ایشان ساکت گردیدند  
 گفت و فرمود که از صدای کریمه ایشان بنیان شده که کو با عقل انهم بر دار کرد و در طرقتند و بنور رویت که  
 فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و از هر مروت که گفت در روزی حضرت رسول م رفتند  
 که حسن و حسین را رویت خود سوار کرده و میگفت بگو شریفیت شرف شما و شما بگو سوار باید و شما و پدر شما

احدیت بیند های بسیار از طرف عامه روایت شده و روایت کرده که در بعضی از سفرها اب شک شد و فتنی بر سر ایشان  
 حضرت فاطمه حسن و حسین را بخدمت رسول م آورد و گفت بار سوار شده ایها که کد و تاب نشکند و تاب رسول امام حسن را طلبید  
 و برین سوار شدند و او گذاشت و او بگوید تا میرایند پس امام حسین را طلبید و بدان محرم نشان میدهند او گذاشت  
 و او بگوید تا میرایند و از حضرت امیرالمومنین مرویت که گفت در روزی حضرت رسول م بر دو مامد و پای مبارک را در  
 محاف اهل که بر حسن اب طلبید رسول م را خواست و فرمود که سفیدم سپردی کرد انبتم رفت و بدست سار  
 خود از برای او سپرد و دستید و در دلی کرد حسن داد حسین بخو است که فلاح را از تو بگیرد رسول م همانوقت فرمود  
 فاطمه گفت ای پسر که یا حسن را بپسندید حسین دوست میداری فرمود چنین نیست و لیکن چون او اقل اب طلبید خواستم  
 که او با من آمد و من بیکم من و تو و این مرد بیکه خواستند است در بعضی روایات در بعضی روایات بود و بطریق مخالفان  
 از ابی حمزه مرویت که گفت در روزی رسول م تعاب دهان حسن و حسین را میباید و من بیکم میباید و میگردد  
 هیچ مفید از طریق مخالفان روایت کرده که در روزی رسول م بیرون آمد و دست حسن و حسین را گرفت و فرمود  
 فرمود که این دو پسر خود را در کوهی بپشت کردم و در روزی برای ایشان دعا کردم و از حضرت ابی بنان سه حضرت  
 طلبیدم و در حضرت ابی عمار کرد و بنیم راسع کرد رسول م کرد که بگوید ایشان را ظاهر و مظهر را که امان و عیال را که  
 از خلافی در همه سیر امانت کرد و سؤال کردم که جمع کند خدا است مرا تحت ایشان فرمود ای حمزه حکم کرده ام حکم  
 کردی و تقدر کرده ام امور را تقدر کردی و بیکم بیکه بصری ارامت تو را خواهد کرد و بعد های نور حق بود و  
 صاری و بحسب و عید و بهار و اما طالع ترا در باب فرزند تو خواهد شکست و بدی که من واجب گردانیدم بر خود  
 که هر که چنین کند او را محفل است خود در میانم و در اهل بهشت خود نکردم و نظر بکم با و بچشم رحمت خود در رفت  
 و از این روایات بعد های معجزه را امام حسن روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین را در میان پیچید بودند و باری سوز  
 تا آنکه اکثر شب گذشت پس رسول الله ایشان را فرمود که بریدید بود مادر خود چون بریدید بر قمار بود در پیش روی  
 ایشان ظاهرند و ایشان را در شب سوار نایب بود مادر خود رفتند چون ایضا مشاهده کرد گفت خدایم خدایم  
 که اگر او استم است ما اهل بیت را و در کتاب عیون انحراف روایت کرده که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین



رو جنبند و بر من عیسی را در آن راست و منم معتز را امام میام مرویت که چون امام حسن متولد شد حضرت  
 و بی تحقیق او در حدیثی باطل شد امر کرد حضرت را که نام او را و کتبت او را بگذارد و عیسی نام بر هر فردی میسازد  
 و سرش را بگذارد و عقیده او بر آید او بکشد و کوش او را سوراخ کند و در قیام که امام حسین را بر متولد شد حضرت را  
 شد و لعنه اینها را فرمود و رسول را بقتل آورد و در احادیث معتبره خاصه دعا فرمود رسول مرویت که فرمود  
 من و حبیبی دو نفر خود را نام دو نفر هر دو شریک و شریک منی میباشم و برای کرامت و بر کواره ایشان نزد حقیقتا  
 و این شهر آشوب از کتبت مخالفان و ابیت کرده از ابی هر چه که را هیچ بعد از حلفت رسول مدبر آمد و شتر سوار  
 گفتند که کتبت کتبت عماره فاطمه چون بدید حمله حضرت رسید گفت ای خدا عز و جل خدا دو نفر خود را برای من بپوش  
 او چون پیروز آمد بدید که ابی بن ابی سید و کتبت و گفت نام اینها در توبه شریک و شریک است و در الجبل  
 طالب و طلبش را صفات پیغمبر رسید چون اینها را موافق یافت با عجز در کتبت خود دیده بود مدلمان شد و بر او  
 حجتی روایت کرده که کتبی بنو ارحس و حبیب با دوام بر کواره میگوید بود و این از کرامات ایشان است چنانچه  
 کی نام من و علی موسو شد بود و حقیقتا در قیام من مریب آمد که محفل من من قتل سقیاء و در اخبار معتبره وارد  
 که رسول را برای هر یک از حس و حبیب از آن در کوش راست و اقامت در کوش جیب گفت و برای هر یک از ایشان  
 دو هفتیم بدست مبارک خود دو کوسید که سفند النور برای عقیقه کتبت و در ابا بایک اشرفی مقابل که اسما است  
 عیسی بود داد و سرش را بر آید و بوزن موزنه نقد کرد و سرش را را مخلوق که بوی خوشی بود الوده کرد و  
 حیوان الخرافات پسند معجز از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون رسول را معراج برداشته و گفت نماز  
 واجب شد هر یک از صلوات خسته و کتبت و چون امام حسن و امام حسین متولد شدند برای من کواره شد  
 بر کتبت و کتبت بر مانهای حکما آمد و در حدیثی را از ابا عماره فرمود و در تفسیر بغلی مرویت که رسول را  
 بهار عیسی را بر من و حبیب را از انور و انار است او را از حضرت او چون خواست که از انوار کند در دست آن  
 تسبیح گفت پس حس و حبیب داخل شدند و از انور تناول کردند و دست ایشان بر تسبیح گفت پس امر انور  
 داخل شد تناول نمود و در دست وی بر تسبیح گفت پس مرویت از اصحاب داخل شد و در دست که خورد

در دست او تسبیح گفت پس حبیب گفت این طاعتی است که شریک از آن مکرر با و فی سحر با و فی سحر و در بعضی  
 انکس معتز از ابن عباس روایت شده که گفت در روزی در حلقه حضرت رسول نشسته بودم و ابی یونس و فاطمه  
 امام حسن و امام حسین را بجا آوردند ناگاه حبیب را از شد سیدی رسم هدیه برای حضرت آورد و رسول را از او بپوشید و  
 داد عیسی او را بپوشید و رسول را داد رسول را او گرفت و امام حسن داد امام حسن او را بپوشید و از پیغمبر داد رسول را  
 و حبیب داد امام حسین او را بپوشید و از رسول را داد رسول را او گرفت و فاطمه داد فاطمه او را بپوشید و رسول را داد رسول را  
 او را بپوشید و از ابی انور داد چون امر خواست که از رسول را دهد از دستش افتاد و بدویم شد و بوی ان ساطع  
 کرد و تلمس لسان اقل رسید و در طریقی از آن شد بود که سم الله الرحمن الرحیم است از جانب حقیقتا بوی عطر مصطفی و علی  
 رفیع و فاطمه را و در نزد رسول خدا و اما بیتی برای دوستان دوستان حس و حبیب از آن چشم در دید فای  
 و دستها لکان از ابن عباس و غیره مرویت که گفت در روزی با پیغمبر نشسته بودم که حبیب را بلند و حای از انور  
 سرخ آورد و مکرر مشک و عطر و گفت سلام عليك حقیقتا از سلام برساند و از این جام غنیمت فرموده و امر فرمود  
 ز که با این جام غنیمت که علی را و فرزند او را چون جام بکشد حضرت رسول را آمد بقدت حقیقتا من آمد و سه  
 گفت لا اله الا الله و شیه موت گفت الله اکبر بن بیان دولت گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما ازلنا عليك الفاتحة  
 رسول را او را بپوشید و رسم غنیمت بامیر المؤمنین داد چون بدست امیر آمد بخیل آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انا و لیکم الله  
 و رسول الله و الله امیر المؤمنین و بنو النور و هم را کعبه امیر را او را بپوشید و رسم غنیمت امام حسن  
 داد چون در کف حضرت در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم ثم بسم الله الرحمن الرحیم العظیم الذي هو مبره مخلوق امام حسن  
 او را بپوشید و رسم غنیمت امام حسین داد و چون بکشد حضرت در آمد بران کوبان گفت بسم الله الرحمن الرحیم فلان استلکم علیه  
 نعم الامانة في القربى و حبیب را او را بپوشید و رسول را داد و از انور آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما نور النور  
 و لا یمن مثل نوره مشکو به مصباح المصباح فی جواهر الرعا که کتب در بی بودند من شجره صاد که بنو نوره لا شیه  
 و لا یمن یزید و بیها یعنی در اوله عیسه مار نور علی بن محمد الله لوره من دنیا و بیها الله الا اله الا الله و الله بکل شیء  
 سلیم پس امام در کف حضرت مایه شدند و در اسیم که با جلال و کرامت با بر من و دست و بر طرفها لکان مرویت



که بعدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود ماکاه و عوار هوا آمد و دست مبارک وی بخت و گفت السلام علیک یا نبی  
 پروردگار من است ای نبی که منعت و گفت السلام علیک یا رسول الله پس دست هر یک از هر دو حضرت  
 و گفت السلام علیک یا علی بن ابی طالب و بعد از آن دست او را بگریختن می گفت بر منی می بینم که بران حضرت  
 معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دست من ختم معصیت خدا کرده باشند و بعلی در خبر خود از امام عظام دعایت  
 کرده که عید بنامد و حسن و حسین را می بردند و مادر خود آمدند و گفتند اطفال مدینه را  
 نبیت کرده اند بعد از ما چرا ما را از من می کشد و بگوید حضرت فاطمه فرمود چلهای خانه حیاط است چون بیاید  
 نبیت حوام کرد و چون شب شد باز فرمود مادر بر کوه آمدند و طلب عید کردند چای فاطمه مادر همان جواب  
 بآنان گفت چون شب شد کسی در راه گوید فاطمه گفت کیت گفت ای دختر رسول الله من خیارم چایا فرزند مرا  
 آفریده ام فاطمه در راه را گوید که در راهی در عین جلالت و مهابت و حسن و سیما و جمال است و حضرت دلاور گشت  
 آنحضرت خانه درآمد و دستمال را کشید و پیراهن و دو ردی و دو بیهامه و دو ردی و دو عمامه و دو موزه سیاه  
 عقیقه را از پوست سحر بود در آن دستمال دید آنگاه از او جواب پدیدار کرد و جامه ها را بر آستان پرتابید در آن حال رسول  
 در آمد و آنگاه از من دید هر دو را در بر کشید و بوسید و فاطمه را گفت چایا دیدی گفت بلای رسول الله جامه های که  
 برای ما فرستاده بودی آورد فرمود او چنان شود رضوان خاندن منست بود فاطمه فرمود که شمارا خر کرد یا  
 یا رسول الله فرمود که ما همان رفت تا نزد من آمد و از خر کرد و بطریق مبارک از جا برود و بیکران رویت که رسول  
 فرمود حقیقتا در بیت هر یک بر از صلب او پیروز آورده و در بیت من از صلب علی و فرزند آن هر کس بید خود  
 منسوب میشوند یعنی آن فرزند فاطمه که من بداینام و از نایب و بیکران نسبتها معنوه از حضرت صادق  
 دعایت کرده اند رسول الله چنان شد فاطمه در پیشی دست امام حسن را بدمت راست گرفت و دست امام حسین را  
 بدست چپ و عیادت آنحضرت رفت و رسول الله در خانه عایشه خواب بود پس امام حسن در جانب راست آنحضرت  
 نشست و امام حسین در جانب چپ و هر دو در میان سارک آنحضرت ایستادند و رسول الله بیدار نمیشد فاطمه گفت  
 ای پدر چپم در ای وقت خدا نما عجز است بیا بیدار نما و کردیم و بعد از آن بیدار شدند و می بایست گفتند مادر

رفت و ای حکمت نیکم پس امام حسن را روی حضرت خوابید و امام حسن بر روی چپ وی خوابید  
 و هر غایت رفت و ایشان پیش از یکدیگر بیدار نشود و بیدار شدند و ز عایشه پرسیدند که مادر ما چه شدند گفت  
 هر شما خوابیده هستید خانه را بگشتن ایشان بیرون آمدند و شب تار بود و بر سر درخت و باران نشدند بیا بیدار  
 فاطمه از آن خبری در پیش روی ایشان بهم رسید و امام حسن بدست و است خود امام حسین را گرفته بود و بایکدی  
 می می کردند و می می کردند تا جایی که بیچاره بیدار بودند داخل آن خانه شدند چنان گشتند و ندانند  
 یکبار پیدا امام حسن با امام حسین گفت مادر یوسف چنان شد ایم و بنمایم که بچایا بیدار رفت بیا در وقت عجز  
 جمع شود امام حسین گفت اختیار داری هر چه می کنی من متابعت تو میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در کردن  
 یکدیگر آوردند اما بعد حضرت رسول الله بیدار شد احوال ایشان پرسید و ایشان را منزل فاطمه طلب کرد و در آنجا  
 بودند و گفت ای یوسفی و مولای من دو بیکر من با کرسی آنحضرت بیرون رفتند جدا و دو نو و کیل منی  
 بر آستان پس برای حضرت نوری ساطع شد و رسول الله بیدار شد و در رفت تا جایی که بیدار شدند و خوابیدند  
 دست در کردن یکدیگر آورده و بباران در غایت شدی و شدت میافتاد و حقیقتا از بر ایشان اراشگاه بود و  
 بکفر باز بر آستان عیادت و ما عظمی بآستان حاضر کرده بود که موها را بر آن بودند مثل پاهای ایشان و دو مال داشت و  
 یکبار بر روی سر کشیده بود و بیکبار بر روی چپ چون بصر را بر آن مار افتاد و بختی شتی که در مادر بنشاندند  
 حضرت بیکار رفت و سخن درآمد و گفت خداوند گواه بگیرم ترا و ملائکه ترا که من حافظ نمودم از دو فرزند  
 من برای او و ایشان سلامت با و تسلیم کردم پیغمبر فرمود ای عیبه نوار چه طایفه گفت من بیک جسم بیوی تو فرمود  
 کدام طایفه گفت من بیک جسمی که کو روی منی طایفه فرستاده اند برای تعلیم این کار خدا که فراموش کرده اند چو  
 در موضع رسیدم بدای را آسمان شنیدم که ای عیبه اینها برهای رسول الله بیدار ایشان را حافظت ما و من حافظت  
 کردم و ایشان را تو تسلیم نمودم صحیح و سالم پس مادر آنرا از او بخت و بگفت و رسول الله حسن را داشت و بر دست  
 داشت خود سوار کرد و حسین را بر پشت چپ و حضرت امیرالمومنین پیغمبر بیرون آمد و در راه طحی کردید و  
 حق را محراب طحی گشتند یکی از ایشان گفت که یکی از این فرزندان من ده که با تو بوسل کرد و پیغمبر فرمود با تو



خدا سخن را شنید و بخت نداشت از آنکه رسول خدا را بگوید یکی از شیعیان خود را برده تا بار تو سبک کرد  
 پیغمبر و امام حسین که گفت ای سرور من بدو خود گفت یا رسول الله باینکه بخدا سوگند که در شهر  
 کربلا بخوانم از دوش بدو خود پس ای امام حسن ملتفت نشد و همان جواب گفت پس ایشان را آورد تا بخانه فاطمه  
 و فاطمه را ای ایشان خدای چید مهیا کرده بود آنها را آورد و نزد ایشان گذاشت خود تناول نمودند و سیر شدند تا  
 رسول ما اینک گفت اکنون برخیزید و با یکدیگر گشتی بگردید ایشان توجه را ننمودند فاطمه بگریه پیوست و فرمود  
 بود چون داخل شدند که رسول ما حسن را بخیرین بیکداند از آن حسین فاطمه گفت ای پدر در بر یکدیگر نزد  
 را و بگو بگو در مورد ای فاطمه یا زنی بختی که کم گویم ای حسین حسین را بیکدیگر در بر من زن و اینک حسین را  
 گوید ای حسین حسین را بیکدیگر در بر من زن و در کفالتی بفرموده ای فاطمه که در آن روز که گفت بفرمود  
 نزد حضرت زینب علیها السلام بودم اسم این نویسنده مذکور شد هر چند گفت مردم گمان میکنند که من علی بن  
 علی و حسن و حسین را دشمن میدانم و نه چنین است بگو بگو هر دو را بدو از آنکه عبد الله عباس که گفت  
 یعنی بر رسول ما بسته بودم با کاه فاطمه گریان بیامد رسول ما گفت ای فاطمه چرا میگری گفت حسرت  
 ایها که پیوسته میشد و میدانم که یکی از فقره اند رسول ما فرمود که گوید مگر بدین فدا می شود بگو بگو  
 ای فاطمه ای فاطمه ای فاطمه که است مهربانتر است بایان از تو پس گفت خداوند اگر ایشان بدو را فرستند  
 ایشان را حفظ کن و اگر بفرستند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس حسین را نالید و گفت ای احمد و من  
 و عیسی ما شنید که ایشان فاضلترند ما ضللت در دنیا و فاضلتر از اهل بیت و پدر ایشان از ایشان تراست  
 ایشان اکنون در خطبه می بخارند و بخواب رفته اند و حفظ ما بگو ای فاطمه مگر بگو که ایشان را فاضل  
 ما بدین رسول ما برخواست و ما را او برخواستیم تا اهل حلیقه بنی امییه بخوانند و بدیدیم که حسن دست  
 حسین کرده و بخواب رفته اند و ملک بیکال خود را در برابر ایشان گسترده بود و بال و پر بر روی ایشان بود  
 پس رسول ما سر ایشان را برد از من خود گراشت و ایشان را میبوسید تا بسید شدند پس حسن را برداشت و آن  
 ملک بر روی حسین بن حسین را و مردم چون ملک را میبوسید گمان میکردند که هر دو را رسول ما بر داشته

خدا بدست که خیمه استخوانیم از برای ما آورد و بعد از آن خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد ساخت  
 از هر یک که بخواهد از قوم بر سر بایستد و ایشان را خواهد شد و خدا ما را خواهد داد ایشان را که از دنیا بر حور را فرستد  
 و آنکه خدا خود را بایان فرستد امام حسن و من و من از خود چنین شنیدیم و این شهر آشوب روایت کرده که  
 باینکه امام حسن و من حاضر بود امام حسین را برای تعظیم او سخن می گفت و در مجلس که امام حسین حاضر بود و حضرت  
 بر خیمه و سخن می گفت و باز روایت کرده که در روزی عبد الله بن عباس را امام حسن و امام حسین را گرفت و  
 بنان سوار شدند شخصی باو گفت تو در حال بایان از کوفی را گمان این را بیکدیگر و ایشان سوار بیکدیگر گفت ای حق  
 که بیکدیگر ایها که شنیدم در نزد رسول خدا و باز از تعبدای اهل بیت بر من که سعادت نکات کبری ایشان را با هم  
 مفاد و دیگران سندها صحیح حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که امام حسن تقوی بر سر فرمود که در کربلا و شهر است  
 یکی در مشرف و یکی در معرب و هر یک این دو شهر عمارت دارند از اهل و در هر شهری از آنها هزار دروازه است و در  
 شهری از دو شهر هفتاد هزار هزار لغت هست که هر طایفه از طایفه عبر لغت طایفه دیگر سخن میگوید و من میدانم  
 جمع لغتها ایشان را و در آن دو شهر و راهل آن شهر حاجتی و اما فی بیت بعد از من و برادر من حسین **فصل سیم**  
 مرد که بعضی از مکارم اخلاق و محاسن ادب اند و بر گردن است از بابیه این شهر آشوب روایت کرده که در روزی امام  
 زکام حسین علیه السلام بر مردی گذشتند که وضو نمیداد و دست و پا داشت پس خواستند که  
 دین و صورت او تعظیم کنند باینکه باو اظهار کنند که وضو را بمیلاد و او محل خورد پس برای صحبت بایکدیگر بنام  
 کردند و هر یک میگفتند که من وضو را بر میبارم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و پس هر کدام یک بر وضو  
 میباریم چون آمد بر وضو ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را بیکدیگر میبارید و من بپا میبارم که وضو را بیکدیگر  
 میباریم و در این وقت از شما یاد کردم بگوشت شما و شفق که مراقت خدا خود دارد و توبه میکنم بر دست شما و  
 از توبه روایت کرده که امام حسن و امام حسین علیه السلام در راه قبیله میرفتند و هر یک ایشان را یاد میداد خود را  
 در کربلا میبارم و میبارم میبارم پس این بر بعضی مردم گران آمد و بعضی از این مقام گفتند و مادشوار است  
 گفتند و میخواستیم شید که سواره باشیم و این دو بر کوه پیاده بودند پس سعد بن ابی هریرایان عرض نمود و **التماس**



نمود که سوار شوند در مودند مانند کرده ام که پیاده مردم و سوار بمقتوم و بیکر ابراه و بعد مردم که بر مردم دستور  
 بنامشند و ابی بابویه بعد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که در روزی عثمان علیه العن و ابنی بر در مسجد بود  
 مردی آمد و سوال کرد و او که در مسجد بود با او دادند انرا گفت مرا بدیگری راه بماند عثمان اشاره کرد صاحب  
 که امام حسن و امام حسین و بعد از آن جمع شدند و گفت برو نزد ایشان و از ایشان سوال کن جواب  
 امر بخارفت و سوال کرد امام حسن گفت ای مرد سوال کردی حلال نیست مگر برای سه چیز اول خویشگی  
 کرده باشند و دین او از ظاهر کرده باشند و دین او در باطن صیقه دل او را حرامت کرده باشند یا مگر بیکر او را  
 حاکم ندانند باشد تو برای کدام یک از اینها سوال میکنی سائل یکی این سه را گفت امام فرمود که بخواه دیار  
 ما و دادند و امام حسین و جعفر و عبدالله و محمد و علی و عثمان و ابی طالب و سید کریم  
 که فخر حکایت کرد عثمان گفت سائل از جوانان از کجا توان یافت ایشان علم از شریک یا کوفته اند و ایشان جمیع  
 و حکمتها را جمع کرده اند و از شهر آشوب روایت که امام حسن و امام حسین و عبدالله و جعفر و علی و عثمان و ابی طالب و سید کریم  
 یکی از منانند شتر آید و قرآن ایشان کم نشد و نشسته و کمره مانند و نظر ایشان بر همه همیشه افتاد و نزدیک از رفتند  
 پیوسته زای در خیمه بود و او طلب کردند گفت این کو سفند را رخ کید تا طعمی برای شما بسازم چنان کردند و  
 اند تا فاکرند و بعد از آن اول طعام در خیمه او فیلور کردند و چون خواستند بودند و در خانه شدند و از آنرا  
 گفتند ما در قبله قریشیم و حج میرویم چون مدینه معا و دست کنیم فایزید بیا نزد ما تا آنکه احسان تو بکنیم چون  
 شوهر زن آمد و بر این حلال مطلع شد او از بسیار کرد پس بعد از مدتی از آن فقر و احتیاج روی نمود و  
 مدبر اما امام حسن و فرمود و او را طلبید و هر که کو سفند و هزار دینار طلا با و داد و کسی که او را آورد  
 حسین فرستاد و حضرت بر مثل این با و عطا نمود و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد **فصل هفتم** در ذکر  
 معصوم مکارم اخلاق و محاسن ادا مختصه حضرت امام حسن و بعضی کلمات دال بر کمالات حضرت  
 از ثقات مودبت که حضرت عابدترین مردم بود در زمان خود و داهل ترین ایشان و فاضل ترین ایشان و  
 عی برقت پیاده میرفت و گاه بود که با برهنه میرفت و چون مرگ او یاد میکرد میکرد و چون فخر را یاد میکرد

میکرد

میکرد و چون عرض اعمال را در حقیقت مذکور میباحت نفر میرد و مله هوش میشد و چون معارف میباید سید  
 در حدیث میلرید و هرگاه منت و در درج را یاد میکرد و میطلبید و سید کبیرا در مارب غریب گردید و از حدیث  
 رسول میکرد و در حقیقت استعاده بنمود و هرگاه در فرائد باقی انبیا شوق میبرد میگفت لبیک و در جمیع حال کسی او را ندید  
 مگر با حدیث باقی از هر کس معجز تر بود و در روزی که عیسی است که هرگاه از حضرت و صومباحت سیدهای بدین  
 بیرون میزد و بکن میزد و در باب با او سخن گفتند و فرمود سزاوار است که سید خواهد در سید یک بود و در روزی که حضرت  
 بستند که بکن میزد و در روزی که عیسی است که هرگاه از حضرت و صومباحت سیدهای بدین  
 در آنکه الشیء قد ادر عن فیج ما عیسی محمد ما عیسی با کرمه و در خیمه در باقی نقل کرده که چون حضرت از میان جمع فایز  
 میزد با کسی هیچ سخن نمیکفت و مشغول عبادت میبود تا آنکه طلوع میمود هر چند حاجت مردمی او عارض میشد  
 و از بابویه و میری سیدهای معجز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که امام حسن بیست حج پیاده کرد و در وقت مانع  
 را بعد از بیست خفت کرده که نصف را خود برداشت و نصف را بقراداد و روایت دیگر در بار جمیع مال خود را داد تا شتر  
 را شصت کرد حتی آنکه بکنای میبود را خود را برداشت و نای دیگر را بقراداد داد و بیست روایت کرده که مردمی بخدمت امام  
 حسن آمد و سوالی کرد فرمود بخواه هر که درم و با صد دینار با و دادند و با و حمالی آورد که در راه را وای او را دارد  
 امام طلیحان خود را با و داد و فرمود که پس را بکرایه حمال ده و بیست روایت کرده که سائل از حضرت سوال کرد امام کاست  
 دیوید که برای او چهار صد درم سوید کاست شباه کرد و چهار صد دینار نوشت چون بر اثر امام داد که مهر کرد و در  
 بختن کاست است بر چهار صد دینار صادر نمود و مهر نمود و بیست روایت کرده که او را بخدمت حضرت آمد امام بپیش آنکه  
 دستور کرد فرمود که آنچه بقد در خانه ما مانده است با و بدهد پس هر چه او دادند و او را گفت ای مولای من چرا  
 بکشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم امام بپیش حیدات فرمود که معصوم بعین از آنها این است که  
 صفت عاقل و بیکر کسی با امید و اراده باشد و مختص میباید بفرمان که او را سائل بخدمت شود و اگر در پاید کثرت  
 معاشه ما را هر چه در عرض خلعت عرف نموده و بیست روایت کرده که در روزی حضرت بر جمیع ارکان دین گذشت که باره نان هنک  
 بفرمود که بکن میزد و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد و آن تکلیف طعام میزدند کردند امام از است فرمود آمد و



حدا مکتور دوست میدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول نمود و در وقت وی انعام هیچ کرد  
 بر این ترصیفات طلبید و معامه های بکوری ایشان حاضر کرد و جلالت فخر ایشان را بر وی و مرخص نمود و برین  
 کرده که آنحضرت را یکی از این خود کبر در نهاد و هر کس را در راه و برین وقت کرده اند که در دود در حال آن  
 حضرت بود یکی بنقیبه و یکی جعقیر و هر دو در یک مجلس ملاقات کردند و یکی را بود ایشان در نهاد که ایشان را  
 که عذر نداشت و هر یک دو هزار درهم نقد و اساس بسیار عطا کرد و چون این خبر را به جعقیر رسید از وی حضرت  
 ای کبیر و گفت ای مع با منی مغایرت جیس با منی بسیار کم است چون آنحضرت را رسید این خبر تا آنکه نمود و  
 اگر بعد از طلاق در حوض و در مظهره میکرده هر آنکه را در حوض میکرده و برین وقت کرده که چون جعده دست اشقر را  
 نهاده که آنحضرت را نهید کرد و در حوض نمود با صد درهم موافقت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخش فرمود  
 برین وقت کرده که چون آنحضرت بود معاویه وقت تمام و در دود و دود آنحضرت استغفار بسیار از بعضی برای  
 معاویه آوردند و با دانه از او بردند معاویه ملاطفت نمود و از آنحضرت گذشت و وی عقیقید چون امام حسن  
 از مجلس بیرون آمد اما نامه را یکی از خادمان معاویه که کهن آنحضرت نگاه داشته بود عقیقه و برین وقت کرده که چون  
 معاویه مجلس آمد و در مجلس نشست و اشرف مدبر را طلبید و هر کس را در حال عطا عابد و از پنجاه درهم تا  
 صد هزار درهم و حضرت امام حسن را در مجلس حاضر شد معاویه گفت در آمدی که مرا بجل بست و جیبری بود  
 مانند است که با تو شرافت تو بطلبی چرا در خود را گفت مثل آنکه نامه انا عطا کرده ام عس عس که منم بر سر عهد امام  
 حسن فرمود من و اینها را سوپر دادم منم بر فاطمه حمله و در کف آنحضرت گذاشت کرده که روزی آنحضرت در مسجد عمار  
 میکرد شب که شخصی دعا میکرد که خداوند هزار درهم و روزی که امام حسن را حاضر رفت عاقره رفت و ده هزار  
 برای پدر سآده و در کتاب عذر قویه دوات کرده که بعدی شخصی عذر آنحضرت آمد و گفت ایفر بر سر عهد من  
 منم بوم منم کاری دارم که حرمت بران میزند و درم و خورد سالان میکند امام فرمود بگو که ختم تو کبیر که نقاش  
 ترا تو بکنم گفت ختم من ای سق و برین است امام خادم حو را طلبید و فرمود که آنحضرت را مال من مانده است  
 حاضران او پنجاه هزار درهم آورد امام آن درها و داد و او را سوگند داد که هر وقت که بر دشمن بر توستم کند شکایت

بود من به و در این ربع سنه و در کف سیر دوات کرده اند که در دوی شدن طعن گفت که من استر حسن را بسیار گرام  
 و منم که گفت ای بابی عقیق گفت که اگر من اداری تو بکرم می جنبش را و بسیار گفتی گفت و حق کردم منم منم  
 و حسن که منی در این میان حوام کرد و از حسن جبری و کور خواهر کرد و چون ساکن شد در آن گفت چرا عقیق را حسن را که یکدیگر دی چون  
 حسن معقل شد و ای عقیق که درم و در صلب فرزند بسیار که در دود چون <sup>از دود</sup> ساکن شد و در آن گفت چرا عقیق را حسن را که یکدیگر  
 گرام او و هر روزه میکند گفت من از او را که کردم اگر صاف بیور را که یکدیگر <sup>از دود</sup> او را که در میان منم و درم مقدم میداد  
 در چون آنحضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود از این عقیق را عصب او بیرون آمد و در سوار کرد امام منم نمود و در  
 با حاجتی در آن گفت بجو ام بر این ستر سوار شود امام در دود آمد و استر را با و عقیق و منقولست که روزی آنحضرت سوار  
 و در دوی از اهل نام بر سر راه او آمد و خشم و با ساری بسیار با سر در او را گفت آنحضرت او را گذاشت تا از من خود فاج  
 منم را اسلام کرد و در دود عقیق و فرمود ای شیخ کمان میکم که عربی و کویا اعر عقیق و نو منم منم اگر اما جبر  
 سوال که عطا بکنم و اگر اما طلب هدایت و از ساد که عاقره را از ساد میکم و اگر اما کتب تجوی میدم و اگر کس ستر را ستر  
 در کربانه ترا کون میبوسام و اگر بخنای ترا ببار میگردام و اگر ایله ستره ترا بپاه میدم و اگر حاجتی داری برای نور میباید  
 و اگر از خود را باری و خانه ما فرود ای و همان مانا ستره تا و ستره رفتی و ای نور خواهد بود زیرا که ما خانه کناره دارم و آنچه  
 ما بقر است آمد بکوبه در آمد و گفت کوی میدم که نوی طیفه حلال در من و خدا میباید که خلافت و رهبران را در کما  
 فرود دهد و بقر این نو بدید ترا هر کس در منم میباید و اکنون تو خودت را بقر حلق کرد بدید منم پس با خود در خانه آنحضرت و در  
 در ملایم بود و همان وی بود و از خنای و موایان اهل بیت گردیده و در وقت که یکی از علامان آنحضرت حیات از صا در  
 که مو سوخت عقیق شد حضرت خواست که او را بپسند او را که و آنکاه این عقیق فرمود ترا را که درم و در بر این  
 بنیز میباید برای تو منم ساحت و در بعضی اکتب معززه منقولست که روزی آن <sup>از دود</sup> حضرت طعام تناول  
 نمود و یکی از اعا حاکم بود امام برین که خود تناول میفرمود و تو بنی ملک میباید یکی گفت <sup>از دود</sup> ای سق و برین است  
 که این مکر در دین و مور بکار که خواشم از خدا میباید که جان داری هر طعام من کند و من او را ضاع میدم و برانم و این شهر است  
 دوات کرده که روزی امام حسن در ستر از میان مکر و مدبر در حین خود عمار میگرد و بی مذقه بسیار خوش روی آنحضرت را دید











تجلی نمود و در بیان فضل و قربت و استغفار خلافت خود مختارهای شایسته در آن درج نمود و نوشت که خود  
 میرسنی و مکرهای و جملها را بیکدیگر و کان دیم که از ده جنگ دایم کرجی است من بر مقلان هستم چون  
 معاویه طاعین رسید و بپای املا می نوشت و بجز مقتضای کمر و اتفاق بود در آن نامه درج کرد و لشکری که آن بر سر  
 فتوحه عراق شد و حاکم بود که فرستاد و در جمیع اراضی و اقالیم و حاکمیان که در میان اصحاب آن امام بودند  
 از من بختی را بنویس ای طاعت بکردار من و در حریت و استغفار و قس و سب و سب و امثال اینها و هر یک نامه  
 نوشت که کرجی را بقتل رسانید و در هر درم و در هر خود را من و تو بجمیع بهایم و لشکری را لشکری نام و تابع تو  
 میکردم و اکثران مسافران خاص خود میل کرد و اندر آن حضرت شرفی ساخت جنانچه در سید احمد ان امام  
 اخبار بود و حق ای که برای طاعت آن سزا بپایان دیده در هر جامه می پوشیدند و در جریتمای غداران امام بگریز  
 و جپان بگریختن از حضرت انداخت و جواب بره جوینده بود و بیک سارکن تا بیک کرد و املاهای نامها معاویه  
 بهمان آن امام اظهار موافقت با او نمودند چون هر نوخته معاویه علیه السلام عراق سمع شریف امام رسید و سر  
 را آمد و صد و شای خدا را کرد و اینها را بپایان آن تیره شکره ملحق کرد و عناد دعوت نمود هیچ یک از اصحاب  
 جواب نگرفتند علی حاتم خواست و گفت سبحان الله تکذوبی هستند شما امام شما و در نزد بیعت شما  
 عهد و دعوت بیکدیگر و لعنت او بیکدیگر کار نیست شما را با از غرض حقیقه میفرستد و از سک و عار و برف  
 حاجت میخواستند و اظهار موافقت نمودند حضرت فرمود که راست بگویند بخیله و بیکدیگر لشکرها را خواست  
 و بیکدیگر و با یکدیگر خواهد کرد جلیخ و با یکدیگر بیکدیگر از من بپایان بود و بیکدیگر اعتقاد کنم و بیکدیگر شما و حال  
 آنکه دینم که باید در هر چه کرد بپایان بپایان آمد و سوار شد و منوجه لشکرها را کرد و اکثر اصحاب که اظهار  
 اطاعت کرده بودند و حاضر شدند پس حضرت فرمود که وایب داد بد جلیخه امام بپایان از فریب داد  
 و بپایان که بعد از من با کرام امام مقابله خواهد کرد ایا جهاد خواهد کرد یا کسبیکه هرگز ایمان خدا و رسول  
 بیاورد و از پیش شمشیر اظهار اسلام نموده پس از شمشیر آمد و فرمود که با هر کس بر سر راه معاویه فرستاد  
 و امر کرد که در منزل انار توقف کند تا فرمان امام باو رسید چون معاویه مطلع شد بیکدیگر و با نصد هزار

برد از در فرستاد و بپایان داد که اگر مرد من ای دلخواه بیکدیگر شام بنویسم چون انقی بر راد بدو و عدا حکومت  
 شید و نیز بپایان فرستاد و بپایان کرجی و خویشتان و مخصوصان خود معاویه طاعین شد چون حرامام سید حضرت  
 بودند فرمود که این مرد کندی یا مکر کرد و بدو معاویه بریت و من مکرر تا کفتم که عهد شما را و امانیست و عهد  
 رسانید و کنون مردی بیکدیگر میفرستم و بپایان که او بر جپان خواهد کرد پس مرد را در قبیله را با چهار کوفه فرستاد و  
 عهد با او بپایان کرد که عهد و مکرر کند و او سوگندها یاد کرد چون رهبرند امام فرمود که او بر جپان خواهد  
 چون با او رسید با معاویه بپایان در هر راه او فرستاد و و عدا حکومت هر و کتب که خواهد داد و او را بپایان  
 خود ملحق ساخت چون حرامام سید علیه السلام بن عباس با قس و سعد و دوا و هر ارکلی در بر عهد الرحمن فرستاد  
 و مقرر فرمود که اگر علیه السلام را عارضه بود عهد قس و سعد میرانند و اگر او را عارضه بود عهد سعد برین امیرانند  
 و علیه السلام را وقت فرمود که از محلت قس و سعد برون رود و خود را از احوال فرمود و در آنجا و نیز و محوای  
 با اهل مدائن رسول اهل اهل فرمود و در آنجا خواست که اصحاب را و اصحاب خود را استخاره کند و کمر و اتفاق آن مدعیان  
 رعایان ظاهر کرد و اینها را جمع کرد و جمله شایع را بپایان محاذ و فرمود اما بعد بیکدیگر من امید دارم مدد  
 زعم او که هر چه خواهد بود بپایان حاتم از برای خلق او و کسبه هیچ مدای در دل دارم و داده بدی نیست بیکدیگر در خوا  
 بیکدیگر و حقیقت مدای او از برای کسبه که ایشان بپایان میفرستد و آنچه من صلاح شما را در این میفرستد بیکدیگر است از آنچه  
 موجودان صلاح خود را در این میفرستد پس حاتم امر من میکرد و بیکدیگر من برای شما اعتبار بیکدیگر من مرد مکرر است  
 متعاضد و شمار ایا مرد و شمار هدایت نماید هر چه موجب محنت و خوشنودی او است چون آن سلفان این سخن  
 بپایان میفرستد بیکدیگر بیکدیگر کرد و گفتند از سخنان او معلوم میشود که بخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را  
 در آن در پس هر چه خواستند و گفتند او مثل پدرش کافرند و خیمه حضرت را بپایان و اسباب او را عارت کرد  
 منی مقتضای او را بپایان بپایان کشیدند و در این امر او دشمنی برین امام مظلوم مظلوم اسب خود را طلبید و سوار شد  
 مندی با قس و سعد بپایان دور او گرفتند و چون سالار مدای بپایان منعوا از قبیله اسب که او را خراج برسان  
 بیکدیگر تمام اصحاب امام رکعت و حجری برین سارکن آورد که استخوان شکافت و بر دین و بپایان بپایان کشید و گفت



کامیابی مثل بدیت ملازمان و موافقان ملعون کردند و بقتل رسانیدند و حضرت در عمارت بنا شد  
 خانه تم غنائم تعدد نمود نفی که از جانب انجمن انجا و لای بود قتل اجلال فرمود و غنائم تدریج رفت و گفت  
 با که حسد یا که خدوح و بجا است بدست معاویه و هم شاید او و کاتب عراف را و اگرا به سعد گفت و لای  
 خدا فتح کرد اندر روی و در نزد من ارجح بود او و لای بوده ام حقیقتا و اهل بیت کرده باین حق تعالی  
 فراموش کنم و در نزد رسول خدا را بدست دشمن و هم شعیبان چون این سخن را شنیدند ازاده قتل غنادر  
 کردند و امر بنحایه عن منافق شدند و سعد را آورد و حراحت انحضرت با اصلاح آورد و در کلمات اخلاص  
 و ادب کرده که چون در میان حجر حضرت امام حسن و زین العابدین و حبیب حق تعالی است انحضرت رفت و انما  
 و ام بود که خبر محفلت سید با من رسول الله بدست که مردم بختبرد در این کار فرمود محلا سو کند که معاویه  
 از لای من بر است از انجمن انجا و لای بود که متبعه مسند و ازاده قتل مس کردند و مال مرا عارت کردند محلا  
 که اگر معاویه عهد بکرم و خون خود را حفظ کنم و این کردم و اهل و عیال خود را بر است برای من از انکه ابر  
 نکند و اهل و عیال و خویشان مرا ضایع شود محلا سو کند که اگر با او صلح کنم و عزیزانم را بر است از انکه بد  
 او را آید و مرا بجزای بکند یا منت گذارد و مرا کند و عاری بلند رای بی هاشم تا دور قیامت و بی کونه معاویه و  
 او منت گذارد و مرا و مرد و ما و در آن ما گفت باین رسول الله شعیبان خود را بیکلایه مانند که مسند  
 ساقی ندانند بلند فرمود حکم من بر می دهم امر بر که ارتفات و دانست کویان من بیدار بکند که ابر انویس  
 دوری مرا ندید فرمود انکس با شادی بیکه چگونگی خواهد بود حال تو و قتی که بدو خود را گشته بگو بیکه  
 خواهد بود حال تو و قتی که حلاوت سبایمته برید و ابر باین مانند مزاج کلو و کناره شکم که هر عهد معاویه  
 سیر شود و چون میرد در میان و بر من عذر کوبیده ندانند بلند پس مستولی شود و منصرف و معرب بر من و  
 کسد او را بیدگان خدا و بادشاهی او طولا خواهد و دستهای بدست و صلالت عمل خواهد کرد و در من  
 باطل خواهد ساخت و دستهای بفرصت صایع خواهد کرد و مال اهل خویشان و دوستان خود خواهد زد  
 صاحبان خود خواهد رسانید و در بادشاهی خود مؤمنان را بیل و فاسقان را قوی خواهد ساخت و امور را

دور او بنفست خواهد کرد و بیدگان حلا سلکان و حد منکاران خود خواهد کرد و در سلطنت او حق  
 میر و جو هستند و اطلع عا سو خواهد کرد و بد و صانع را لعنت خواهد کرد و هر که در حق او دشمنی کند خواهد  
 و هر که با او با دوستی کند که حق خود را بدست و در کار چپ فاسد خواهد بود تا که خفتنم در امر از زمان خود  
 دیگر در و قتی که دور کار مردم بسیار سخت شد مانند بن مقوت خواهد کرد خدا او را بیکه خود و با و در او نگاه  
 در پی خواهد کرد و در ابلات خود نصرت خواهد داد و او را بر اهل زمین عا سو خواهد کرد و اید که اطاعت کند  
 که خواهد و اگر نخواهد در میان برابر اهلالت و بود و در میان خواهد کرد و بر اهل زمین و جمع ملاد و در میان برادر  
 زید و در میان او کار می نماید مگر انکه امان آورد و فاسق نماید مگر انکه صالح گردد و در میان او در سلکان با یکدیگر  
 کسد و بر من کید خود را بر و باد و اسما و رکات خود را بر برد و کور منی را بطلان هر کرد و بجلال مالک زمین  
 بر خویشا حال کسب آیم او را در باند و ظلم او را نشود: القصد اکثر نقسای انکس انحضرت معاویه نوشتند که ما مطیع  
 و ستاد تو ایم بودیم که چون تو بدیستی ما حسن را که خبر تو فلیم کم و در انجا هر سید که چون عداوت من عا سو  
 را انکس معاویه رسید که برود او فرستاد و هر هر در و عدا داد که نصف از او وقت بدهد و نصف دیگر بدهد  
 داخل شدند در کومه و در انجا نشاندند از معکر خود که بجزر شکریه المعین و چون جمع شدند او را در حجه او  
 و نفس سعدی صبح گذاردند و قوی خطبه خواند که ای بدهان اگر حاشا با امام خود خیانت کرد شمشیر و از  
 خدا رسول و ایدینه عا سو و بادشهان حلا کند و نصحت دایمان تا بر بکند هر حق باینان بدهان انکس  
 حق بیند بند پس معاویه نامه با حضرت نوشت و با انجاها مافان اصحاب که با او نوشته بودند و اظهار اطاعت  
 بنیاد و عوده محلاست انحضرت فرستاد و نوشت که اصحاب تو جابجا بدست موافقت نکردند با تو بر خواهند کرد  
 ملک مکانت انانست که برای من فرستاده اند و چون انهارا مطالعه نمود و برود کرد ان عداوت و انکس عا سو مطلع  
 گردید بر این نامه خفت و قوم خود فرمود که مباد که شما اس در مقام مکرید و بیک خفت حلا بر شما تمام میکنم و در  
 در فلان موضع جمع شوید و نفس بعث میکند و ان حقوبات الی فرسید پس در دود در موضع توقف فرمود و در  
 چهار هزار کس بر روی جمع شدند پس بر سر آمد و فرمود که در راه را که و هر یک که حیا دارند در بر و بنشینند















بیت حد و حد است که در هر قیاس هر آنکه است ادبعت حد آنچه احصاوان متوان نمود و  
 مناج هر کور و زین کرده اند که چون معاویه دخل کوفه شد بعد از جلد و در آنجا ماند بحد آمد و  
 امام حسن را بر سر فرستاد و گفت که مردم که خلافت حق معاویه است چون انصاری بر سر رفت حد و ای  
 مراد او درود بر جعفر و معاویه و اهل بیت او فرستاد و فرمود ای اهل بیت که تا این که با نقوی و بر هر که است  
 و در غیر محافل با خود و معصیت الهی است به کسی که طلب کید در میان حال و لغو و هار سا و در آن که حدش رسو  
 ماند و خواهد یافت معاویه را درم حساب و حد شما را تحمل هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشند  
 بلکه معاویه را با من صلح کرد در امریکه مخصوص می بود و من سرا و دان بودم و چون با وری بیافتم دست از  
 برداشتم ای ای مصطفی این است و حفظ خویش ای ایان شما من بیعت کرده بودید که من با او صلح کنم شما او صلح کرد  
 و هر که من با او صلح کنم شما او صلح کنید و من مصطفی است در این دیدم که با معاویه صلح کنم و حفظ خویش ای  
 نزد من بخت خون دانه من عرض من صلح شما بود و آنچه کردم ختنی است و هر که مرا نکند امر شود و این  
 فتنه لبست رایج صلحان و تمنع قلبی است رایج منافقان نادانیکه حقیقا علیه حق خواهد و اسباب منبر  
 کرد این معاویه برخواست و خطبه خواند و با سر با حضرت و ابی ایوب علیه گفت حضرت امام حسن علیه و رخواست  
 که من عرض خواست اعلی و کرد امام حسن علیه دست او گرفت و او را تسبیح و خود برخواست و فرمود ای انبیکه  
 علی بن ابی طالب و من با سر اسب کز من حسن بدیدم علی را با طابیت و تو بی معاویه و بدلت معاویه است و ما  
 قائم است و ما در تو عهد است و جلد من موافق است و حد تو حرمت و حد خدا است و حق تو قبل  
 بر حد است کند بر هر که ما و تو کم نام ترا شد و حسن و حبیب نزد کفرش فدایت و مفاقرش بیشتر و حقش  
 بر اسلام و اهل اسلام کمتر پس مرا اهل محسن و دشمن را فرستاد و گفتند امین و بعضی از کتب عشره مذکور است  
 بعد از صلح امام حسن علیه که با برادر حضرت رحمت و حد دل بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود بنور امام  
 خود رفتم و از او سوال کردم که چه عت شد از آن خلافت معاویه که داشتی فرمود بجز بدلت را با عت شد  
 بر من می نمود و بیرون آمدم و در بیت که چون صلح میان حضرت امام حسن علیه و معاویه منعقد شد معا

تحریر

حضرت امام حسن علیه السلام گفت که اگر معاویه را کار شد که او بیعت نمیکند تا کنه شود و او  
 کنه بنمود ما همه اهل بیت او کنه شوند و اهل بیت او کنه بنمودن بسیاری از اهل شام را کنه پس معاویه نفس بعد که  
 چهار مرتبه کنه شد و معاویه در مقام مخالفت بود غلبه نمود که بیعت کند و او مردی بود بسیاری قوی و نو  
 و بدقت و چون را سبب شد سوار میشد پای او در میان می کشید بعد گفت که سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم  
 مگر آنکه میان من و او برود و من نیز با معاویه را برای برادرم او برود و من نیز با معاویه را برای برادرم او برود  
 کرده مطرب شد و مجلس معاویه در آمد و منوچه حضرت امام حسن علیه شد و گفت بیعت کنم اعففت اشاره امام حسن علیه  
 و فرمود او امام بیعت و اختیار را او است پس هر چند او را بکنند دست در این نمیگردد تا آنکه معاویه را در کرسی برید  
 و دست بردست او گذاشت و بر او بیعت کرد و بعد از آنکه بیعت کرد و بعد از آنکه بیعت کرد و بعد از آنکه بیعت کرد  
 اهل بیت و اولاد و حرم و خدمت او کوفه مدبر منبر رفت فرمود و در کتاب اختلاج روایت کرده که  
 حضرت امام حسن علیه با معاویه صلح کرد مردم حدیث حضرت آمدند و بعضی او را ملاقت کردند حضرت فرمود و ای بر شما  
 میدید که مرا جبر کار کرده ام و شما خدا سوگند که آنچه کرده ام برای شما نیک است از برای شما نیک است از برای شما نیک است  
 سوگند ابابکر و معاویه که معاویه را در میان اهل بیت من حساب نمود گفتند بی و فرمود که  
 ابابکر و معاویه که معاویه را در میان اهل بیت من حساب نمود گفتند بی و فرمود که  
 و صواب ابابکر و معاویه که معاویه را در میان اهل بیت من حساب نمود گفتند بی و فرمود که  
 نبود مگر قائم ما که عیسی در عقیق او عمار خواهد کرد و خدا بیعتش و از مردم بیعتش خواهد کرد و رایج اگر احد براند  
 و بعضی با شد و او را در میان حساب است و حقیقت جیت او را طوایف خواهد کرد پس او را بیرون خواهد آورد و  
 خواهد کرد پس بدقت خود بصورت خواهد که کنز از جلد من دانسته شد برای آنکه مردم ندانند که حقیقا بر همه جبر قائم  
 و انانویه روان کرد که مردی که او را سوگند میکنند حدیث امام حسن علیه آمد و گفت چرا معاویه مداهنه کرد و  
 مودی و بدقتی که حق از او است و او امام است و بدعت کند فرمود ابی ای بیستم که رسول من در حق من و برادر من  
 درود که هر دو انحد خواه قیام با و ما من سبید و خواه منبند

کتاب در فضیلت امام حسن علیه السلام  
 در بیان بیعت معاویه  
 در بیان بیعت معاویه  
 در بیان بیعت معاویه



حضرت امام خواه قیام امام با امر امامت و خواه تقاعد امام و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم در فرمود علت صلح با معاویه  
 علت صلح با معاویه بود بانی عمر و دینی شفع و علت صلح با اهل مکّه که در وقتیکه از حدیقه بکشت ایها کارکنان بود در  
 توبل قرآن و معاویه و انجاش کافرین بنا و بل قرآن ایها سعید هرگاه من امام باشم انجاش حل و اند علم خنریست  
 که کسی را بر این نیست بفاقت دهد و هرگاه دیگر بعل آورم خواه مصلحت و خواه عا بر هر چند وجه حکمت در این  
 کرده ام هقی باشد یا غیبه که چون خنرم کنی را شکست و ان بر راکشت و دیوار بر باد داشت موسوی و عل و زکری  
 داشت برای آنکه وجه حکمت در این فعلها منته و چون حکمت آنها بران ظاهر شد راجحه کردید و بجهت کارم جبر  
 بر من بخت آمد بسبب بد استن وجه حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من در روی  
 میماند مگر آنکه کشته میشد و شیخ گنجی بنده معتبر از حضرت امام حق را فرمود و ابنت کرده که روزی امام حسام در منزل  
 خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که اورا سفیان بن ابی لیلی می گفت و گفت السلام علیک ای دلیل کننده موسی  
 فرمود ای و بخیل مکن بن فرمود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست امام فرمود  
 دانست که من دلیل کننده موسی نام گفت برای آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را بایر طایع ملعون  
 که حکم کند بجز آنچه خدا فرستاده و فرمود ترا خبر ده که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت که رسول و فرود  
 شد و دروغ خواهد گفت تا آنکه وای شود بر این امت و درجه فراح کلو سینه کنده که خورد و سیر شود و او مدتی  
 پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که وای خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که باین چه بود  
 ما آمد گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمده گفت بخدا قسم که برای این آمده  
 فرمود بخدا سوگند که دوست میدارد ما را سید که چرا سیر باشد در میان دینم مگر آنکه نفع بخشد یا بخت  
 ندیده که بخت ما کما هار بریزد از بنی آدم چنانچه باد برک را از درختان میبرد و سید و تقوی چه سید و سید  
 کرده که امام حسام با معاویه صلح کرد شیعیه که بیکدیگر رسیدند اظهار ناسف و حسرت نمودند و اردوی  
 میکردند چون دو سال از صلح گزشت بخدمت حضرت آمدند و گفتند ایما بن مرد خراسانی عرض نمود که بخت ما  
 بمنور از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه هر یکی از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو

در خانه خود بودند و مثل ایشان از خندش و ابتاع ایشان مانو بودند بجز از لشکر عا که در سر و حجر دانستی و  
 خود بهایا بای حکم از تو میفرستد در صلح با معاویه و از بهر کانی از عا میفرستد که در وقت مصالحه کوه بکوفه  
 و عل منف و معبر بر فضا و از سیر فتنه که امر خلافت بعد از او را بیا شد کار بر ما آسان بود و بیک در میان بود  
 بر روی جبهه داشت که مردم بر اینها مطلع نشدند و او هیچ یک را نکرد و بعد از آن در حضور مردم گفت که من شرط  
 در هر عا جبهه کردم که انش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بر من فر گرفت ان شرطها و وعده در بر پی  
 رنجوام و فایسکم و اگر بجای ام نمیکم و عرض من و عدلها و که مانو کرده بود اکنون چون او عهد ترا شکست اگر  
 هوای تو عهد را بر هم زن در آنکه مدار جنگ بر حیل و مکر است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و ای او را را عا  
 بخت کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردم و با او در مقام عا به درای بیکدیگر خلافت کنند کار  
 بخت نمیدارد و او با تو حیانت کرد و سایر شیعیه باین بر امتثال این سخنان با حضرت عرض کردند امام فرمود شما  
 شیعیه و دوستان ما سید اگر من در امر دنیا بخل و اندیشه خود عمل میکردم و ابی برای پادشاهی دیباند بر میبودم  
 و دیب با من و شدتش از من بیشتر نبود و عمر بختش و عمر بختش از من بیشتر نبود و بیک من جبرها میداد که شما مید  
 بر من اطاعت امر حقیقا است و حفظ خانه های مسلمانی را می باشد بقضای خدا و تسلیم و انقیاد کید او و او را  
 ملازم خانه های خود باشید و دست از جنگ و منازعه بردارید تا آنکه بیکدیگر بمرگ خود یا سزاست اقتد با مردم  
 رفتند بکوفه ری راحت باشند و ان با و به بنده معبر روایت کرده که سید بر صریح بخدمت حضرت با فرمود گفت حکم بر امام  
 سن امام باشد و حال آنکه خلافت معاویه که داشت فرمود بر کن او را تا تو بود با عا کرد اگر نمیکرد شیعیه  
 مناصل میشدند و او عطی بد میداد و کلنی بعد معبر را از حضرت روایت کرده که صلح با معاویه  
 از بهر بود از دیبا و ما بها خدا سوگند که این به در باب صلح حضرت با اهل کوفه که ان ترا قیاس قبول نمیکند و ان  
 عشق و کثرت علم انقال قالوا لا اخرنا الی اهل قریب پس چنین تفسیر فرمود که این آیه را که در زمان حضرت امام حس  
 بن گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و غمان را بر باری دارید و کوه بدید و ایان  
 ای نشاند بر چون در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا تا حیرت نکردید جهاد کردن ما را تا فلان



از راه مردن بصری رمان حضرت فاطمه و در کتاب خفاح و کتاب سلیم بن قیس روایت شده که چون معاویه در میان و درین  
 ایام حکومت خویش و عملی را مدعی مردم با استقبال او فرستاد که در میان ایشان کسی از فرزند زید و از خویش  
 که مردم کم با استقبال او فرستادند پس گفت انصار چه شدند و چرا با استقبال من نیامدند گفتند که ایشان برین امر  
 و مرکوبی دارند که سوار شوند گفت شریک اکثر ایشان چه شدند پس بعد از آنکه ایشان بود گفت شریک خود  
 کردند و در دین و اهدا که در خدمت رسول و انو و بیدار تو خنک کردند با اهل اسلام را دشمنی را با آن غالب کرد و بدو  
 بخوایند معاویه ساکنند پس قیس گفت رسول خدا را از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد گفت  
 گفت خدا را چه امر کرده است گفت ما را امر کرده است که هر یک ما را ملاقات کنیم گفت پس هر یک ما را ملاقات کنید پس  
 عقیقه رسید که جمعی از فرزند شسته بودند و بر لبه او برخواستند بعد از آنکه قیس معاویه گفت ترا معایع کند و در  
 خواستن مکرر کند که از حاکم ضعیف مدد داری از دهه میباش که ما طلب خون عثمان را بگویم که ستم گشته شد  
 گفت گفت عیسی بن کثیر شد هر اطلب خون او مگر می گفت هر کافر می گفت از عباس گفت عمار که گفت معاویه گفت  
 ملاکان او را گفتند از عباس گفت همین گفت از برای تو معاویه گفت ما با طراف نوشته ایم که مردمان زبان از  
 علیه بیدار تو با امانت و خاموش شو گفت نه می که از خواندن قرآن گفت نه گفت پس نهی خواهی کرد اگر گفت  
 قرآن گفت بل این عباس گفت کدام یک واجب است خواندن قرآن یا عمل کردن بان گفت عمل کردن بان گفت پس هر که عمل  
 بقرآن کنیم و معنی او را ندانیم گفت سوال کن معنی قرآن را کسی که او را با و یل میکند این عباس گفت قرآن را اهل بیت پیغمبر دارند  
 من میخواهم از آل ابی سفیان بپرسم معاویه ابائی بگفت ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر قرآن را امت سزا  
 بکند از معنی قرآن هر انداخته ایم خواهی رسید در میان اینها و عمار خواهد شد گفت بخوانید قرآن را و  
 کید امارت میکند از برای مردم ابائی که در شان شما نازل شده و هر چه غیر اینست روایت کنید این عباس گفت  
 خوشه قرآن پیغمبر ما بدو لبظف او را نه با تو اوم و با و نه الا ان بتم نوره ولو که انکار من بفرمان او است که  
 مردمان تو را از اینها خود و خدا را بیکدیگر تمام کند و خود را و هر چه خواهد خواند کافران معاویه گفت  
 ای پیغمبر عباس بحال و زبان خود را نگاه دار و اگر خواهی بپایان بگو و اشکار مگو پس چون عمار رفت صد هزار درهم را به

شهرستان که مان او بیدار و امر کرد که صادی خادبان بد کردند و بد گسند که امان ما بر طرف از کبیر روایت  
 شد حضرت در صاف علی و اهل بیت او در آنوقت بلبه اهل کوفه از هر کس ندیدند نزد کسی که شعیبان در آنجا  
 بود گفت بگو بپسر من پس بر باد و لا آزار را و الی کوفه بفرست که و چون املعون شعیبان را بمشامت و عذرت  
 با حضرت ابی طالب بود شعیبان احمد بن احمق میکرد و ایشان را از بیرون سنگ و کتوب میزد و میزد و در میان  
 هر ما خلق میکنند و دست و پاها میزد و چپها کوب میکرد و ایشان را میزد و آواره دبار میکرد و میزد تا آنکه  
 ایشان را در آن بیرون کرد و عمار در آنجا شعیبه مکرر گشته شد بپایان کشیده با محبوس باران و آواره شده و بو  
 معاویه علیه السلام تعال و امر او خود که در جمیع شهرها بودند شهادت جمیع بک از شعیبان علی و اهل بیت او را قبول میکرد  
 و نظر میکرد هر که از شعیبان عثمان و محبتان او و محبتان اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت کرد صاف و فصاحت  
 عمار پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود نشاند و ایشان را کرا می داد و هر که در صاف او حدیث وضع کرد  
 با روایت کرد بگوید بن نام او را و بپدر او را و قبیل او را بن ایشان را خلعت دهم و نوار من کنم پس صافان از عرب  
 موایا احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و بخشهای عظیم برای ایشان فرستاد پس  
 بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رحمت میکرد مردم در اموال و اعتبار بسیار و احادیث وضع میکرد و هر که  
 میآمد از شهر بخیر شهرها و در حق عثمان منقب و فضیله روایت میکرد نام او می نوشتند و او را مقرب میکردند  
 ما را با او می بخشیدند و قطایع و املاک را میدادند و مدتی بر آنجا بود پس نوشت عثمان خود که حدیث در  
 عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این در این وقت مردم از عیب کید در آنکه احادیث وضع کنند  
 معاویه که این دو ستر است بجا و ستاد بر میگردد و او را اهل بیت محمد و شوارز میباید و جهت ایشان را بپس میباید  
 پس از او املعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل  
 در هر دی و شهر می نوشتند ان احادیث موضوعه را و عکس دارند که اقبال آنها را تعلیم اطفال کنند  
 کسب یا بخرند و قرار تعلیم ایشان میکنند و زبان و دختران خود را بیا میزنند تا آنکه محبت ایشان در قلوب آنها جا کند  
 و بر این حالت بر مدتی ماند پس بر یاد لعین معاویه نوشت که قبیل حمیر من بر دین محمد و رای و بید معاویه باد



نوشت که هر که مردی را در ایوان رساند بگوید که این را بگو و معاویه لعین جمیع شهرها نوشت که هر که  
تغییر کند هر که بقیه بر دو قام شود که او علی دال او دست دارد نام او را از دیوان عطا گوید چنانچه نوشت اینها  
که هر که مردم را بکشد یا بکشد او را هر چه بداند نشود و در شبهه و کافیه در بر سر نک و کلوی که ایثار نماید  
نکند بر چنانند که هر که با بکاشن نقت می کشند و اگر کسی را مردم نسبت بکشد و نقت می کشد و بداند متعمر او  
منبذند و او را اگر ایوان باشند و اگر کسی را نسبت بقت می کشند و بداند این بود در جهان خود و در هر شهره ان شهرها  
خصوصا در مصره و کوفه حق که اگر کسی از تبعیان بخو است که سترای و کایت مدیگری بگوید که نقل اعتماد او  
عجانه او برکت و در کوشش او می کشد و از خادم و علام او حذر میکرد و آن سخن را با او می گفت مگر بعد از آنکه او  
فصلهای ما مغلفه میداد و پناههای محکم اند می گرفت که گمان کند و افتام کند و دوز بر دنا مرشدید تر میشد  
تا آنکه معاویان خود بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردمان منتشر شد و اطفال را بهائش و دعا کرد  
و بدین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی یا مکر و حیل اظهار خروج و دوع میکردند و خود را  
مردم برهمنی کار می نمودند و برای طمع دنیا و خوش آمد و البیان جور احادیث در دوع می بستند و آنها را سبب  
خود نزد قاضیان و البیان میکرد و این وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و قطایع و منازل از ایشان  
می یافتند و مردم سبب طمع که با ایشان داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند و روایت میکردند و حق  
میدانستند و کسی که اینها را می کرد یا اظهار شکی در اینها نمینمودند با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست  
دیگران که متعبد و متذین بودند و بخو استند که اقوام بر خدا و رسول می بندند پس نادانان این احادیث را بگو  
کردند و گمان کردند که اینها حقیقت و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است هر این روایت میکردند و اعتقاد  
نابها نمیکردند و کسی که اعتقاد نابها نداشت دشمن نمیدانستند پس در آن زمان انچه حق و راست بود نزد  
دروع بود و در دوع نزد ایشان راست بود و در دوع و شیخ معین و شیخ طبریز روایت کرده اند که چون خلافت بر  
معاویه مستقر گردید بشیر بن ارطاة را بخاند فرستاد بطلب تبعیان امیر المؤمنین و در آنوقت دایم که عبدالله  
شاس بود چون او را طلب کرد متواضع گشت و دو طفل صغیر را بدست آورد که در نهانیت حسن و جمال بودند

و بچه ها و سر داشتند و آن دو طفل یک گاه و سر می زدند چون حرم مادر را در سید مردان بود که روحش مضطرب  
گردد و در نهانیت اینان آتیا نمود پس عبدالله نزد معاویه رفت و خبر را در مجلس مکه و معاویه ملاقات کرد  
و معاویه با او گفت امر را بر ما متینا می آر که بدو بر تو است نشتر گفت بل من گشاده ایام خبر می دهم که عبدالله  
گفت کاش بنشینم و بشنم نشتر گفت بنشین را بیکر و خواست که بنشین خود را با او دهد معاویه گفت از آناییت او فاد  
نوی مرد و بر چه بسیار ستمی احمق بنشین خود را میدی بدیست کی که دو مرد را در کشته و کوبیده و در آن یکی که هاشم  
عبد سوگند که اگر بنشین را با و میدادی اول ترا می کشد و بعد مرا عبدالله گفت خدا سوگند که دل ترا می کشم و اگر او را  
و شیخ طبریز و حسن بن علی روایت کرده که گفت در زمان معاویه بن عثمان فرزند بودیم بطرف حراسان و سر در ما مردی را حاضر  
بود روزی غار طهر را با او دیدیم چون فارغ شد بر سر برآمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه  
عظیمی روی نموده و بدعتی واقع شده که از روی بیکر رسول الله از دنیا رفته با حال چنین امر شیعی شده شنیدیم که چون  
عبدی و اصحاب او که بزرگان دین بودند معاویه و بنشین را بیکر رسانید که مسلمانان را در تغییر این بدعت بدو و این بدعت  
نمودند با اعات گم و اگر کسی انکار این بدعت خواهد کرد از حد سوال میکنم که در این روی نفس روح کس چون  
سر رود امد و خانه رفت بشیر از آنکه بنام دیگر بیرون آید صدای شیون ایشان را او بلند شد که رحمت الله و اصل کرد  
بود و شیخ کنی بنید معتبر روایت کرده که بنشین لشکری بنا حید فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب را هر کس خواهد  
نشین کند عذاب جهنم چون قلدی راه رود بر او خواهد دید که در میان کوفته اند خود را از او بر سید او خواهد  
گفت که شما با انعام من بخورید شمار را به دلاکت نمیکشم و کوفته اند از برای شما خواهد گشت و شمار اصابه خواهد کرد و بعد  
شمار را به دلاکت خواهد کرد پس سلام می آید و برسانید و او را اعلام مید که من مدبر ظاهر شده ام پس تمام انچه در مخبر صادق  
هر داده بود واقع شد و عروین جو خراجی بود که با و می بندند و این را اصابه کرد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت  
رسول را و برسانند و او ان ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدبر ظاهر شده گفتند بل و این بدعت انحضرت امد و  
سلطان شد و بعد از مدتی پیغمبر او را فرمود که برو بجای خود و چون امیر المؤمنین و ابی شود بدعت بود و عروین بنزل خود  
بگشت و بود تا وقتی که امیر المؤمنین بگو فر رفت پس او بدعت انحضرت امد و انچه می بود و در روی حضرت از او پرسید که



داری گفت بی فرمودن و در میان قبیل از آن خانه بیکر که چون من از میان شما مردم و البیان جود ترا طلب  
خواهد کرد و مردم قبیل را با ایشان خواهند داد تا آنکه تواند که بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه هر روز  
گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او خواهی طلبید و او بتو اب خواهد داد و از او  
توسوال خواهد کرد حال خود را با و بگو و او را دعوت کن با اسلام که او مسلمان خواهد شد پس دست بر آن  
او مال که با عمار من حقیقتا با بهای او را با و بر خواهد کرد این در رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون  
پاره راه جوئی بقیعت دیگر به بروی بگری خواهی رسید و از او اب خواهی طلبید و او نیز ترا اب خواهد داد  
و از حال تو سؤل خواهد کرد حال خود را با و بگو و او را تکلیف با اسلام کن چون مسلمانان شود دست بر چشما  
او بکن که بجز من چشما آوردن من میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این در رفیق تو بعد از مرگ دفن خواهد  
کرد پس سواران این تو خواهند آمد که ترا بیکرند و نزد یک قلعه موصل بنویس خواهند رسید در فله موضع چون  
ایشان را مشاهده که از اسب فرود ای و برو بغاری که در آن نزد یکت بیکر بیکر شربک خواهند شد در خون تو  
نا سفان جن و انس پس چون حضرت امیر م شهدند و البیان معاویه را طلب کردند که بکشند و او بموصل رفت  
و بعد از آن حضرت فرموده بود واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسیدند با آن دور رفیق گفت که با کار و بد  
نظر کنی بجانب کوفه و آنچه سلبی را جز دید چون رفتند گفتند سواران ملبسیم که می آیند عمو  
فرموده حضرت از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون بغار درآمد افی سیاهی او را  
و سواران آمدند و اسب و پراشناختند و در جتوی او درآمدند او را در غار یافتند و دست بر عمو  
که میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند و نزد معاویه بردند فرمود که آنرا بر سر نیزه کردند و او را  
در اسلام بر نیزه کردند اسود و این بیکرید از حضرت با فرمود روایت کرده که دوری حضرت گفت چها بام رسید  
ستم فرین و اتفاق ایشان بر ظم و چها کشیدند تبعیان و محبتان ما از مردم چون رسول از دنیا رفت خبر داد  
بود مردم که ما سر او را دریم از هر خلق بخلاف و امامت پس فرین تعاقب کردند بر غضب حق ما و خلافت از  
معدن نبرد بردند و دست بدست دادند تا آنکه باز بجا بر گشت پس چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت

شکند

شکند و مختبر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در لایق و محاذ و محاذ بود و از ایشان از او منت کشید  
تا او را شهید کردند پس با بر سر حسن بیعت کردند و بعد از بیعت با او عذر کردند و خواستند که او را بدست  
و بر روی او استادند و خنجر بر پهلوی او زدند و وجهه شرافت کردید حق خلیفای کبریا و از این بهای ایشان  
پروان آوردند و او را مضطرب کردند اینند با آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود را و اهلین خود را حفظ کرد و اهلین  
و بسیار اندک بودند پس هزار گرا اهل عراق با حصار بیعت کردند و همه آنها را با بیعت کردند مختبر بر روی کشیدند  
و خون بیعتی ای حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته با اهل بیت ستم کردند و مار  
دینل کردند اینند و در خون خود دور کردند و از اموال خود مردم ساختند و سق در کشتن ماکر دند و مار خانی  
زمان داشتند و این نمودم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغویان و انکار کنندگان ما را موضع  
مدح و انکار خود فرزدادند و دروغ بپشت و انکار کردن بر ما تقریب هستند بقاصیان و البیان و حاکمان خود در  
شهری و دیارهای حدیث وضع کردند از برای ایشان از برای ضرر ما و دینهای دروغ بر ما بستند که مانگفته بودیم  
و کار چند بجا بست دادند که مانگفته بودیم برای آنکه مردم را دشمن ماکر داشتند و حله این آثار متبعضه در میان معاویه  
واقع شد بعد از وفات امام حسن ع پس تبعیان ما را در هر شهری که بودند به نعمت و گمان گشتند و دست دیا  
بیدند و هر که تحت ما را ذکر میکرد یا اظهار میلی بسوی ما میمود او را بزند و میزدند و مالت را غارت میکردند و  
در میگردید و پیوسته بلا بر ما و تبعیان ما سلبیدند و بیشتر میشدند تا زمان عبید الله بن زیاد که امام حسین را شهید  
سربعد از آن محتاج برات منم شد و انواع سیاستها ایشانرا گشت و بر بعضی و گمان و عقوبت بر ایشان وارد سا  
تا که مرتضی رسید که اگر کسی را میکشند که محلاست یا بدیقت یا کافراست خوشتر میامد او را از آنکه بگویند که  
خلیفه و احادیث دروغ در میان جنان شایع شد که مردی که مردم او را یاد میکردند و شاید که در واقع نیز است  
و بر هر کار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفصیل و البیان جویری که پیشتر گذشتند و غاصبان خلا  
کرده اند و هیچیک از این احادیث واقع نبود و هر را رسول افترا کرده بودند و امر که میگوید که اینها راستند  
ایسکه بسیار از مردم شنیده بود و گمان راستی مردم نقل میکرد و این بابویه و این شهر اسوب از طریق مخالفان



مردی کرده که روزی امام حسن را با بریدن پنداخته بود و فرمایند گفت با حسن را ترا دشمن میدانم  
 فرمود که راست میگوید شیطانی بدت شریک شد در وقت جماع مادرت و ابیطحان با اسب بدت هم شده و تو را  
 دوست هم میدهد و این سبب دشمنی من گردیده و شیطانی با حرب هم نمیشد در وقتیکه با مادر این سفیان جماع میکرد  
 و این سبب ابو سفیان دشمنی من بود و پدر تو نیز با این سبب دشمن بدتم بود و هر که عداوت با ما اهل  
 دارالائمه فرزند زناست یا شریک شیطانیست چنانچه حقیقت میفرماید و شارکم فی الاموال و الاذکار و غیره  
 کرده که روزی امام حسن را در مجلس معاویه بود و مروان بن الحنفیه گفت که موی شارب تو زرد سفید شده فرمود که  
 سبترانست که دهان نبی هاشم خوشبو میشود و زبان مادها را مدام میسوزاند از نفس ایشان موی شارب  
 ما سفید میشود و دهان شما بوی امیه چون بدبوست زبان شما احتراز میکند و دهان خود را بر پهلوی روزه  
 شما میگذارد و این سبب هزار شما زود سفید میشود چنانکه گفت در شما نبی هاشم حضرت بدی هست که  
 شہوت جماع بسیار دارید فرمود آن زبان ما برداشته اند و مردان داده اند و مردان شما برداشته اند و بر زبان  
 شما گذاشته اند و این سبب مرد هاشمی از عده زن بنو امیه را میاید **فصل ششم** در ذکر شهادت آنحضرت  
 اشهر بیان علی امامیه است که آن واقعه هایلله در اخر ماه صفر واقع شده و بعضی در هفتم امامه گفته اند  
 و بعضی در بیست و هفتم امامه و بعضی بخیر ماه ربیع الاول از سال چهل و نهم هجرت و بعضی سال انجام گفته اند و  
 کلبی بنید معتبر از حضرت صادق علیه السلام در کشف الغم از حضرت عباس علیه السلام روایت کرده اند و مشرف الحنفیه  
 در روایات شیخین مذکور بر چهل و هفت است و بعضی با پیغمبر مانند و سی سال با پدر رفته سال بعد از آن  
 آنحضرت را و این که الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت صادق علیه السلام چهل و هشت سال روایت کرده اند و بعضی  
 چهل و شش سال و بعضی چهل و پنج و بعضی چهل و نه و چهار ماه و نوزده روز گفته اند این شهر آشوب از حضرت  
 صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت حسن را اهل بیت خود را گفت من بر هر شهید خواهم شد چنانچه پیغمبر بر هر شهید  
 کفشد تا که بر هر خواهد داد فرمود کبر من باری من کفشد او را بپوشد کن فرمود چگونه او را بپوشد کن و دهان  
 مرا که من بپوشد او خواهد بود و از آن پاره بپشت و اگر او را بپوشد کن غیر او کی خواهد کشت و چنان مقله

نمودند از آن زمان معاویه لعنه الله زهر بر در آنحضرت فرستاد که با او حواریان مروی امام را بر رسید که  
 بشیر از شیرداری که بیانشام گفت بی و آن هر که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده تا حضرت داد چون ماول  
 چون آنرا بر هر در بدن خود یافت و از فاسق و درود اید شمن جدا گشتی مرا جدا از یکدیگر جدا سوگند کرد و عمو  
 مرا خواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول چیزی خواهی دید و قطعه را و بدی را حضرت صادق علیه السلام روایت  
 روایت کرده که امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود بیگفت که من بر هر شهید خواهم شد مانند رسول خدا که کفشد این کار را که  
 خواهد کرد فرمود جعل دشمنان من قبیله معاویه بندها را بر او هر چه خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را  
 که بر این بپوشد کفشد او را از خانه خود بپوشد کن و از خود دور کرد کن فرمود چگونه او را بپوشد کن و دستور  
 کاری او دفع شده و اگر او را بپوشد کن کی بغیر او را خواهم کشت و او را نزد مردم عذبه خواهد بود پس بعد از مدتی  
 معاویه مال بسیاری را در قالی برای او فرستاد و گفت اگر این را بپوشد من صد هزار درهم بنویسم و در آنجا بپوشد خود  
 برادر معاویه روزی امام عباس علیه السلام بود و در بسیار گریه و در وقت افطار بسیار نشسته بود و املعون شربت شیری برای  
 حضرت آورد و از هر در آن داخل کرده بود چون امام از بیاضامید گفت اید شمن جدا گشتی مرا جدا از یکدیگر جدا  
 سوگند که خلقی بر از من خواهی یافت و املعون ترا برپا داده و خدا ترا و او را هر دو را عذاب خود معذب خواهد  
 کرد پس آنحضرت در روز دهم در آن ماند و بعد از آن مجتبر بر گوار و سید عالم را خود ملحق گردید و معاویه او را برای  
 نمونه و قایم عده های خود نکرد و بر وایت دیگر مال را با و داد و او را بپوشد تو بدی نکرد و گفت کبیکه با حسن وفا نکند  
 برید و قایم خواهد کرد و پنج مفید و پنج طوسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که معاویه هزار درهم و بسیاری از  
 از پیغمبر و کوفه و عده داد از برای چنانچه جعل و زهری را برای املعون فرستاد که در طعام امام حمله کند چون آن  
 ملعون و آن طعام را پیش آنحضرت حاضر کرد و بر وایت بعد از تناول کردن فرمود تا الله و آنا الله را بپوشد و کفشد خدا را بر  
 ملائک محمد بنید المرسلین و بیدم بنید الوصیین و ما درم بنید آناه العالمین و ثم جعفر بن و از کشته با در حضرت  
 بنید شهیدان بر حضرت امام حسین علیه السلام پیش آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه میبای خود را فرمود خود  
 مثل منی از روزی که آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا میبایم مفارقت تو و دوستان و برادران را

و در روایتی دیگر از امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که معاویه هزار درهم و بسیاری از

استغفار











یعنی جده است در رفت تو که وصف و بیان از آن می تواند کرد و هر چه خواهم بگویم پیش از آن گفته شده است  
 و در کتاب خدا نوشته در بیان صفات و اربابان لایست و قلمه کاتبان گداست از احصا کردن فضائل و مناقب بود  
 چنانچه هر چه می داند بگو کار را و حقیق از هر چه می داند از آن است و علم و ادب هر که از آن است و قرابت او از آن است  
 و او امام بود پیش از آنکه خلوف شود و و حقیق از آن است و بود پیش از آنکه سخن در آید اگر چه می دانست که از هر چه  
 هست هر لایه او را برای پیغمبر اعتبار میکرد و چون از علم و ادب و قرابت او حقیق را می دانستیم که در این می دانستیم  
 و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات با او پیاه خواهیم برد و در مشیقات از او هدایت خواهیم یافت این را بگوید حضرت  
 روایت کرده که امام حسن در رفت دهان میکرد و می گفت یا رسول الله یا تو که به یکنی و حال آنکه انحراف در رفت  
 که با رسول و در حق تو گفت آنچه گفت و بیست فتح پیاده کرده و سه مرتبه مال خود را با فقر افتت کرده حتی یک  
 نعل خود را نشسته و دیگری داده فرمود بری تو چیر کربه می کشی احوال و احوال ملک و یکی مفارقت دوستان نزد  
 که چون امام حسن مشرف بر وفات شد امام حسین گفت ای برادر من چه می خواهی که حال ترا صدقت استفتا شد امام حسن  
 فرمود من از رسول خدا می شنیدم که می فرمود عقل ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما هست چنانچه بود  
 خود را بنده و چون من ملک الموت را مشاهده میکنم دست ترا می فشارم امام حسین دست خود را با و داد امام حسن  
 بعد از آنکه دست حضرت را اندک فشار داد امام حسین کوفت خود را نزدیک دهان او برد فرمود که ملک الموت بن  
 میگوید که بنایت با در آن که خدا از آن فرج است و خدا تو شفیع بود جز است و از این عباس روایت شده که چون  
 حضرت بخوار حجت حضرت حجت انتقال فرمود امام حسین را و عبد الله بن جعفر را و علی بن ابی طالب را و  
 حضرت را و علی را و حضرت را نقل کرد و می دانست که بر مردگان نماز میکردند و امام حسین را و نماز کرد و چون حاج  
 خانه را برداشتند و داخل مسجد رسول کردند و بنزدیک روضه رسول آمدند و باز داشتند و خواستند  
 که در روضه مشهور را بکشند و حضرت را داخل کنند مردان ملعون با فرزند عثمان و فرزندان اخی عباس و سایر  
 مانع شدند و گفتند ما کی میگردیم که عثمان مظلوم سیدترین حال در شقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن  
 شود این خواهند شد تا بر ما و شمیرها شکسته شود و جعبهها را بر ما حمله شود امام حسین فرمود بخوان

و آنکه ما را محترم گردانید که حق فرزندان ما را محقق بر رسول خدا و جده خانه او را که این را بر حضرت  
 داخل خانه او کردند و بعد از آنکه او را سر از آن است از عثمان بر داشتند و عطا ها که از آن در آن که از مدینه و مکه آمدند  
 معبود چنانچه کرد و در آن مکان رسول خدا را پیاه داد پس مردان با اسیر خود سوار شدند و در خانه ملحق رفت و گفت  
 که حسین بخوان و در آن خود را آورده است که با پیغمبر در کد گرا و از آنجا که کد در پدر خود را در قیامت بر طرف  
 بنمود عایشه گفت چنانچه مردان گفت با و مانع شو گفت چنانچه مانع شوم گفت تو با و مانع نما که ما میگردیم پس  
 را اسیر سوار کرد کلینی از حضرت ما فرمود روایت کرده که اول از آنکه در اسلام بر این سوار شد او بود و صدوق  
 حضرت صدوق روایت کرده که اول از آنکه بر اسیر سوار شد او بود و در آن روز از عباس گفت که ما با سوار شده در آن  
 رنج بودیم که ناگاه صداهای شنیدیم و شخصی را دیدیم که از آن فرقه رفتند او ظاهر بود چون یک نفر کردیم عایشه بود  
 چهل سوار که می آمد و فریاد میکرد که مگر از پدر و بی ائمه را بر قتال تحریص نمود و چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید  
 و گفت یا بن عباس شما بر حیرات با هم میاید و هر روز مرا از می کنید و بنوا میاید که کسی را داخل خانه من نکند که من  
 از او دوست نمیدارم و بنوا میاید من گفتم و اسوانه یکروز بر اسیر سوار میشوی و یکروز بر اسیر سوار میشوی و یکروز  
 در خانه و با دوستان خدا جنگ میکنی و چنانچه حایل میشوی میان رسول خدا و دوست او از بنی امیه فرامد  
 و خود را از اسیر نکند و فریاد کرد که خدا سو کند که نمیکند که در آن روز که حسن را در آنجا دفن کرد تا بگویم بر من هست و در کتب  
 بر خود را از خانه من که برده رسول خدا را در یک امام حسین گفت که سالهاست که تو و پدر تو برده رسول را  
 دریده اید داخل کردید در خانه رسول کسی چند را قرب اینانرا بنوا میاید و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد  
 را بجز گردی با عایشه برادر من مرا امر کرد که او را مردیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدهای با و ناره کند و بداند که  
 داناترین مردم بود خدا و رسول و داناترین مردم بنا و یک کتاب خدا از آنکه برده رسول را جنگ نماید زیرا که حقیقتا بنی  
 را که در حضرت داخل خانه حضرت شوند و میفرمایند یا ایها الذین امنوا لا تلحقوا بنوت النبی لان بودن یکم و  
 داخل گردی در خانه رسول خدا مردان را حضرت او را فرموده است از آنکه صلا در خانه حضرت بلند کنند و  
 یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سو کند یا بگویم که تو برای پدر خود و فادای پیغمبر مشغول











و بنابر روایت کرده که حضرت مصورت و سیرت شبیه تر به مردم بود بحکم رسول و در ششای ناد نواز چنین و  
 کردن مبارکش ماضع بود و مردم او را بان میخواستند چون در موضع ناریک منبت و صندل طایوس از هله  
 مردایت کرده که گفت شنیدم از حسین در زمان رسول که میگفت خدا سو کند که جمع خواهد شد برای کشتن من  
 طایغان بنی امیه و سر کرده و مقدم ایشان بر من خواهد بود گفتیم رسول آن حضرت داده است فرمود نه پس  
 خدمت رسول و سخن و بران نقل کردم فرمود علم من علم اوست و علم او علم من است و آنچه واقع میشود پیش از  
 وقوع من بعد از آن فصل دوم در ذکر بعضی از مکالم اخلاق ان امام الثقلین و ابن طایوس روایت کرده که حضرت  
 حضرت امام زین العابدین گفتند که چه بیدارم است فرزندان پدر تو فرمود که من در تخم که من چگونه متولد شدم  
 پدرم نه تنها گهر شبانه روزی هر روز رکعت نماز میکرد و این شهر آشوب روایت کرده که بخت و پنج صبح بیاذه  
 دشتران و عهدها از عقب او میکشیدند و دوری بان حضرت گفتند که چه بسیار ترس از پروردگار خود فرمود  
 عذاب قیامت این بخت کی می آید در دنیا از خدا بترسد و عیان می رسد معنی روایت کرده که دوری امام  
 امام حسین عجب از ساقین گذشت که عیالی افکند بودند و خسته نان خشکی بخوردند حضرت را دعوت کردند  
 از اسب فرود آمد و فرمود خدا منکر از دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان نمود و روایت عده  
 خواست که این از تصدقت و بر من حرام است پس فرمود چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من کنید  
 علیرود و کفر گفت هر چه رای ما مان غنیمت ذخیره کرده حاضر سار و ایشان را صیافت کرد و انعامات فرمود و در  
 و این شهر آشوب روایت کرده که اعراب مدینه آمد و پرسید که میگرد مردم را اینجا کیست گفتند حسین علیه السلام پس  
 مسجد آمد و بد که حضرت نماز میکرد شعری چند در مدح حضرت خواند چون امام از نماز فارغ شد فرمود ای  
 انما از حجاز جبری می آید است گفت ای چهار هزار درهم دینار طلا فرمود بیاور که از برای احقت این مال از ما بر خاست  
 و ردای ما یک خود را برداشت و چهار هزار دینار در میان آن پیچید و پشت در اینناد از سرم روی اعراب و دست  
 ما که از شکاف در پیون کرد و آن را با اعراب داد و شعری چند عذر جوابی و انشا فرمود عراب چون ندانند  
 بگویند فرمود ای اعراب کویا کم نمر دی عطاها ما را گفتند و لیکن بگویم که دست بان خود و سخا در بر خاست

خو صلند و مثل این از حضرت امام حسن و یزدی کرده اند و بنی روایت کرده مذکر ملاحظه فرمایند و بنی روایت  
 امام حسین عیال داشت او رفت او را اندوختند بایست فرمود ای پسر الله تو جلیست گفت شصت هزار درهم فرمودم  
 والله من از شصت حضرت فرمود فرض تو من است گفت میترسم که بپرسم فرمود بفرمودن تو فرس ترا از منکم و بنی  
 و بنی روایت کرده که دوری فرزدق شاعر نزد حضرت آمد و در مدح کرد حضرت چهار صد شرفی و عطا کرد و بنی روایت  
 کرد که در عبد الرحمن میلی یکی از فرزندان آن حضرت سوره حمل خلیم کرد چون کودک سوز را نزد پدرش که او را خود خواند فرمود  
 که فرزند پادشاه و هزار حلقه نیما بقل عطا کنند و دهان او را پر از روایند و مردم گفتند مردوی این قدر نبود فرمود  
 این عطا نماید در برابر آنچه بقلیم فرزند من کرده است و بنی روایت کرده که در مدینه میان حضرت و دو بیدار عینه کرد  
 انما او منار عده شد و سر مرعده امام عطاءه و لیدر از سرش برداشت و بر کرد نش پیچید و او را بر روی کشید و روان گفت  
 بدیدم که کبی بر حاکم حسین حالت کند و بدید که حق با اوست و مرعده اوست حضرت فرمود که انکار که اقرار کردی و ع  
 تو بخندم و در کتف الله روایت کرده که دوری از آن گفت دوری مرد امام حسین بودم کبری آمد و کلبی بپزد و کلد است  
 فرمودن اراد کردم برای خدا من کفتم بل طایفه کلی برای تو آورده او را از آن یکی فرمود حقیقا میفرماید و از حدیثم بختی  
 تا خیر و یامن مهاجر چون بخت کند تمام بختی پس بخت کند بگویند از آن و بخت بگویند من آن بود که او را از آن کنم  
 و بنی روایت کرده که یکی از علما ان حضرت حیاتی کرد که مستوجب عفویت کردید و چون فرمود که او را برسد اعلام گفت و انکار  
 بعد فرمود دست او را بیدار گفت ای مولای و العاقبه خیر است فرمود عمو کردم از تو گفت و الله بخت الحین فرمود  
 را کردم برای ضای خدا و در برابر آنچه بستر بنو میلادم برای تو مقرر کردم و این شهر آشوب روایت کرده که امام حسین  
 فرمود که هرگز بر حال داخل کردن سر راست در قلب میسر و بر وجهی که منتقم گناهای ما شد بگویم من دیدم که ملائک  
 طعام بخورد از سبب پرسیدم گفت باین رسول من معنوم بخوام او را شاد گردانم شاید او موجب شادی من گردد  
 کرد من مالکی دارم یهودی و بخوام که از دست او خلاص یام چون این من اردو شنیدم باز مالک او رفتم و کفتم دو  
 سه هزار بیدم که این غلام را بنی فروشی گفت من غلام را فدای کایها تو میکنم که برداشته و خانه من آمده و این بنی را بنی  
 بدادم امام فرمود که من این را بر تو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و غلام بخشیدم امام فرمود من غلام را از آن کردم

و اما



باو بختیدم زن بهودی گفت من مثل اسددم و مهر خود را بنور خود بختیدم بهودی گفت من نیز مثل اسددم و مهر خود را بنور خود بختیدم و در جامع الکسار روایت کرده که او را بختیدم امام حسین آمد و گفت باین رسول الله صامند یعنی شده ام و از ادای آن عاجزم و با خود گفتم که باید سوال کرد از آن پیغمبر که بهترین مردمان و کسی که تمام اهل بیت رسالت کاندازم حضرت فرمود ای عیوب من شده مسئله از تو سوال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث از امیدم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث از امیدم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع از امیدم عیوب گفت باین رسول الله جگر بزرگ روایت شد که مثل تو کسی از مثل من سوال کند و حال کند تو را اهل علم و شرف حضرت فرمود بختیدم از خدایم رسول الله معروف را بقتل معرفت میباید کرد او را بختیدم سوالی که اگر نام جواب بگویم و اگر ندانم است و میپرسم و یاد میکنم که کدام از احوال بگو تراست گفت ایمان بخدا فرمود بخات از مهالک بجه چیز حاصل میشود گفت اعتماد بر خدا فرمود بختی ادبی درجه چیز است گفت علی که بان برداری باشد فرمود اگر بان را ندانسته بختیدم گفت در مالیک بان عروت و جوار مردی نباید فرمود اگر بان را ندانسته بختیدم گفت فقر و بیاض کر بان جرماید فرمود اگر بان را ندانسته بختیدم گفت ضایعه که از اسافرو داید و او را بوزانید که او اهل بیت غیر بان ندارد حضرت بختیدم و کینه در یک هزار دینار در بان بود او را بخت و اکثر خود را که بکین آن مددیت درم مبارزید با و داد و فرمود این طلا را بفرز خواهران خود بده و این اکثر را در نفقه خود صرف کن عیوب اینها را برداشت و گفت الله أعلم بحیث جعل رسالت خدا را بر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و این شهر اشوب بند معتبر روایت کرده که چون آنحضرت را شهید کردند بر پشت مبارک آنحضرت بدنهاد بدید از حضرت امام رب العالمین سبیلها را پرسیدید فرمود از بسیار مالها که بخت خود بر میداشت و در شها خاها آبوه زنان و بندگان و میکان میرد بخت مبارکتر این بدنهاد کرده است **فصل سیم در ذکر بعضی از بدایت احوال آنحضرت با حیایه رفاه خود** این شهر اشوب روایت کرده که حضرت امام حسین عاینه دختر عثمان خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبد الله بن عبد الله بن معاویه نوشت مروان که عامل او بود در حجاز که ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را برای پدر او ببرد خواستگاری کند چون مروان بهر عبد الله حاضر آمد و خواستگاری کرد عبد الله گفت بزرگ ما امام حسین است و خانوی دختر است و اختیار با او است چون

حاضر نبود هر چه چنان خواهم کرد چون آنحضرت برای کار مسجد رسول الله صلوات الله علیه آمد و گفت جز و لا از تو طهر خبر میکنم جز و لا مقبر گردان از برای این دختر کیو که بیدار تو است از آن عیوب بدیدم مردم جمع شدند مروان را بخت مروان آمد و در بانوی حضرت نشست و گفت معاویه را کرده که دختر عبد الله بن جعفر را برای پدر او ببرد خواستگاری کنم و هر یک که مهر بکشد بدین خواهد مقرر کند و فرض بدین شرط است که در وسیله حاجی بماند میان بر دو فیه و موجب مفاخرت تمام خواهد بود و عجب دارم که چرا برید مهر میدهند شما و حال آنکه او کفویت از برای و کفوی بنمیرسد پس جواب بیکو که بالا عبد الله چون سخن او تمام شد حضرت فرمود که چنانکه خداوند بر آنکه ما را برای خود اختیار کرده و برای خود بیدار در حلق خود خلیفه گردانید پس بعد از حمد صلوات بر رسول فرمود ای مروان سخن بختی گفتی و ما شنیدیم آنچه در بان گفتی آنچه بدین خواهی مقرر میکنم سوگند یاد میکنم که اگر ما را از خود شوم زیاده از این صد درهم که سینه رسول خدا مهر خواهم کرد و اما آنچه گفتی که فرض بدین را را میبکنم کی معارف بود که زبان ما از معای ما را از کند و اما آنچه گفتی که میان دو قبله صلح خواهد شد با او ای خدا بختی کرده ام و هر که در میان شما صلح خواهد نمود با او صلح خواهد نمود و اما آنچه گفتی که عیوب که میان ما و شما صلح دهد چگونه و باط سببی موجب صلح ما باشد و صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عیوب بید که مهر بدهد مهر داد کسی که از پدرش بود از پدرش بدید و اما آنچه گفتی که برید کفویت کرد و اگر کفویت هر که بخت این کفو او بود امر در کفو او است و یادش میاید پدر او بختی درم موجب شرافت او نکردید و آنچه گفتی که موجب شرافت او نکردید و آنچه گفتی که موجب شرافت او نکردید و لیکن عفا و درایان بید که خزا دست نه خزا ما پس فرمود ای کوه حاضران کوه با شنید که من ترویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را بختی فاسم بن عبد بن جعفر مهر را بصد درم و بختیدم بان دختر مر عر خود را که در مد سیر دارم که هر سال هشت هزار دینار ملا حاصل آن میشود و برای خروج و خرج ایشان بن است چون مروان این سخنان شنید برکتی متعبر گردید و گفت که ای عیوب ها شما با ما مکر کردید و دست از عداوت خود بر میدارید مود که ما مکر نکردیم این مدتی را است که عاینه دختر زینب عیوب از دی پس بعد از آن امام حسین عاینه دختر عثمان را خود خواست و شیخ کفویت روایت کرده که مروان حامل بود در مد سیر و معاویه نوشت که هر یک شما دو کرد که گفت که جمعی را اهل عراق و اهل حجاز نزد حسین آوردند میکنند و او



در خلافت مطیع میاندانند و میرسد که فتنه بر پا کند هر چه حکم نواست در باب او بگو تا بجهل او هم معذور  
 در جواب نوشت که نامه تو بن رسید و تمجید آنچه در این چنین نوشته بودی این نهاد که متعرض او من و ما  
 او با تو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او و ما بیعت نمیکند ما نخواهیم که متعرض او شویم و نامه حضرت امام حسین  
 نوشت که امری چند از تو بن رسید اگر حق باشد باید انظار ترک نمایی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده سرور  
 که وفا عهد و پیمان خود نکند و آنچه بن رسید باطلست زیرا که پیمان من و تو چنان امری نکردی و باید که خود را بندد و عهد  
 پیمان خود وفا کند که چون تو عهد را بکنی من نیز مشکلی و اگر این در مقام کید و خدایت من نیست با تو میگویم تمام این احتیاج  
 این امت را بر هم زن و سبب جدیت فتنه شود بلکه نمره مر شناخته و انباشت امتحان کرده پس رحم کن بر خود و  
 دین خود و مراقت حد خود و از سفهای بجز آن باری خود چون نامه با حضرت رسید در جواب نوشت که در نامه  
 نوشته بودی که امری چند از من تو رسیده که تو را از اینها باری میداد و اینها را بست من بگو میباید یک و دو امور را  
 بهتر میداد و اگر و هبکه اینها را تو میباید تلقی کنی و در میان من و من اراده حلت نداشتی و در مقام  
 مخالفت تو بستم و بجز سوگند که میگویم که من در خلا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و کما نذر ام که خدا را  
 باشد که من ترا و اعوان ترا که خود و ستم را شعل خود کرده اید و از بدین خلد بیرون رفتید این امور بگذارم و در این  
 بدعتها با شما ملائنه عایم ایابو نبستی که هر چه عدلی کند بر ابا که در حق از نماز گذاردن و عبادت کنندگان که انکار ظلم  
 میکردند و بدعتها را عظیم مینمودند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمیزبیدند و بطلم و عدوان کشتی  
 بعد از آنکه سوگند شما مغایر در میان ایشان حوزره بودی و پیمانهای حکم بایشان داده بودی و بایشان حریفی نداشتی و کردی  
 کینه فدی میان تو و ایشان نبود ایابو نبستی کشنده هر دو حق که از محابه رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عیال  
 بدین اورا گفته کرده بود و چنانچه را تحریف ساخته و بخش را بد کرده بود و عهد و پیمان چند ما و دادی که اگر اهل  
 مری سزادی هر آینه بسوی تو فرود میآمد پس در اکتی از روی حرمت بر پروردگار خود و از روی سبک شریف عهد  
 پیمان خود ایابو نبستی که زیاد پیر ستمیه را در خود خواندی و حال آنکه بر فراش علام تقیف منو شد بود و در حق  
 که بگو او پیر پیر نواست و حال آنکه رسول م فرمود که هر که از فراش است و از برای زنا کار سبکست پس خدا

ز که کردی ستم رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی و بیل و رطل و از روعا فتنه کردی که  
 دستهای پاهای مسلمانان را ببرد و چشمهای ایشان را بکند و ایشان را در خنجران فرما کند که بای تو این امت بستی و انباشت  
 بوزایت ملت نبستی ایابو نبستی که پیر ستمیه بنو نبستی که جماعت همه را بر علی ند و بنو نبستی که هر که بری  
 علی باشد ایشان را بکشتن بر او بدترین وجهی ایشان کشت و عفو آنها کرد و بجز سوگند که درین عیال دین است که علی شریف  
 در بر روی تو و بدین تو و شما را بظواهر این دین آورد و به برکت او با بنی هاشم فتنه و این امارت و حکومت عطف کرده  
 و اگر شتر و بسود شرف تو و بدین توان بود که متاع قلبی از بکر بردارید و بنام برید و بفروشد و منفعت قلبی بد کند  
 دین نبستی بودی که بر خود و بر خود و امت خود رحم کن و رفتن در دین امت و در این امت بن با کتم و من فتنه برای  
 منت عظیمی عیدام از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت خود چیزی بر این میدام که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقیر  
 فتنه عیدام خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب مرزبانی خواهم کرد ان خدا و اید سوال خواهم کرد که مرا تو بنویسد که هر یک  
 بگو یا نشد اختیار کنم و باز من نوشته بودی که اگر من عهد ترا بکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر با تو بکند کم تو هم با من  
 موافق کرد پس هر کیدی و مگر بگو میباید این یکی که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر من نرسد و هر مکر تو بنو نبستی  
 دیگران خواهل رسید بر آنکه پخته در جهالت خود ماند و بر نقص و پیمانهای خود حریف کرده و بجان خود قسم بخورم که  
 زهر کروا شرف کرده و بتحقیق که شکستی عهد اجماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه بایشان صلح کرده بودی و سوگند  
 داده بودی و عهد ها و پیمانها بایشان داده بودی و سر کشتی ایشان را بکشتن بقتل کشید و پیمانهای شکست و نکردی  
 بر دست ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را بگو میگردید و حق ما را عظیم و شمرند پس کشتی ایشان را سب زدند  
 مری که اگر ایشان میکنند هر آینه با من بکنند بجز آن که اگر بکنند یا آنها میمردند بجز آنکه بطلب خود برسد پس  
 در این معاویه که ایشان قضا من خود را از تو خواهند کرد و بپایند که در قیامت ترا بحاسبه باز خواهند داشت  
 که خدا را نامه هست که هیچ کناه کوچک و بزرگ در آن نامه بیرون نبست و خدا فرمود میباید آنچه تو کردی  
 ملاحظه کرد در مردم که آنها و کشتن روستایان خدا بتهمتها و آواره کردن از بار خود بجز آنکه بدار غیبت و جبر کردند  
 و هر که بیعت کند با پیر تو که کوراست و خلافت من و شراب بخورد و با سگان باری میکند و بتحقیق که بایان



نیاز کار نفس خود شده و در خود را یاد داده و با رعایت خود در مقام حیات بدر آمدن و اما قعود و مصالح کرده و  
 میباید و جاهلان از مشغول و مصالح و بر هر کار او بگفته ایشان بیرون میامد که چون معاویه نامه را خواند گفت  
 دلت گشاده که من میباشتم پس بدید گفت بنویس جواب نامه را و ان شاء الله و بدید در آن درج کرد  
 انوقت عبدالله بن جریج العاص بن زید معاویه آمد و نامه را باو داد و گفت که حسابی بمن بگو نوشتی این  
 مثل این بدی گفت معاویه خندید و گفت مرا بی مثل تو بود هر دو خطا کردید و چه تو ام نوشتی و  
 و بدید او و هیچ عیب در ایشان ندیدم و اگر در حق خود بنویسم که مردم خلاف او میدانند چه فایده دارد و  
 میگویم خندید و بنویسم و لیکن مصطلح بود در آن ندیدم و صبر کردم و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم  
 قیس روایت شده که بنی از مکه معاویه بدو سال امام حسین را در حج کرد با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن  
 و بنان و در آن بنی هاشم جمع کرد و شیعہ و موالات ایشان را هر که حج کرده بود و هر که نکرده بود و هر که در شهر ما بود  
 آنها که معرفت با حضرت و اهلیت او داشتند و نگذاشت احدی از اصحاب رسول او فرزندان ایشان و تابعین  
 معروف بودند بصلح و عبادت مگر آنکه ایشان را جمع کرد و هر انکلیف نمود تا از ایشان نماند از نظر نفع  
 شدند پس در منی در برابر حضرت جمع شدند حضرت بخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا خدایم فرمود  
 این ملعون طایع بجز معاویه کرد با ما و شما آنچه کرد و دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر بشنیدید و  
 بخوام چیزی چند سوال کنم از شما اگر راست گویم مرا نصیب بگویند و دروغ گویم مرا نکذب نمایند بنویس  
 و او که ان کند کفاره را و چون برگردد بنیهای او قبیلهای خود دعوت کند هر که انان با شنید و بدو اعانه  
 داشته باشند و بخواهند او را بسوی آنچه دانستید بران که من میگویم این حق مندرس کرد و در طرف نبود  
 و خدا تمام کننده است و بر حقان خود را هر چند بخواهند کافران پس نگذاشت حضرت ابی را از قرآن که در شان  
 اهلیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و به چیز دیگر که رسول فرموده بود در حق  
 در حق بدو صادر اهلیت حضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از ایشان آنها را که میفرمودند  
 میگویند که چنین ما شنیده ایم و حاضر بودیم و تابعان میگویند که ما شنیدیم از آنها که اعانه بر او نداشتند

و حضرت جمیع حسرت نکذشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع تحقیقات را و بان ظاهر کرد و بدید در امر فرمود  
 این را بخد سوگند میدهم که چون برگردید شهرها خود آنچه گفتی نقل کنید هر که عذر درود است یا سبیدین ز سر و  
 و مردم مشرف شدند **فصل چهارم** اغان اخبار جا بگذر امام گویند عبدالله بن جریج و او که ام من حال و نقلین  
 از منی آمدند و طعن و نقل از مدینه بگفتند شیخ مفید و سید بن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام  
 با من و مولای اخیال نمود بنیعبان عراق در حرکت آمد و در جبهه حضرت امام حسین بن شمسند که معاویه را در حلق  
 حلق کرده با بنیعبان بیکم حضرت در ابوقت صلح در قولان امر داشتند ایشان را امر فرمود و ان ماویه را امام  
 روایت کرده که چون وقت انتقال بدین اهل بقی و عدوان معاویه بن ابی سفیان برای حشم و عذاب اهل مدینه فرزند  
 تفاوت میداد بر پدر علیه العنه و العلیا بنید طلبید و بر دین خود نشانید و گفت امر من بدینکه من  
 و کردگان چهار دلیل و منفاد ساعت و جمیع بلاد در حیطه تصرف تو در آوردم و همان داری و اسباب ملک و شهر را  
 برای تو مهیا کردم و ارسته کس بر تو میترسم و میدام که مخالفت تو خواهند کرد مغفرت و نوا بکنند و اند اول عبدالله بن  
 و بنی عبدالله بن جریج و بنی عبدالله بن جریج و بنی عبدالله بن جریج و بنی عبدالله بن جریج و بنی عبدالله بن جریج  
 ز و بر مدار و اما این را برین اگر برود دست بیاید بدینها و او از هم جدا کن که او پیوسته در مکه بنی خواهد بود مثل  
 بنی که در مکه بنی خود نیستند و ما ستر و باده شب و روز بگویند و اندیشه مشغولت کرد و دولت ز آتیه سازد  
 و امام حسین بن علی بن ابی طالب و قرابت او بر رسول و او بان تن بعر است و او گوشت و خون او برده است و من  
 بدین مکه الله اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و باری خواهند کرد و او را بنیها خواهند کرد اگر بر تو ظفر  
 با خود هر مت ایشان را در باره بکشد و حرمت او را بنیاس و قرابت او را بر رسول با او در او بکشد و او را  
 مگر و تو بگویند من با او در این مدت محکم کرده ام قطع میکنم و زنها و کنایا و اسبی و مکر و میسران **مؤلف گوید که**  
 معلومت که کافر اعتقاد بخدا و در جزا و نیت و تبتا بدینا داشت و در کفر و نفاق او شک نیست و خوف او ازین  
 حفظ ملک و بادشاهی برید بود که میدانست که بعد از شهادت و شهید کردن آن بر کوا ملک دنیا را مستقیم خواهد  
 و جمیع خوار و من و مسافق او بر خواهند حضرت فرمود که بعد از فوت معاویه که ان در بجه رجب سال ختم انوقت







و فرمود چون شب شد بیدار گشت و سالقه نموده بود در همین محقر نموده متوجه مکه شد و ولید را بر سر  
 پاچهل سوار ریخت و رساند چون راه غیر معروف رفت و چون رسید به جندلکه و اجبند بیا شد چون از راه رسید ولید  
 با نیکو خدمت حضرت فرستاد و در راه حضرت را بیدار نمود حضرت فرمود صبر کنید تا امشب اندیشم و خرم بهر رقی  
 از مدینه نمود و قطب را ندید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسید به مدینه عازم بهر رقی زمین بر شد  
 دو حجر ظاهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و گفت ای فرزندان مرا و ای اهل مکه را و ای فرزندان خود عبادت  
 بر آنکه من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکر می نمود که فرزند دلبند من حسین در میان عراق بتبع اهل جور و کفر و فحش  
 شهید خواهد کرد بدین می که از اگر بلا گویند حضرت فرمود ای مادر محترم من بیا میدانه که شهید خواهم شد و مرا جازا  
 نیست و فرموده حد عمل بنجام و حد سو کند که میدام که در جبهه رزگشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدم  
 مدفون خواهم کرد بدید و میدانه که با من از اهل بیت و خویشان من که کشته خواهند و اگر خواهم بنام تو جانی که کشته  
 مدفون خواهم کشت پس بدست خود بجانب کربلا اشارت نمود و با عیان حضرت زینب را بجا بست و زمین کربلا بلند شد که  
 انشالله کربلا که خود را تحمل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را با نام مسلم نمود و اهل مکه فغان و ناله و شون را  
 و زمین و زمان را بگریه در آورده حضرت فرمود ای مادر گریه مفرشته که من خود و ستم شهید کردم و در میان و خویش  
 کشته شود و اهل بیت و زنان و اطفال مرا ببر و مقتدر گردانید از شهر بفر و دیار بگرداند و هر چند استقامت نماید  
 بیاستام سیر که گفت ای فرزندان بلند حد علی مقدار تو من مدفن را بنموده و در شب ضبط کرده ام در وقت که هر دو حاکم  
 شود بداند که من در آن شهید شده ام چرا امام در شب خمد و دایه و سر زینب با رکعت خند بزرگوار رفت و چون مرد  
 قبر تو رسید نوبت ارضیع مقدس ظاهر شد امام چون از مشاهده نموده مراجعت فرمود و در شب دیگر رو صبر نمود  
 ملازمین مرفد سر و افتاد و نماز بسیار کرد و در محله خواب رفت دید که حضرت رسول او را در بر گرفت و میان  
 میان چشم بود و در خواب و گریست و گفت پدر و مادر من ملائکه نواد ایحسان کو یا میبسم که در چشم خود خورده اند و این  
 جوی منم که امید غدا منم رفته اند و تحقیق که این دو مرد حقیق همی هستند و بهر خواه بود این که گریه می  
 بود و بدید پدر و مادر و برادر و خواهر است آمد و این منافق بود و ترسید و در جبهه است که با کبر سر می کشد

بدر

بدر شد گریان و محزون و خانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد صدای گریه و نوحه را اهل  
 بیت حضرت بلند شد و سینه مراجعت نمود و یکی چون در شب اول برایت و دایه رفت گفت سلام علیک یا رسول  
 مسمعی بر فاطمه فرزند زاده تو که مرا بدعت یافت خود سپیدی و اولیعه خود را بپایان کرد سیدی یا نبی فاطمه کوه با  
 بنیان که مرا بری کردی و ضایع گذاشتی و حرمت مرا بپایان نمودی و این حکایت من است و اینان بسوی تو را  
 ملاقات نمایند پس مشغول نماز و عبادت گردید و فاطمه را در حجره خود نگاه داشت و در محله مراجعت فرمود  
 و چون شد بگریه باز رو صبر نمود و فرزند دلبند را گفت غار کرد و چون از غار نایج شد گفت حدی و اهل بر فریج نیست  
 و فرزند بگریه توام و مرا می رود دانه است که میدانه حد و اهل من بیکبار ادا و ست میدارم و آنها را میباید و بدگاه  
 دشمن میدارم و از آنها ای بنجام و از نوسنول بهما به ای صاحب و اگر ام عقیب قبر هر که در این فرست که حنار عاق  
 را پس از عجز برای تو و برای رسول تو در اشد پس از بدین صبح تفرج و زاری نمود و ضلعا کرد و چون مردن طلوع صبح شد  
 مرصارت خود را بر مربع مقدس حد اجداد من گذاشت و عوارفت دید که حضرت رسول با گردن و شهادت را بلند کرد  
 حضرت احاطه کرده بودند و مستبدان سید شهادت در کشید و بر سر خود جاساید و میان دو چشم او را بوسید و گفت  
 بحسب و ای حسین شهید مسرود باشد که زار و محراب کربلا سر از حد اشد و در خون خود دست و پای برفت  
 و بر سر میان کرد و هیکه دعوی کند که او است منند و نور احوال نشر با شرف و زان بدهند و با اهل بیت شفاعت  
 بنم دامت حد در قیامت اینان از شفاعت من محروم گردانای بود دید من و ای فرزندان بلند با من بدر و ماند  
 و من اندر و مشتاق لغای مرتب فرای تواند و در میان جان مغررت و در حد هست که بعد از شهادت ما با هم  
 محبت در جواب از روی تفرج و انهمال نظر بر محمد جمال عظیم امثال حد اجداد خود افکند اسند عمو که مراد با  
 حاجتی نیست مرا خود بفر معقر خود را و از شر از خلا بفرده فرمود ای فرزندان بجا به نیست از مکتب بدینا با  
 شهادت ما بر کردی و بدید من سعادتی اندی بر منی بگریه که نو بدید و برادر و تم و دم بدید هر یک یک که بخود خواهد  
 در روز قیامت و با یکدیگر داخل هستند خواهد شد پس سید شهادت با فرج و دشت از خواب بیدار شد و خانه  
 مراجعت نمود آنچه بدید بود با اهل بیت خود نقل نمود و در از روی صبح حاکم و دانه را در اهل بیت رسانت



وامام ۴ در نزد حضرت اسباب غفر که مقرر تمام کرد انگونه بعد معتر حضرت امام خدا فرمود و این که  
 چون حضرت غم بر روی رفت از مدینه نمود خدمت نبی هاشم جمع شدند و صدای خود را فریاد بلند کردند  
 فرمود شما را بعد سوگند میدهم که هر یک و شکایتی بجز اهل بیت و دست از خنجر و پناه بردارید ان حکم شود  
 محسنه گفتند اینست و سرور ما چون خود را از کرب و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بنما کوار بی محنت و کوار  
 ارمیان ما میرود و ما بیکسان را غریبه تنها میگردانند و اگر کار را از این منافقان نمیدانیم که بکجا انتهای میشود و  
 و سوگواری برای چه در نزد بزرگواریم بخدا قسم که این روز نزد ما مانند روز نیست که حضرت رسول ص ا در بیارت و شرف  
 در نیست که حضرت فاطمه شهید شد و بچنین روز نیست که امیر المومنین علیه السلام در مدینه و چون روایت کرده  
 و زینب مدینه اوقات با شد خدا جان ما را فدای جان کرماندای محبوب قلوب مؤمنان و ای یاد کار بنما کوار این  
 پس یکی از غمهای آنحضرت آمد و بشنیدن بر آورد و گفت کواهی میدهم این روز بده من که در این وقت شهید  
 جنان بر تو نوحه میکردند و میگفتند شهید ری طاف کرد از اهل هاشم که قتل گردانید کرد نهی فرستاد  
 بر کوار که حبیب دل حضرت رسول است هرگز ندی از و ظهور نیامد و مصیبت او بپنهان رخا که مالید و بیک  
 ذلیل گردانید پس آن خدمت عزات طهارت و سیادت مردم او را گردیده و مرتبههای هانوز در مصیبت آن امام  
 دل او در حواسند و اشکها خونین بر روی کل کونه خود جاری گردانیدند و آنجان چهاروا و داغ نمودند پس امام  
 در میان شرف سر آمد معطر مادر بر کوار و معجع معطر برادر عالمقدار بر رفته بر اسم و داغ قیام نمود و عاقل  
 مکتب که در آن شود در آنوقت هر بن حقیقه خدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گری تو عزیز تر از منی  
 و زار هر کس دست میدهم و بر من لازم است که هر چه خبر از امان دادم بر من رسانم و چون بگویم و حال آنکه تو  
 برادر بر کوار میی و غمناک و دل و دله میی و بر برك اهلبیت را الهی و امام و بجزوای میی و طاعت تو بر من  
 و حقیقتا بر من شرافت و فضیلت داده و زار تر از بر جوانان نیست گردانیده و من صلاح ترا در آن میدهم که از بیعت  
 بر بیکاره خویش و از شهرها دوری گری و سادیه ملحق شوی و رسولان نبرد مردم فرستنی و این را بر معجز خود  
 دعوت نمائید اگر بر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار کنند آنچه مکنون عفا بق مظاهر تو است معذور و در

فاطمه بکند مالک اختیار خود بانی و میفرماید داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن شهر مختلف شوند که در می یابند  
 و در یکی محالست نمائید و کار بقتال و جدال رسید و جان شریف تو که اثر و حلقها است و جانهای اهل بیت تو در معرض  
 تلف در این فرمود ای برادر در کجا توقف مایم گفت برو بیکه آن تو بیدار بجا فریاد کرد و اگر اهل آن شهر را نوبت نباشد  
 مسلک دارند متوجه بلاد بمن شو که اهل آن بلاد شیعیان بدین تواند و دلخای رحیم و عونهها صمیم دارند و بلاد  
 ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نمانی کار تو استقامت بیاید متوجه کوهها و بیابانها شو و منظر مرصع باش  
 تا مقسم میان تو و این منافقان محقق حکم کند امام فرمود ای برادر اگر هیچ مطا و بیای پیام با برید بیعت نمودم  
 کرد غمزد خفیه سخنان را قطع کرد و بسیار گریست و حضرت نیز گریست پس گفت ای برادر خدا ترا حرای جبر دهد  
 بصحت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مقامی این سفر شده ام و برادران و فرزندان  
 را در شعبان خود را با خود ببرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب سجا سوسی باش بر ایشان و آنچه واقع  
 بر بنویس پس روات و کا عد طلبید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ابر و صفت حسین بن علی علیه السلام است  
 نبوی را در خود حمل معروفان خفیه بیکه که حسین شهادت میدهند که حقیقا بیکه است و شریکی ندارد و کوار بر کوار  
 حله او رسول است و بخود راستی معصوم گردیده از جانب خداوند حق و شهادت میدهند که حجت و درج حق  
 و قیامت مدوی است و در آن شکی و بر بی نیست و خدا بنم رند بیکه انداخته اند از آن که در فرها بنید و بیکه من بیکه  
 رفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و بیکه پیروز بر فتنه برای صلاح امت حجت که اممکم اینا و اینیکه با و  
 کم از اینک و عمل کم در میان ایشان است خبر خود میدادند و بیکه و صابری که مرا فرستادند در این است و حق  
 با اهل حق و هر که در کذب و صیحه کم تا خدا میان من و این گروه بر استیضه حکم کند و خدا بهتر کند کان است و این  
 را بر است و حقیقت من ای مرا در حق تو فقیه من مکر خدا و بر تو کل بهایم و دوی است باز گشت من پس نام بر این بیکه  
 مهر و بدست او داد و در میان شریف و بلند و جواهران و دختران را بر حلقه اسوار کرد و بیعت و دو کس از اهل بیت  
 خود در این حضرت امام بر الغالبین از جمله آنها بودند ابوبکر و عمر و عثمان و عباس و کاد امیر المومنین و قاسم بن  
 و علی بن مسلم بر عقل و شجاعت و دیگران را این کرده اند که چون امام حسین از مدینه به مدینه رفت این بیکه را خوانند







و نهان بر بنیر حاکم کوفه در قصر لایق خفته در نهایت مذلت و در ملازمه و حاضر بنیوم و در عیدهای او بود بر مردم  
 و چون خبر رسید که شما متوجه این صوبه گردیدید و از راه کوفه می رسیدیم بیکم نا اهل شام خلق کرد و والسلام بر نامه راجد  
 بن مسیح علیه و السلام بن دال و از نزد حضرت استیذان اهل بیت حضرت فرستادند و معالیه کردند که از باب نهایت سرمنه  
 حضرت استیذان در ماه رمضان داخل مکه شدند اما راجد حضرت انحرش رسانید و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستاد  
 ایشان بن سهر و عبدالله بن شداد و حاکم بن عبدالله از فرستادند و بجا آمد که غلطی نیانوشه بودند بچنین کس و دو  
 و زیاده در یک نامه شریک شده بودند و باز بعد از دو روز هادی بن شهاب سبعمی و سحر بن عبدالله بن حنفی راجد  
 و نامه کردند و نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه البت حضرت حسین علیه السلام از شیعیان و مدویان و خلصا و اما  
 نزدی خود را بدوستان و هواداران خود در بصره که هر مردم این ولایت منتظر قدم مرتب از دم تواند و خبر نور غبت  
 نمی نمایند البته الله تعالی عام خود را باین مشاف مستدام بر شاد و السلام بر شیت بن ربیع و حجاب و خبر و بزرگ  
 حاکم و عروقه بن قیس و عرو بن نجاح و عرو بن عوف و دیگر نوشتند باین مضمون که محراب سر شده و میوه ها پخته باین  
 صوب توجه فرما که لشکرها تو مهیا و حاضر و شب و روز انتظار قدم شریف ترا می برند هر چند نامهربانان حضرت بن  
 هواداران بن نوشت و ایشان دیگر می نوشتند که در بکورد شش ساله از آن غدران بان امام مؤمنان سید و چون  
 ایشان از جد گذشت و در سوکان ببار زد از حضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن با حبه با خنجر برید و در جواب نامه  
 نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از همین بنی بوی که و مؤمنان و مسلمانی و شیعیان اما بعد بیکم که  
 و سبیل نامه ایشان آوردند بعد از سوکان ببار و مکاتیب به شمار که از جانب شما بن بریده بود و بر مضامین هر مطلع گردیدم  
 اطلاع می رسانم و جمیع نامه ها نوشته بودید که ما اما می ندایم برودی نزد ما بیا شاید که حقیقا ما را برکت نور حق هدایت  
 جمیع کرد و این و اینک میفرستم بوی شما برادر و برترم محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر او نبودید بن که جمیع  
 رای عقل و دانا بان و اشراف و بزرگان شما آنچه در نامه ها درج کرده اید برودی بوی شما میبایم اشتهای بر جان خود  
 سوگند یاد میکنم که امام بنیت مکرر که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعد از آن و قدم  
 جلای شریعت بیرون نکند و مردم را برود بن حق مستقیم بدار و والسلام فصل پنجم در فرستادن امام علیه السلام

سید جلیل و بویاده بوسنان مکتوب و تحویل مسلم بن عقیل را علیه کوفه و شدادت بن بر کوار با سلطان جور و سلو  
 و رسائل کویا بویا از جد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل را که مراده خود که سوه خراهرش رتبه است  
 این بنیوم بن بود و بویور علم و عقل و تدبیر و صلاح و سداد و سخاوت و عنایت از هکسان بنار بود و طلبید و  
 بعث کردنی از اهل کوفه با قیس بن سهر صیادی و عماره بن عبدالله سلو و عبدالرحمن بن عبدالله اردی  
 متوجه انصوب کرد مید و امر کرد او را بقوی و برهوی کار و کمان امیر خود را بقتان و حسن تدبیر و لطف و مدارا  
 و مرود که اگر اهل کوفه بر بعثت من اتفاق نمایند برودی حقیقت حال را بن عرض نمایم حضرت را و داع نموده و مدبر  
 و حضرت رسول ص را برایت کرده و خانه خود داخل شد و اهل و عیال و یاران خود را و داع نموده و دلیل از قبل قیس که مشر  
 متوجه کوفه شدند ایشان هر که گردید کردند و اسیر کردند تا علم شد و فتنی را باین غایب گردید و هر دو دلیل  
 از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بن عقیق بسیار خود را بر سر برآید و از بخا آمد خدمت حضرت نوشت و حقیقت  
 حواله عرض نمود و در نامه درج کرد که من در این راه سفر مرده این دو مرد را بفال برای خود بیکوندانستم که محظرت دانید  
 مرا بر سفر معاود دارند و نامه را بقیس بن سهر داده خدمت حضرت ارسال داشت حضرت در جواب او نوشت که کان  
 است که چنین و زنی را باعث شده که از رفتن استغفار علی چون نامه با و رسیدند و در تائیدی راه مردی که نبوی  
 ماضی افکند و هو بر مین افتاد و هلاک شد مسلم بن ظاهر گفت ای من دشمن و آشکارا حوالم کرد اما خواطر شریفش  
 بر ما هلا احوال بر تان کردید اما چون بکوفه رسید در خانه بخاندن ابی عبد الله نقی بن زید احوال فرمود و روایت این شهر  
 شهر شوب در خانه سام بن مستبم دم کوفه را را استماع قدوس ظاهر سرد نمودند و روح روح بخند من می آمدند و او نامه  
 را باین میخواند و از استماع آن گریان گردید و بعثت میکردند تا آنکه بخند هر کس روایت این شهر شوب دوازده هزار کس  
 بعثت حضرت در آمدند مسلم بن عقیق خدمت حضرت نوشت و احوال را عرض داشت و استادهای قدم حضرت نمود  
 و چون نزد شیعیان خدمت مسلم بسیار شد نهان بن شریک از جانب معاویه و برید وانی کوفه بود و حقیقت احوال  
 شد در محله منبر آمد و بعد از حمد و تسبیح ای و درود حضرت رات بنیامی گفت ای بنی کافران خدا را بقتل آن رسید  
 نویخته و نفرین امت صارت مما بنید که موجب گشتن مردان و بختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان



میکرد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در نیام و با قمار در میانم و شمشیر بر من نیارم و  
 نفقت و کمان کسی را بقتول نمیکند و لیکن اگر حرم کیند و بر روی من بایستد و بخت حلیفه خود را بنکند  
 بخدا سوگند که تیغ کین از بام انتقام میکند و نادمه از آن در کف من است خود را از بخاره و دفع شامه عقی  
 نمیدارم هر چند بهیچیک از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان شما پاره از فتنه جو یان باشند  
 خداوند مسلم بن جعفر خواست و او حلیف و هم سوگند می آید بود گفت اینگونه سخنیکه از تو بانیست  
 دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و دست و پا فیه است همان گفت اگر ضعیف باشم در غایت  
 باشم مردم من نیز است از آنکه غالب باشم و در معصیت خدا بر من بر آید و خداوند مسلم بن بید نامه  
 نوشت و احوال احوال نمود و نوشت که اگر کوفه را بخوانی کسی را بگوشت آن بفرست که در امر دشمنان تو  
 ماند و نوا تمام نماید بر آنکه همان بنی برباناب معاومت ندارد یاد اندیشه صلحه نماید و عمر سعد و دیگران  
 چنین نامه ها نوشتند و چون برید بلید بر مضامین آنها مطلع گردید سرخون ازاد کرده معاویه را طلبید  
 و با او در این باب مشورت کرد سرخون گفت من محلیت در این میدانم که عید الله بن زیاد را در این باب علاوه  
 ابالت بصره و لای کوفه کرد ای که اشرار اند و بزاران بدترین اشرار کمی فرستادند تا بایند و چون برید را  
 باین زیاد کلفتی بود قبول این برای بنمود سر جان گفت توجه اعتقاد برای معاویه داری گفت رای او را  
 هر باب من میدانم سرخون رقم معاویه را بدو آورد که امارت کوفه را باضافه ابالت بصره برای معاویه  
 نوشتند بود برید چون رقم معاویه را بدو آورد که امارت کوفه را باضافه ابالت بصره برای معاویه  
 من از کوفه من نوشتند که مسلم بن عقیل دارد انجام شده لشکر برای حسین جمع میکند چون نامه را خواند  
 متوجه کوفه نشو و او را هر حیل که مقدور شود بدست آورده برای من بفرست باقتل او را با کوفه بود  
 کن نامه را مسلم بن عمرو داد بصره نزد او فرستاد چون نامه با رسید عثمان برادر خود را در بصره نالت کرد  
 و روز دیگر خود متوجه کوفه گردید بنی سید طایس روایت کرده که حضرت امام حسین هم در و شبکه جواب خواست  
 فلی مود و ماها با شراف بصره نوشت مثل برید بر مسعود تهلی و مندر بر جاد و عبدی و دیگر از غفایان

و ما رو با نامها را یکی از موالی خود سلبان نام دزد از سال فرموده بود و در آن مصاحبه مطاع را با طاعت و محبت  
 و صبر خود دعوه کرده چون برید بر مسعود عطا نعه نامه ای سر فرار کردید قلیل سی نیم و سی خطه و سی خط  
 راجع کرده گفت چگونه است نص و حسبم در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدیدید که گفتند و همواره اعلو  
 لب و شمو حسب و استقامت رای شناسی کردند و گفتند تو نیست و بیه ما و سر ما به شرف اعزاز ما ی گفت شما  
 را رای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما ان برای امر یاری جویم گفتند بفرما که هر چه صلاح داریم  
 بیان کنیم و هر چه فرمای اطاعت کنیم گفت معاویه مرده است و مرده او در کاه حور و طغیان شکسته شد و از کان  
 ظلم و علوان از هم رخنه و برید بلید شراخوار بد کرد از عیلا و علم خلافت امر اخیره و او را علم و علم بصره نیست و بنی  
 قائل خلافت در بایست نیست و حسین علی که صاحب حب حلیل و شرف حلیل و رای اصلیت و در رای علم او و پادشاهان  
 و فضائل و کمالات او را حد احصا بیرون است باین امر سر او را تراست و معاویه رسالت و منع علم و حکمت است  
 و در رافت و رحمت و عنوت و مروت او عللین نماز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید عملت دنیا  
 و عدا بایم عقی منلی میگرد و سو خطه خطه و سو نیم از این دعوت اظهار اعتقاد و اطاعت نمودند و بنویسند  
 در این باب شکری کنیم بنی انصاری سعادت عریضه عذمت الحضرت نوشت که هر که منتظر فلام صرت دروم توایم که  
 اطاعت بر میان بستم و هر که با بصوب تزیف شریف از این دار فرستد و در این باره بنامه او بنظر امام  
 از مقدم مغتنم می شماریم و دقیقه از دقایق جا میباری و میگرداریم چون بنامه او بنظر امام  
 عید او ادعای کرد که خدا ترا اند و فضیلت این کو داند و از فتنی روز قیامت امان بخشد و از قضای خدا  
 روز بیکر او خواست که بالش کو خود از بصره متوجه نصرت آن حضرت کرد و خبر محنت از شدت آن حضرت را شنید  
 و قاصد از جاد و دایم آنکه صلا انامه از حیل این زیاد باشد که برای امتحان ایشان از زبان امام عالمیان فرستاده  
 باشد نامه را با ملعون داد و او فرستاده امام را گرفت و بر آتشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید  
 نمود و در دیکر متوجه کوفه فرستد و چون اهل کوفه منتظر فلام امام مظلوم بودند در شبکه ملعین داخل شدند کان  
 کان کردند که آنحضرت است فوج فوج با استقبال فرستد و چون ملعین دهان خود را بسته بود او را عیلا خشد و میگفتند

دعای فرستادن بنامه او بنظر امام  
 بنامه او بنظر امام  
 بنامه او بنظر امام



مرحبا بانه و او از حضرت ابان چشم میامد تا آنکه مسلم بر مردانک برایشان زد که در شویید که این عهد  
 بنهاد است چون دانستند که او است بر آنکه شدند و چون بدیدار الا مار سید در کوید بغان هم کان  
 بود که امام است که آمده است بالا و فرمود آمد و گفت از این سید میباید که در دوشوی و متعز من  
 که من اگر چه با تو در مقام مقاتله عیانم آنچه من سپرده اند با اختیار بنویسمیدم چون النعین از مختار استید با  
 بروی که در این کجا بغان صدای او را شناخت و در آن گنود و مردم از آمدن النعین خائف گردیدند چون صد  
 صدای او را کردند که مردم در مسجد جامع جمع شوند و بعد از اجتماع مردم النعین بیرون آمد و خطبه خواند و گفت  
 بنیدم و ای شهر شما گردانید و این سرحد را من سپرده و مرا امر کرده که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بانه  
 شتر ناید تمام از مخالفت خلیفه حذر از عقوبات او اندیشه نمایند پس فرمود آمد و دو سالی قبل و قتل  
 را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که در قبیله و محله خود یابد که بایزید در مقام خلافت باشد که نام ابان  
 بنویسد و من عرض عاید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در محله و قبیله شما بوده و مرا مطلع نکرد باید بانه  
 خون و مال شما را ملال خواهد بود و چون خبر آمدن انکار مسلم سید خائف گردید و آن خانه مختار با سالار  
 شب بیرون آمد و در خانه های بن عرو و بنهان شد و شیعیان بنهان میرفتند و با او بیعت میکردند و او  
 بیعت میکرد او را سوگند میداد که این را از نمایان آنکه عدد مباحیان بر بیعت و پشهاد مرد سید و حوا  
 خروج کند های مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن عور محمد از شیعیان با این زیاد از صبر آمده بود  
 و در خانه های فرود آمده بود و پمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید مسلم گفت که این زیاد بعبادت من خواهد  
 آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو بیعت کنی بیرون ای کار او را با ساز و علامت بیان من و توانست  
 من ابیطلم چون این زیاد بعبادت و ی آمد شریک ابیطلم مسلم خواست که بیرون آید های مانع شد و گفت  
 میخواهم که او در خانه من کشته شود و بر وایتی ند های او را مانع شد و بر وایتی مسلم گفت خواستم که او را بکود و بکشد  
 زیرا که بفرم روز خود از کشتن بعد چون بیرون آمدن مسلم با این افتاد شریک شرعی اد کرده که دلالت بر غیر  
 او و بیرون آمدن میکرد و این زیاد از آن متوهم گردید و برخواست و بیرون و چند آنکه نفیض میکرد بر احوال مسلم

مستند علایق داشت معقل نام در طلبید دست هزار دین و باو دند و گفت شیعیان ز نفیض کن و مرد اینان نهاد  
 و در کتب اهل بیت کن و بگو که نری بد کرده ام که صرف مقاتله اعدای اهل بیت تمام و مرجع امتیاء با ابان بیعت نماید  
 چون مسلم مطلع گردید معقل محمد در آمد و با سو سوار در حوال و اوضاع مردم سرگشت طریقه مسلم و حو سوار نهاد  
 و حوال و بن نفیض نمود که معقل برای امام حسین ع مردم بیعت میکرد مرد و رفت و چهار موکله نموده که بیا کرد و آن  
 مکر که زیاد او را تعلیم نموده بود در کار و کرد و گفت نزدی من بیعت میکرد که نزدی دخول در بیعت امام دارم  
 ساده نوح با این معلقه اند و عهد گرفت که اقسای نزد نماید و النعین حیدر روز نزد او نزد محمود تا آنکه در حو سوار  
 خل غلام داشتند خدمت مسلم برد و بیعت تازه کرد و آن را زیاد و حیدر و در اخام برت و در حو سوار و احوال فلاح یافتند  
 بر زیاد را خبر میداد و چون های از این زیاد متوهم بود در دهانه بهاری مجلس او میرفت چون النعین از اینها خبر داشتند و  
 گفت شنیده ام که های را با جری بر ابل شده و کاهی بر در خانه می شنید پس بنی اشعر و اسما و و حار و در حو سوار و انعام  
 که بدین مقام می نمود گفت که او را تکلیف کنید که مجلس مایاید که او را اشراف عربست و بخوام که با او مخالفت داشته باشم ابان  
 بر در خانه او را تکلیف کردند و هر چند می گفتند که من این ملعون این بنیتم او را قتل دادند که بدی از نور خواهر بدارد  
 او را آوردند چون نظر النعین بر او افتاد گفت بیای خود مجلس قصاص آمد پس شروع در عتاب کرد که تو مسلم را در خانه  
 خود جاده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی های انکار نمود و بر باد معقل را طلبید چون های او را بدید داشت که جاسوس  
 بوده و انکار در حضور نمایان ندارد گفت بخدا سوگند که من مسلم را تکلیف آمدن خانه خود نکردم او بخرشی نزد من آمد  
 و سوا قسم که او را بیرون کنم و اکنون قسم باد میکنم که اگر حضرت دینی بروم و اما بیرون کنم و خود نزد من بیاورد و اگر  
 و اگر خواهی که بی تو بیدم که بر کرده النعین سوگند یاد کرد که دست او بر من بدارم با او را نزد من حاضر نماید های گفت این  
 هر که خواهد شد که من در منزل و میهمان خود را بدست تو دهم که او را بکشی چون سخن بیان ابان بطور انجامید مسلم بن  
 با اهل خانه بیرون رفتند و در راه گفت که میان این زیاد و مسلم را بفرمایند و او را میکشد تو را بدید و خود را در قبیله  
 خود را از آن خلاص کنی گفت بخدا سوگند که با آنکه من هیچ و سالم و لعوان و انصار دارم این سنگ را بخود نمیدانم  
 میسدم و اگر هیچ باو را شتر باشم تا کشته شوم او را بدست خواهم داد این زیاد او را تهدید قتل نمود های گفت اگر



اماره قتل من که مختبرها از غلاف کشیده و آمدند لشکر المعین گفت مرا بفرمایید و چون جوی در دست داشت  
بر روی و چینه های آن چنانکه جوی شکست و خون بر روی و سینه او جاری شد هاب دست بقاعه شمرود  
این یاد بک مرغلامان زد که او را گرفتند و در کینه کردند و در راسه دست جسدش ایستاد ای امیر تو نماز  
امان دادی و ما او را بخیله نزد تو آوردیم اکنون او را عذر میکنی این زیاد او را دشنام داد و فرمود که او را زنده  
عمری بختی که بدین های در بیرون نشیند که هاب را کشید قبله مدح راجع کرد و در اقامه و الحاح کرد  
این یاد متوهم کردید و شریع قاضی را گفت برو و هاب را بپایین و بختی را خبر ده که او زنده است شریع نزد  
رفت دید که خون آنجا ریخت و میگوید کجا اند خونیان و یا و از من گرفته نفر از ایشان بیایند مرا از شر  
لعین بکانت بیل دهند شریع بیرون آمد و اربابای قصر صد از که هاب زنده است و اسبی بوی رسید  
قبله او خاطر جمع کرده بر آنکه شدند بعد از آن چهارم روایت کرده که من در مجلس این زیاد بودم که هاب  
خروج کرد ایند و محبوس ساخت نزد مسلم رفتم و قصه را با و نقل کردم مسلم مرا امر کرد که اصحاب او را که در جایی  
حوالی خانه های جمع بودند ندانم که بیرون آیند ایشان بر در خانه های جمع شدند و مسلم بیرون آمد و  
هر قبله علمی ترتیب داده در ایند و قتی که چهار و یازده از مردان جنگی بر شد این زیاد در مجلس بر سر بود  
و در ارتق و مخالفت میفرمایند و مطیعان بخشش و نوازش میداد و میگوید ایید که هر یک بید که مسلم  
کرده متوجه دارا اماره است المعین مظهر بکرید خود را بقصر افکند در هار است و اصحاب مسلم  
در میان گرفتند و سنگ میافکندند و این زیاد و مادرش را دشنام میدادند و کار بر المعین سنگ زدند که زیاد  
از پنجاه کس در دارا اماره با او نبودند لشکر که در بیرون بودند راه مییافتند که نزد او روند پس المعین کوب  
شماره گفت تو بیرون دو و قبله مدح راجع کن و در مر از عقوبت بیزید و سوء عاقبت فتنه  
و در معاونت مسلم است کردن و بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبله کنده را بر سر خود جمع و ریت  
بکند و بداند که هر که در بخت این رایت در ایل بجان و مال و عرض در ما نیست و بختین قعقاع را هادی  
ربی و محمد بن الحبر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار و فرستادند مردم و آن یوفایان غلام بیرون فرستادند

ملاعین بوساد و سینه مرد مرا بر موافقت مسلم بن حنیفان میگوید و حقیقت این از شرف متکلم میگوید نیز زد  
و چون کرده بسیار بر سر ایشان جمع شدند از راه عطف قصر در اقامه در آمدند و نافع مسلم نزد کرد پس علی  
برای شست و شوی ترتیب داد و او را با حق کبر فرستاد و اسراف کو در فرمود که بر نام قصر آمدند و نافع مسلم  
کردند که اینک لشکرهای شام میروند و شما را با مقاومت ایشان نیست و اگر حال دست از حرب بداید امیر  
منقرض شد که عذر شمار قبول کند و عطاها را مضاعف کرد اما اگر منصرف نشود سوگند یاد کرده که چون هنوز  
شام میروند بیکجا هر یکا که بکشد و زنان و فرزندان شمار بر ایشان قیمت کند انکوه بودای بیکجا را نافع  
این مختار منصرف شدند تا آنکه شام شدند زیاد از سی کس را مسلم نمایند بود مسلم داخل محل شدند و نماز شام  
زد کرد چون از نماز فارغ شدند زیاد از ده کس را او نمایند بودند برخواست که از مسجد بیرون رود چون بدید  
رسید بیکس نمایند بود از غریب بیکس مصوم در کار خود مختیر کرد بدید میرفت بدید هاب طوعه رسید که کبر شعث  
نفس بود و اسید همی از زن کوه بود و از دبی بی بهم رسید بود که بلال میبکشد و طوعه بر در هاب دشنه  
نظار بر میبکشد مسلم او را گفت او را می که من بباشام طوعه شربت از برای بیاید و چون از خورد ایستاده بود  
گفت ای بنده خدا عمل خود برو که بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ایما در این شهر حلیه و خویشی داری  
بنت اگر مرا مشایه دهی میبکشد که در روز قیامت که هر کس در کار خود در مالد با بند حصر بنده سوزن آید  
طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه را خبر میدادند و او را بارود بار خود کردند دست از برای  
منم داشتند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه او را شناخت او را بجان آورد و در جوی سبکی برای او ترش کرد و طوعه  
را بیاید و در اینحال بلال بر سرش بخانه آمد و چون دید مادرش بان حیره مرود و میآید از سبب ان سول بود مادر  
که بنده دار در لیر الحاج عود طوعه او را سوگند داد که اظهار نماید و خبر مسلم با او بگفت اما این زیاد لعین چون دید که  
اصحاب مسلم منصرف کردند در هار شربت مسجد رفت و منادیان او در کوفه را کردند که هر کس  
کار و معارف در این وقت در مسجد حاضر شود خون او هدر است در ایند و قتی مسجد را مردم پر شدند چون  
بجمع شدند المعین بر سر رفت و لا کرد که مسلم بن عقیل که عجز است هر کس که او را در خانه دارد خون او هدر است

ملاعین



دو که او را باورد دین او را با و خواهم داد و نه بدید و خوف بسیار نمود و لشکر بزرگ فرستاد که در راه  
 محاصرت کنند و حصن بن مبر از فرستاد که در محلات و جاهها نقش باند و چون می شد در مجلس نشست و در  
 از حضرت داد که داخل شود پس بنوعی بدید فرامد و خبر مسلم را بعد از آن بن محمد بن اشعث داد و انبعاث بود  
 بر بدید خود در بهلوی بن زیاد نشست بود رفت و با او بگفت این زیاد هفتاد کس از قبیل کیده همراه اشعث  
 کرد و بطلب او فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید گفت آتانه و آتانه را چون و شمشیر برداشتند  
 آمد و برینان حمله کرد و هر طرف که میامد از پیش او میگریختند و قوه انبیا بر تیر بود که مرد را  
 بیکرست میگریخت و بریام بلند میافکند و در چند حمله چهل و پنج کس از ایشان بجهنم فرستاد بکین عمار و بنی  
 بر روی مکر او زد و لب بالا زدند از او بیفکند و باز از خبر خدا بهر سو که میامد و هر کس در برابر عباس  
 چون عاجز بریامها برآمدند و سنگ و چوب میانداختند و آتش برافروزدند و بر روی او میافکندند  
 و هیچیک بر او دست نمیافکند از اشعث چون چنان دید او را گفت چرا خود را بکشتن میدی من ترا امان  
 نزد این زیاد میبرم و او را زده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما را اعتماد نمیشاید و منافقان و فاسقین چون تیر  
 خدا از کثرت مقاتله اعدا و دشمنان غلادان پیوسته ماندند و ضعف بر و غالب گردید و بدین وقت بدید او را  
 و این اشعث با دیگر امان بر عرض کرد مسلم با جارتین در داد و هر را بر امان گواه گرفت دست از حرب برداشت  
 و دل بر کشته شدن گذاشت و بروایت ابن طاووس هر چند امان بر عرض کرد ند قبول نمود و در مقاتله  
 میبود تا آنکه جراحت بسیار یافت و لعین به از غضب او در آمد و نیر به رخت او زد و او را بر روی انداخت و او را  
 هجوم آورده دستگیر کردند و این اشعث گفت او را بر استری سوار کردند و اسلحه اندوختند مسلم در حال  
 حسرت از دل بر گشت و آتش از دین بسیار دید و گفت آتانه و آتانه را چون و شمشیر برداشتند  
 مسلم را بکین آن مقصد بزرگ که تو در نظر داری این از راه دور تحصیل آن بسیار است مسلم گفت که به من بر نمود  
 نیست بلکه بر احوال ما حسین و اصحاب او میگریزم که بغیر این منافقان غلادان زیاد و دیار جدا شده اند  
 و با اینچنین آورده میدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس بن اشعث را گفت میدانم که بر سر ایشان چه خواهد آمد

دو که او را باورد دین او را با و خواهم داد و نه بدید و خوف بسیار نمود و لشکر بزرگ فرستاد که در راه  
 در مع نشان ترک یاد و دیار خود نمایند زیرا که من میدانم که او آمد و یا فردا متوجه اینجا میگردد و با او بگویند که  
 بر تو غلبه مظلوم تو میگوید که برگردد پدر و مادر من فدای تو باد که من در دست انبیا غلبه شده من و قلم و اهل  
 کوفه همان کردند که پدر تو از روی مکر میگوید که اتفاق ایشان را باقی بماند از اشعث نعمت بر امور نمود  
 در این قدر انوار را آورد و احوال او را بر عرض انبیا بن زیاد گفت ترا امان او چه کار بود من با آن  
 می نمودم چون اشتید عرب مظلوم غریب محنت و بلا را بر خود فرستاد و از آنجا که در دستش و طالب شد و کینه  
 میان کوفه را حاضر بودند که انتظار حضرت داخل شدند و میبختند گفت بمنافقان پیوسته و با جبار عربی  
 دید مسلم بن عمر و با اهل کوفه بگریختن میخواست تا حیم حقیق را با اسب و مسلم گفت عادت بر کشتن است  
 ها کار و معاون کفار و اشرا و تیر و سزا و تیر و ضرب جسم و خلوت در جوی بر ارباب ضعف و تنگی بر دیوار تکیه  
 کرد و برین حسرت چون انکار دید و احوال از آن سید بزرگوار مشاهده نمود غلام خود را فرمود که فلان را برای  
 و در چون خواست که بیایند قلع بر آویزند از رحمت و اب دیگر طلبید از بن جی بن شد در بیت ستم که حاکم  
 که بیایند در دانه ای مبارک در قلع رحمت و اب دیگر طلبید و گفت محله کوه یا مقلد شد که اباب دنیا  
 بیایم در این حال ملادم این را بیاورد و او را طلبید چون داخل مجلس انبیا شد سلام نکرد ملادم گفت چرا سلام  
 گفت که مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر خواهد کشت بسیار بر و سلام خواهم کرد این زیاد گفت البته ترا خواهد  
 کشته خواهد سلام کی و خواه یکی مسلم گفت بدتر از تو بهتر از من کشته است این زیاد بران بلند خود را سازگود و  
 بعا و ای بر آمده کشته اهل بیعت بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را بر آگاه که مبتلا ساخته و آتش  
 نه را مشتعل کرد پس مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و بنی جعیت مسلمانان را بر آگاه کردید و حربه درین  
 نیکد و تو و پدر تو که ولادت را و فرزند تقی بود با تیر فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید  
 که سعادت شهادت در پام بردست بدتر از خلق خدا و اهل بیت کرام خود خلق کردم و آمدن من در این شهر برای اسب  
 ملایم را با عاوشند که تو و پدر تو بدعتها درین خدا احداث کردید و بیکار از یکماه کشتید و اعمال کثرت



و بقصد مصلحت انجاری ساختند ما اهل ایم که مردم را بیکجا خدا و سنت رسول و امر فرمایم و عدالت در میان  
 ایشان سلوک عاقلانم خلاصه کند و صیقل دهد و او را به حق حکم کنندگان است از زیاد گفت خدا  
 اهل این امر را نیست مسلم گفت که سزاوارتر است از ما خلافت و امامت این زیاد گفت بر نزد مسلم گفت ما را فایده  
 بحکم خدا در میان ما و شما و عثمان بسیار در میان ایشان گذشت و انبیین اسراها حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه  
 و امام حسین علیه السلام و عقیل رضی الله عنه گفت و مسلم در جواب جواب داد تقصیر نمود پس گفت چون مرا خواستی  
 بگذر که بکلی قصد را و حق خود کردیم که بوسایای من عمل نماید گفت بگو مسلم و بر سعد آورد و گفت میان من و تو  
 قرابت هست و صایت مرا قبول کن اعلیون برای خوش آمدن زیاد کوشش سخن او را زیاد گفت با تو را بفرست  
 چرا از قول آن وصیت او امتناع می نماید و سعد دستور به بافت مسلم گرفته بکنار قصر برد و گفت و صلیا محمود  
 گفت وصیت اول من است که در این شهر مقصد در هر قرض دارم شمشیر و زره مرا بفرست و قرض مرا اگر وقت  
 دهم من آنکه چون مرا بقتل از بند من از این لعین بگیری و دخی غایب وصیت ششم آنکه امام حسین علیه السلام را بکوی  
 کوفیان بوفات کردی و بر من ترا باری نکردی و بدو و عده های ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا چون این زیاد  
 و صایار شنید گفت ما را با املا و کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دخی کردن  
 او مضایقه خواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نماید ما اراده او نمیائیم پس بگریه و زاری که مسلم در نزد  
 ضربه بر سر او زده بود طلب نمود و گفت او را بر بام قصر برو گردن بزن و سرش را باقی از قصر بیاورد از مسلم گفت  
 و لا ترنا بودی و میان من و تو قرابت میبود امر بقتل من نمیکردی و در کت معتبره انسان و غیران مذکور  
 که اعلیون و لا ترنا بود و پدرش زیاد بن و لا ترنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزیاد و علاقی از قبیل  
 ثقیف از ناکرده بود و زیاد هم رسید بود و چون او سفیان با سمیه بن زیاد کرده بود معاویه او را زده  
 برادر خود خوانده بود و همه کس بر او اعتراض کردند و عابسه او را زیاد بن اسبه بخواند برای آنکه پدرش خود  
 نبود و احادیث بسیار از آنکه اظهار دارد شده که نمیکند انبیاء و اصیاء از ذریقت ایشان از اراده قتل ایشان  
 بمایل مگرد و لا در ناپس بگری لعین بد کردار دست آن سلاله اختیار را گرفت و بر بام قصر بر دربان افتاد

الله در آن راه محفل نشا و تکبر و تشیع و تقلیل حقیقت و صلوات بر سید انبیا و آل و باطن و کویا بود و باقی  
 ملأ بمشهور که خداوند آنو حکم کن میان ما و میان کوهیکه ما را در میانند و روح گفتند و روح خود و ما  
 مکررند المعین بلکه آن را بد ابرار و نفاقه اختیار بر بام قصر و در شهد شهادت بکام اصاحه عادت رسانید  
 و سر و بدن شریفش را برین کشد و خود لرزان باز اعلیون آمدند و بر سید که سب تعبیر حال توجیهت گفت چون  
 در کتتم مردی سیاه موهبت بدم که در برابر من ایستاده انگشتهای خود را بدندان میگرد و بر لبش زنگار کشتن  
 اینجالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد خبر این زیاد رسید و اعلیون بعد از استعلام حال گفت چو کاه  
 بخلاف عادت خود است که بکینه دهشت بر تو مستوی گردیده و خیال منظریت آمده پس معلوم ملعون دیگر را بفرستاد  
 چون اراده قتل است بر بکوان نمود حضرت سرهانت را دید و انیم زهر را شربند و آتش دفع رسید بر او زیاد  
 شای ملعون را بفرستاد و بکار او پرداخت و شهادت استیدین گوار در روز چهارشنبه عود بود و روایتیم  
 دی حجه و چون مسلم بر ریاض رضوان انتقال نمود این زیاد ها باطلید و هر چند عدل با شعت و دیگران شفا  
 او کردند فایده نداد و بقتل او فرمان داد غلام انبیین او را از قصر بیرون برد و صرجه بر او زد و در او اثر نکرد خدا  
 گفت فی الله العالی الخبر و صوالیک باز کشت و در دوی خداست خداوند مرا بر دوی رحمت و خوشنود  
 خود پس غلام بصرفه دیگر او را رحمت خدا و رضوان ملک متان و اصل گردانید و این زیاد بر مسلم و هانی از بهان  
 ابی حنیفه و زبیر بن اودح داد و نزد برید بلبید فرستاد و نامه نوشت و احوال او عرض نمود از بلبید نداد و بدو فرمود  
 که سرها را بر در درانه دمشق و بخشد نامه باین زیاد نوشت و او را نوارش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام  
 حسین بنویه عراقی گردید باید راهها را ضبط کنی و در ظرف یافتن با و سعی بلیغ عمل آوری و بجهت و کمان مرد را بقتل  
 رسانید و آنچه هر روز شایع و سماع شود بمن بنویس و السلام <sup>ع</sup> انتم در توجه امام حسین علیه السلام عراق  
 و آنچه در راه از اهل کفر و نفاق بان امام افاق رسید <sup>ع</sup> شیخ مفید و سید بن طاووس و شیخان عادت محمد بن ابی طالب  
 رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانور و واقعه <sup>ع</sup> اندوز که حایهای قدسیان را عروج و دلهای مفریان را <sup>ع</sup> مفرج  
 گردانید چنین روایت و ایراد نموده اند که چون امام حسین علیه السلام در ستم شعبان سال شصتم از هجرت سید انبیا



اسباب اهل شقاق و سبب عدم بیعت با پسر پلید که سر کرده اهل باغ او بود مکه مقصد را خود قدم خود متور کرد  
 در بقیه اعاده و ماه رمضان و ماه شوال و ذی القعدة در بلاد مختصه بعبادت و طاعت گذرانید و در اوقات حوائج  
 از اهل ارادت از اهل تجار و بصره و سایر بلاد خدمت آنحضرت می رسیدند و چون ماه ذی الحجه در آمد امام احرار  
 بیت و چون پسر پلید بجای فرستاده بود بیهانه رخ که آنحضرت را گرفتند و او را بپند بیا بقتل رسانند امام علیه السلام  
 احرام محمدی بعهده خود عزم و افعال عمر را بعمل آورد و غسل شد و روایتی چون عبدالله است که خوانند گذشت که حج را  
 تمام کند احرام بعهده منفرد بسته بود و بنا بر آنکه مکتوب مسلم بن فضال که آنحضرت او را بنا بر مکاتبت متکثر اهل کوفه  
 با آنحضرت داده بود که خلق کثیر بدین بیعت در آمده همه سکنه آن بلاد منتظر قدم هدايت بودند در روز شنبه  
 فلحجه که در آن روز مسلم بن زیاد را سیده بود و بقیه در روز هفتم و بقیه در روز عرفه از مکه بیرون رفتند متوجه کوفه  
 از راه بن صالح و بیت که خدمت امام حسین می رسیدم و بعد قبل از توجه آنحضرت عراق و عرض کردم که مردم  
 دلهای ایشان با نیت و شمشیر ایشان باین آئینه آنحضرت بجانب امان اشارت کردند و دیدم که در دلهای امان کوفه  
 و ارفاج ملایکه ای که تقدیر برین آمد که عدد ایشان را جز خدا احصا ننواند کرد پس فرمود اگر نرا ندی سعادت شریف  
 و شوق ملاقات حضرت را است و ما بقضای حاجت میبود هر آینه باین لشکرها عباد اعدا میفرم و بیک بیعت  
 میدانم من و اهلبیت و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بجز این اعدا نیست کسی از قتل رها  
 شود اهل بیت یافت و هر چند ارباب عظام و اعیان کرام و مرد و زن اند و ست و دشمن که از حقیقت ما مورد  
 بودند آنحضرت خبر بودند استاده و مبالغه در ترک انصر نمودند قبول ننمود و فرمود که از جانب خدا و رسول این  
 مامور و در این مجبور چون سوار میشد محمد بن حنفیه که قبل از آن مبالغه بسیار در فتنه فغور نموده بود و آنحضرت  
 جواب داده که منبرم که برین می ایستد مرا در مکه شهید سازد و حرمت کعبه بی من بر طرف شود و باطل گردد در این وقت بنا  
 بر پلید و مهاجران اشرار چسبید حضرت فرمود ای برادر حضرت رسول من از من آمد و گفت ای حسین بپروان  
 خدا بگو اهل کوفه را خود کشته بپند گفت انا لله وانا الیه راجعون هرگاه چنین است جز اهل حره امیری  
 که حقیقت آنرا که ائمه را اسیر می پند عبدالله بن زبیر هر چند در باطن بوفتن آنحضرت را که اقامتش سبب کم بود

بازار مکه و جبله او بود بخوابت بظاهر در بیخ آنحضرت اند حرکت می کنند می گفت امام فرمود بخواب که برین  
 حرم کعبه روضه شود و هر چند از حرم دورتر باشند و کشته شوند مرا خوشتر می آید از آنکه بر دیکر باشند و اگر در کربلا  
 در آن مدفون کردم مرا بهتر است از آنکه نزد یک کعبه مدفون شوم و آن دایه را از اعدا حرم می پند که در مکه  
 خواهد شد و من مکه بسا و معتدل خواهد گردید و او نمی فهمید و احرار جهان شد که حاج حاکم کعبه را بر سر او ماه  
 و چون خبر عزم آنحضرت بفرع عراق رسید الله بن جعفر طیار که در مدینه بود رسید و خبر خود را در مدینه و کوفه  
 آنحضرت رسانید و در بعضی محله ها نوشته مبالغه و اکید بطبع در علم تخیل نمود و نوشت که امر و نیت و پناه و نشان  
 و بهای شمعیان و پشوتای و مقتدای هدایت یافتگان توفیق و چون قرار میان بروی اهلبیت تو متناصل میشوند  
 و من پسر از آنحضرت تو فرستادم و خود از عقب برسم و چون پسر را روانه کرد بر دین حسین علیه السلام و ای مدینه روضه  
 اند آتیا من نمودم که نامه خدمت آنحضرت نویسد و بیا امان دهد و آتیا من معاودت نماید و نامه نوشت و برادر  
 بی را فرستاد و بر این عبدالله بن جعفر ریافت بی آنحضرت ملحق شد و هر چند در راه محبت مبالغه نمودند آنحضرت قول  
 ننمود و فرمود که رسول خدا را در خواب دیده ام و او مرا بر سفر فرموده گفتند چه خواب دیده فرمود بخواب و آن  
 آن بروی ظاهر خواهد شد آنحضرت گفتند آن خدا غیر یکبار از جامع بیرون میروی و میان این امت نفرقه می آید  
 در مورد علی و لکم حکم انتم بر بیوت و اهل و انباری و قاتلون و میان اصحاب او و رفقای امام کار این رسید که  
 نایابان بر هم زدند و باخراشها بر کشتند و دیده اشکبار عبدالله بن زبیر را که خود با دل انگار بر کشته و در دین  
 که عروین عید و از آن جانب برین پلید مامور بود بکشتن آنحضرت با بکشتن و باین اندوختن و باین ممانعت در رفتن  
 کرد و چون قبول ننمود بپشتی را که عقیده منبری شود دست برداشت و آنحضرت در روز قبل از خروج خطبه داد نمود  
 و بعد از آن فرمود که آنچه حقیقتا مقدر فرموده بعمل می آید و حول و قوف نیست مگر با و تحقیق که مرکب را مانند  
 بر کوه جمیع اولاد کلام گردانیده اند و من چه بسیار خواهان و شائق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مثل اسباب  
 یعقوب بن یوسف و حقیقتا بر این من بقیه شریف اختیار نموده که بروی بلخا خواهم رسید کویا می بینم که در این  
 در محرابی که بلا اعضاء من پاره پاره شد و چانه نیست از در یافتن من بلکه مقدر گردیده و این امر و ما اهلبیت



آن رضا دادیم و ببلای او صبر می نمودیم تا آنکه ما را برین خبری خبر کنندگان و بعد از آنضای پاره پاره من در خیره  
 فلسفه در سوره جمع خواهد کردید و حقیقتا چشم او را روشن خواهد کرد امید و وعد ها و خود را بعل  
 او در هر کار از روی شهادت باشد و خواهد که جان در راه مادر باز و سعاده ابدی فایز کرده و بار حق شود  
 ما فرمودیم ان شاء الله از حضرت امام زین العابدین ع روایت کردیم که چون حضرت متوجه عراق شد عبد الله  
 بن عمر از مکه سوار شد و به سمت تمام و بر و این دو نفر راه طبع نموده خود را بان حضرت رسانید و پرسید که یا رسول  
 الله بجا میروی گفت بجانب عراق میروم و عزم جد خود کرده و چون آنکه مبالغه نمود حضرت قبول  
 فرمود و گفت یا ابا عبد الله بکنا انوضع جسد مطهر را که بجز مکرر میسوسید امام ناف مطهر خود را کشود از خیل  
 سه مرتبه انوضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و بعد آنکه در این سفر گشته میفرمود در روزی که  
 که امام فرمود که مگویند که از بقدید دنیا زد و حق تعالی را بگریز یا را بر این خاکا ری از بنی اسرائیل بگذرد  
 فرستادند مگر عبد الله بنی اسرائیل از طلوع و مع تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود  
 مشغول به و شراب و بازیچه و یا هیچ کاری نکرده اند و حقیقتا خیل تفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن  
 ایشان را در دنیا و عقبی بدید عقوبان خود مبتلی کرد پس بدین حال باز رسید و از خدا ترس باین عمرت را باین  
 مکن و از حضرت با فرمود و روایت کردیم که چون امام مظلوم متوجه عراق کرد بدینا نه همدین حیفه و سایر بنی هاشم  
 که هر که از روی شهادت بن ملحق کرد و هر که بن ملحق نکرد و فتح و فزونی میباشد و السلام و کتب عن ربنا  
 قریه مفسولست که حمزه بن حران خدمت حضرت صادق ع را کرد که چه سبب داشتی که مخالف کردن عبد الله بن  
 امام حسین ع در وقتی که متوجه سفر عراق کردید فرمود من بگویم بنو سخی که دیگر این مفسول سوال بکنی چون امام  
 شد که علی طلبید و در آن نوشت که اسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بن علی بن ابی طالب حوی فرزند ابی  
 هاشم اما بعد بدین که هر که بن ملحق کرد شهید میشود و هر که از من مخالف نماید رشک از من میباشد و السلام و روایت  
 کردیم که چون عبد الله بن هاشم رسید که امام حسین متوجه عراق شده نامه پسر زیاد نوشت که شنیدم ام حبیب  
 و او و فرزندان فاطمه زهرا در خنجر سوختند و من و من و اسبی با و مرسان که تا دنیا باقی باشد مودعت

دوست و دشمن کردی چون بید بلبید نامه که از این برادر او فرستاده بدید یا بر پشت منقل کردید یا نشانی از این  
 تعلیقه بیک عدو و بیک کانیج از طراح من حکیم روایت کرد که گفت طعایری از اهل خود مرید بود امام  
 زین العابدین ملاقات نمود و بر کفتم او که گفت نه فی بیک رای خداوند را بکنی مده و اهل کوفه فریب خوردند که  
 که را بخار و کشته میفرمود من بر تو میفرسم از حق بلحاظ این که هر چه حرم کرده بگو طوفان ای که انگو منعت  
 عد که هر که گوی از اخبار من غالب شده و خوشایان من هر چه بر من عین عین فرمود که بیان من و اهل کوفه و عد است  
 که بخواهم که و اختلاف کنم پس که خدا بعتاد دشمنان را دفع کند بحث او همیشه رها بوده است و کافیت و اگر بخواهد  
 از اخبار است واقع شود و نور و شهادت خواهد بود ان شاء الله راوی گوید که من بوطن رفتم و معزم ملاقات حضرت  
 بودم آمدم سماعتی بنید خبر شهادت حضرت را بن داد من بر کفتم از مرید شاعر روایت کرد که گفت در میان شجر  
 حرم مادر خود را رخ بر درم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود  
 رفتم و سلام کردم و گفتم حقیقتا ترا بمقصود رساند و تا کار و ای مطالب دو حمله کردند بدو و او هم قدامی تو  
 با حجه سبب خیل نموده و بدین از ای ناسک حج را مکه بیرون آمدن فرمود اگر خیل نمیکردم مرا میکشید پس  
 خواله را فراموش نمود عرض کردم که قلوبهم الیک و سیوفهم علیک و طاعان ایشان با تو است و سیوف ایشان  
 با من است و آنچه خدا خواهد میکند و از فضای خدا جاره نیست فرمود راست میگوی آری نه مود کف فذبت  
 و هر چه مود و معصوم است و هر روز و هر ساعت خدا را در امور عبادت تدبیر است که رضا خدا را نشود با حجه محسوب  
 است خدا حمد بکنیم بر عیای او و از و باری میجویم و تو بنو میجویم بر شکو او و اگر فضلی بر خلاف خلاف امید  
 ما با بی کرد کسی که نیست او حق باشد و سیرت او بر هر کار بی تابست بلند است و دنیا پر و دنیا بد که گفتم حقیقتا ترا  
 مظلومیت رساند و از حجه خدا تمام بود که آن کرد اند پس مسئله حید از مسائل ع از و سوال کردم و ویرا و داع نمودم  
 روایت کردیم که چون حضرت بنو سخی رسید قافله از بن میآمد و هدیه چند از و را به اخباری میبرد و آن بود و بر و این  
 و این بن که بجز این اسباب حمیری بود بنو هاشم بود حضرت بابا ایشان را بیا که امام زمان بان حق بود نصف نموده  
 شتر دار گرفت هر که با ما احباب عراق میباشد که با او تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که خواهد از حضرت



و کرایه این قدر را که طی نموده ایم <sup>مید</sup> بحق ایشان شررا با بخش بکر ایر دادند و بعضی مفارقت نموده نذر  
 قلوبه از حضرت امام زین العابدین ۱۸ روایت کرده که گفت پدر مظلوم در سفر کربلا مکتوبی و شهادت اخذ  
 انحضرت را یاد میکرد و میگفت از بقی و خواری دنیا نزد حق تعالی است که سرچرا برای زنده ناکاری بعد از دنیا  
 و نیز مر و دست که میگفت سر را برای ولد الزمانه بصدیه خواهند فرستاد و از حضرت صادق ۴ روایت کرده که  
 از امام مظلوم میفرمود که یاد شاخی برای پیغمبر کوارا نمیشود نام را بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون  
 مرا بکشند دیگر از امت نوبق اجتماع در نماز حق خواهند یافت و در روایت نوبق اجتماع برای نماز عبد و فرزند  
 نخواهند یافت و عطا و غنایم بخور قیمت خواهند شد و اقل کسی که در زمین در این امت بعلانیه در خبر و فخر نقل  
 از ناس و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنو هاشم همیشه در رحمت و عطا خواهند بود تا قائم آل محمد  
 ظاهر شود و از حضرت امام زین العابدین ۴ روایت کرد که چون بنید شهادت بر سر آب عذیب نزول فرمود در آنجا ایستاد  
 نمود و گریان از خواب بیدار شد علی اصغر بر پید که سب کر به چیت فرمود ای فرزندان کرامی این ساعت که بخور  
 در این وقت دروغ نباشد در خواب دیدم که هاتقی مرا اندا کرد که شما سرعت منباید و مرک شما سویی هفت  
 میفرماید علی اصغر گفت ای بنو کوارا یا ما بر حق نیستیم فرمود بلی ای فرزندان کرامی سو کنید یاد میکنم خداوند بیکبار  
 سزایان بوی دست که ما بر حقیق و دشمنان ما بر باطلند علی گفت بلی مرک و کشته شدن چه بودا ایم  
 خدا ترا جزا خیر دهد ای فرزندان بیکبار در جواران موضع باد کرده در در حقیقه نزول نمودند در آنجا مردی اهل  
 کوفه که نامش ابوهره بود خدمت اخذت آمد و گفت باین رسول الله جباران حرم خدا و حرم خود رسول  
 بودند آمده ام دی فرمود یا اباهره بنوا میته منکر ما را اگر شکر کردم و هتک عرضم نمودند صبر کردم چون  
 خواستند خونم را بریزند که خیمم خدا سو کند که این گروه طایغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند فقار  
 لباس مدلت و خواری بدیشان خواهد پوشانید و شمیر انتقام بدیشان خواهد کشید و بدیشان مسلط خواهد  
 کسی که ایشان را ذلیلتر کرد انداز قوم سبا که ریزه ریزه های ایشان بود و روایت دیگر فرمود که اهل کوفه را  
 نوشته اند و مرا طلبند اند و ایشان را بقتل خواهند اند و در حقیقه کوی را بدیشان مسلط خواهد کرد

بنی هاشم و ستم لباس مدلت پوشانید و چون امام مظلوم حاضر نظر رمل رسید حمد و ثناء بر بقی برادر و برادر  
 خود را در دایه قبیلین شهر صداد بر برسانت عجلب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بر سیده بود و نامه باهل  
 کوفه نوشت باین مضمون که قسم الله الرحمن الرحیم ای نامه ایست از حسین علی علیه السلام نوی برادر این مؤمن و مسلم  
 سلام <sup>را که</sup> تو را یاد و محبت میکنم که خداوند بیکبار خدا و برادر که مرا عذابی نیست اما بعد بیکبار که نامه مسلم و حقیق من رسید  
 در از صدح بود که شما اتفاق نموده اید بر حضرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که فصل خود را  
 و ما غم کرد اند و شمار بر حسن بخت جزا کردار بر این ابر عطا فرماید و تحقیق که من بیرون آمده ام از مکه و نذر  
 خدا و ده ام در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه پس چون بیک من بنیارسد باید که خردان بکشید و صبر را پوشیده را  
 و که متابعت بر میان بنیدید و اسباب کار را را آماده گردانید و مهابی حضرت بکشید که در این روزی خود را بنیارسد  
 و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و مسلم بیست و هفت روز قبل از شهادت را بر عهدت اخذت نوشته بود و نامه  
 معی دیگری در آنجا مذکور شد محبوب نبود که عرض و استعداد جهاد و انتظاران قدو اختیار کرده بودند چون بیک  
 حضرت بغداد سید محمد حسین بن عمر که این زیاد چون خبر بیرون آمدن امام از مکه شنیده بود او را لشکر اینو که از  
 قدسیه ناحصا و رقطه طایفه تا قلیع برگزیده بودند و بر سر راه اخذت فرستاده بود بیک را کردند و خواست که  
 نامه را از او بگیرد و نامه را باره کرده و با و نداد حسین لعین او را نزد این زیاد فرستاد این زیاد او را رسید که کشتی  
 گفت مردم از شیعیان عباد و بر من گفت چرا نامه را از این پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع بر مضمون آن نوی گفت  
 گفت نامه را که نوشته بود و بیک نوشته بود گفت امام حسین ۴ نوشته بود و بیک را اهل کوفه که من اسامی ایشان را  
 بمسلم گفت از تو بر میدارم تا اسامی ایشان را بکوی بار بر میز روی و حسین و پدر و برادرش را سزا بکوی واکه  
 ز پاره باره میکنم گفت نام انجماعت را میگویم و بیک انمطلب دیگر را را میکنم پس بر سر رفت و حمد و ثنای خدا  
 را کرد و در دو بسیار بر رسول و آل ابرار فرستاد و این زیاد و پدرش و بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل  
 کوفه من بیک امام حسین علیه السلام بوی شما و من اخذت را در حاکم گذاشتم هر که خواهد که یاری او کند  
 بنید چون این زیاد بر مقال او اطلاع یافت بفرمود که او را از بالای قصر بریزند و بکشند و بدین جهت شهادت



و بزرگ کردید و بعد از آن رفیق در و باقی بود عبدالمطلب عمر بن ابی طالب کرد اما چون حضرت امام حسین  
 علیه السلام را از جانب کوفه میل نمود باقی رسید که عبد الله بن مطیع بر سران آن ایستاد کرده بود چون بر سر  
 نظر بر انظار افتاد با استقبال شتافت و گفت پدر و مادر من فدای تو باد برای جبراییل دیار آمدن و مرود  
 عراق را طلبیده اند گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیار و حرمت اسلام را  
 و عرب را ضایع نکند و از آنکه حرمت هر حرمت نویسته است و بخدا سوگند که اگر اراده نمایی که مسلم  
 بنی امیه را از ایشان بگیری ترا میکشد و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی بر تو نخواهند داشت و از هیچ  
 نخواهند رسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردد  
 انچه از جانب خدا مامور بآن بود تقاعد نمود و از در گذشت و این زیاد لعین را همها مسدود کرد  
 بود پس جماعتی از ارباب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند خبری نداریم اینقدر میدانیم که کوفه  
 نمایند و کسی داخل نمیشود از محلی از قبله تراره و بحیل روایت کرده اند که گفتند که ما از مکه مغیره میآید  
 در هربین قیس بجلی رفتی و در منازل حضرت امام حسین ۴ می رسیدیم و در در تر فرو میامدیم که رفتی  
 حضرت بر ما کلام نکرد و در بعضی از منازل که چاره نبود از فرود آمدن در جای که قتل تر افتاد حضرت بود  
 بودیم و چاشت بخوردیم ناگاه شخصی از جانب انجناب آمد و بار خبر گفت که امام حسین ۴ ترا مطلبند  
 نهایت دهشت آنها را از دست افکندیم و خشک بر جای خود متحیر ماندیم زن هیر که در بام بنت عمر بود  
 گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبند و در رفتن تا قتل میماند زن هیر خواست و رفت و شاد گشت  
 و در مود که خیمه او را کردند و نزدیک خیمه حضرت نصب کردند زن خود را گفت من میخواهم جان خود را  
 حسین ۴ کنم اگر خواهی ترا اطلاق میدهم که با اهل خود ملحق شوی که من میخواهم که بسبب من ازادی نبوی سدر  
 شد و گفت خدا خبر ترا مقبره گرداند از نواله التماس دارم که مراد قیامت تو در حسین یاد کنی پس خبر او را  
 و کس اگر کرد که او را با اهل او برساند و او را وداع نمود و اصحاب را گفت هر که خواهد بامن بیاید و هر که  
 مرتضی گردانیدم و اکنون حدیث بر لبی شمار و ابیت میگویم در بعضی از نواحی و با همراه لشکر اسلام با کفایت

و بنی یافقه غنیمت نیان یا منیم سبک گفت ای شاد گردید بر من و عذیر که فرمود گفتیم کف هرگاه ببینید  
 که بنی جوانان پشت از عمار متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شاد و شاد از این غنیمت های بیابان  
 بدان خود را وداع کرد و با محمد بن حضرت ملحق گردید و جدا شد و در شهادت رسید و عذیر به سبب شد در خانه حضرت  
 بودند و بنی خواهر امام در صباح گفتند بقضای حاجت بروند زنم صدای هانی شنیدم که شرعی چند میخواند  
 و معصوم که ای چشم اشک حسرت بسیار بشهید ای که مرگ ایشان را میبرد و بروی بوعد کاه شهادت میرساند امام  
 فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد از حضرت امام خواهر و دست که چون حضرت متبدل التهلل  
 متوجه عراق بود در شبی که انجناب وی شنید که جیان شرعی چند در مدح انجناب میخوانند امام ۴ در جواب ایشان  
 شرعی چند خواند که معصوم انما این بود که میروم و از کشتن شدن برودن انانم و کشتن شدن عار نیست برای کسی  
 بت و حق باشد و در راه جهاد غایب و با شاکان موافقت کند و با عمرمان و کافران مخالفت نماید که زننده عام  
 داشت بخوام کشید و اگر کشته شوم مثل ملائمت خواهم بود و از عبدالله بن سلمان و مندرین مشعل منقولست که  
 گفتند حج رفتیم و بعد از فراغ آن اعمال حج بر عت تمام خود را حضرت امام حسین ۴ رسانیدیم در روز نیک  
 که دیدیم که مردی از جانب کوفه رسیده شد و چون سپاه انحضرت را دیدند را اگر دانید ما بر سر او رفتیم و آن  
 حوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون میامدم نادیدم که مسلم بن عقیل و هانی بر عرو را شهید کردند و با ما  
 تا را گرفته در راهها میکشیدند چون امام ۴ در منزل غلبه تر افتاد فرمود شب عجلت انحضرت رفتیم و این  
 خبر وحشت اثر عرض کردیم از استماع این قصه هانیله بسیار اندوهناک گردید و مکرر گفت تا الله و آنا الله  
 نعمون خدا رحمت کند این را پس ما گفتیم باین رسول الله اهل کوفه اگر بر شما اعتقاد برای شما خواهند بود التماس  
 داریم که معاودت فرمائید امام متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلاری  
 نمود و ایشان در مراجعت مصطفی دید گفتند بخدا سوگند بر نمیگردیم تا باز خواست خون انعام نمائیم  
 با این شریک که او شنیده ما نیز بچشم ما چون انحضرت را باین رفتن یافتیم و داع کرده بیرون آمدیم و  
 شده که چون انحضرت خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بود بود بعل آورد و آنچه بر ماست



دو شهر چند ادا فرمود که شهر بود بر آنکه بنهادت داده و شهرت ناگوار مرکب را برای رهایی خدا بخورد  
 کوثر کرد اینده از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون شعلته رسیدیم قریب تر از شهر غاب  
 حضرت امام آمد و گفت باین رسول الله مرا خبرده از تقصیر این ایه یوم ندعوک اناس با امام هم فرمود  
 اما می هست که مردم را بیدار خواند و اجابت او نموده اند و اما می هست که مردم را بصلوات دعوت  
 کرده و متابعت او کرده اند پس فر فرقا با امام خود می طلبند آنها را بیست می برند و اینها را بیست می  
 فرموده فرقی در حقته و فرقی در تعبیر و در روایت دیگر است که امام احوال اهل کوفه را از او پرسید و  
 دیگران گفت که در اهل اشتهار است و شمشیرها باین ایه فرمود بفعل الله فانی و حکم ما یرید و کلیه  
 روایت کرده که چون آنحضرت بنعلبه رسید مردم بخدا متشامد و سلام کرد فرمود که اهل کوفه کدام  
 شهری گفت کوفه فرمود که اگر در مدینه بنزد من میامدی هر چند از جریبل را از خانه خود بگویم  
 که از جریبل داخل میشد و چگونه و می آمد من می رسانید پس فرمود ایا چشمه آب حیوان علم و عرو در خانه  
 ما است و مردم علوم الی را می دانند و ما می دانیم این هر که می تواند بود پس چون می رسید امام ۴ غلامان  
 که آب پارس داشتند و بار کردند و در آن شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقین  
 حضرت رسید و چون از ایشان اب از چشم مبارکش جاری کرد بدو دست بردار داشت و گفت خداوند  
 ما و شیعیان ما در حق بنی مازنی که مقتیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غزوات جنان بگویم که تو بر هر  
 چیز نادری پس اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که باین مسلم بن عقیل و هاشم بن عروه و عبد الله بن یقین را  
 شهید کردند و شیعیان ما دست دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود و برود  
 نیست جمعی که برای طبع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از انعام ابن اخطا  
 متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنحضرت  
 نموده بودند مانند پسر امام ۴ روانه شدند باطن عقبه تزل فرمود در اینجا مردی از بنی عکرمه بخدا  
 آمد و گفت باین رسول الله ترا بخدا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیری مگر روی بکس

و دم شمشیر خان سار فرمود این شیخ ایچ تو حرم می دهیم بگریم بنیوشیده بخت و یکی از طایفه اموی واجبست  
 و تقدیرات تاه واقع شدی و بخدا سوگند که دست از من برخواهند داشت و از بر حرمها را بدو می بردند  
 و چون استهید گشتند حقیقا بر ایشان مسلط گردانند کسی که ایشان را دلبسته است آنها گردانند پس از جا مار کردند  
 نزد آنحضرت بخام معدلت و انتصام گردانیدند و دست را غلجوا بیدید و چون می رسید فرمود که این سوار  
 و دوا شدند این قولویه از حضرت صادق ۴ روایت کرده که چون امام از طعن عقبه بالارفت با اصحاب خود  
 فرمود که البته در این سفر کشته می شوم گفتند باین رسول الله انکاد انیت فرمود در جواب دیدم که سگی خبیث  
 حلقه کردند و مرا میله بیدند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر من حلقه میکرد پس ایمان دور  
 رفتند ناگاه یکی از اصحاب گفت الله اکبر امام پرسید چه واقع شده گفت سر درختان هر ما نمودار شد جمع  
 گفتند ما هرگز در اینجا درخت نمی بینیم شاید سران و ها و کوشهای میان باشد چون معلوم شد که علا  
 لشکریت آنحضرت بجانب کوفی در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حلقه باشند بخت بگویم چون نزدیک  
 رسیدند حرمین بنید ریاحی با هزار سوار که حصین بن نمیر با این را در فرستاده بود نزدیک رسیدند در میان  
 شدت که ما و در برابر لشکر خبر انصراف کشیدند آنحضرت فرمود که فرود آید و سر برده و مکومت و جلالت  
 بر پا کردند چون ان منع کرم و سخاوت در آن لشکر صلات از تنگی مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که ایشانرا  
 و چهارپایان ایشانرا بدهند و خود نیز بنفس نفیس متوجه گردید و ایشانرا با اسان سیراب گردانید و چون  
 نادر بود حاجت بر سر و فرا و بقوله فرزند از کوار خود را فرمود که نماز گفت و خود باز و غلبه و در میان  
 دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم نبوی شما مگر عدل انکه نامها شما ستوار  
 و متوالی و بیکجا ستاد و در حق من رسید که نوشته بودید که البته بیایسوی ما که اما می ندانیم شاید که خدا ما و شما را حق  
 هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر هلا و کفزار خود هستید بمان خود را ناز کنید و خواهر را مطمئن گردانید  
 اگر از کفزار خود برگشته اید و آمدن مرا کار دهید من حجاب خود بر میگردم ان غلج را بران در کام خاموشی کشید  
 و حواله نکشید پس تمام فرمود که اقامت نماز کنید و حرر گفت اگر خواهی بالش خود نماز کن حرر گفت من نیز

دست بردارید

در حق







و اینجای ریختن خونهای ماست در اینحال از دود سواری پیدا شد که بتجیل مباحث و در پیشگاه  
 گنایمش خیر بود از کند چون بنزد یک شهید بر امام سلام نکرد و نزد حضرت و بر مسلم کرد و نامه  
 این را بداد و داد که نوشته بود که در هر جا که نام من بتوسید حسین را فرود آورده بیا بیکه و اب و باد از نظر  
 و کارها بر وقت کردن و باید که پیش من خبر بیاورد که نوا طاعت فرمان کرده چون خرمشهر نامدار در میان لشکر  
 ناوان شدند گفت بریدن مهاجران لشکر امام بیک این را بداد استاخت گفت مادر بخت نشین این چه پیام است  
 که نوآورده انلعین گفت طاعت امام خود نموده ام مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عا و دنیا  
 و ناز عفو برای خود مهیا کرده و امام توان اما ما نیست که حقیقتا در حق ایشان میفرماید و جعلناهم ائمه  
 بدعون الی الاناد بوم الله نقیمه لا یصرف من امام فرمود بگذارد که در بنویس با غاضبه یا غل بیک کاب و اب و باد  
 باشد فرود آیم گفت امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده و مخالف حکم او نمیتوانم کرد رهبرین العین را احضار  
 امام گفت باین رسول الله دستور ده تا ایا ایشان معاند کهیم ان جنک بالشکهای بجد و حصر که بعد از  
 آمد حضرت فرمود من بخوام که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکم پس بصرف در اینجای  
 آمدند و سرادق حضرت و جلالت برای اهل بیت رسالت بر پا کردند و بقول جمعی بر روز ششم ششم  
 سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی چهارشنبه ششم و از حضرت امام حمل فرمود و رفت که چون رسید  
 التهدیه بصرای که برادر رسید نامه برادر خود محمد بن حنیفه نوشت که این نامه است از حسین بن علی بن ابی طالب  
 علی و هرگز نزد او هست از بنیه هاشم اما بعد پس بداند که مارتک نداده که کذب کردیم و دل بر شهادت نهادیم و بداد  
 چنان قرار دادیم که هر کس بخواهد و اختیار باقی و دایم قید اینم و اختیار بر دنیا اختیار کردیم و السلام و مرویت  
 چون امام مطلوب را در کربلا فرود آوردند از محلیب خود راجع و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نمود  
 فرمود که کار ما با اینها رسید که بی بیند و دنیا از ما دور گردانید و جرعه نند که با خبر رسید مردم دست  
 حق برداشتن و در باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا بپاید و مشا  
 نهای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق توفیق سعادت ابدیت و نند که با ستمکاران است

ایشان بر روی مؤمنان حرج نیست و عسافه نذر در رهبرین نفیر خواست و گفت اگر دنیا بجهنم ری ما باقی میشود  
 گنشد در راه تر برای بجای بدی دنیا اختیار میکردیم و هرگاه فانی میبازد و بیکویر حال خود را مصایف کنیم  
 پس هلاک این نافع بجای خواست و گفت باین رسول الله حد نور سوار شد و است که تحت خود را در هر مردم  
 کرد و اب و باد بر مباحث و اطاعت خود ثابت بداد و بسیار از منافقان بودند که او را عداوت میکردند و او  
 مکر بودند و پوستان منافقان اصحاب خود در محنت و عذاب بودند و برای با او مخالفت نمود و بدر سر کوار و نوار بکشان و  
 و مانعند و سطل کشید آنچه کشید تا رحمت خدا و اصل کردید و بنویس باین گروه منگی کرده که هر که بکشد عهد و قطع  
 نماید بخود ضرر رسیده و مابقی درست و خرم صحیح اختیار مباحث نموده ایم و ادو سنان تود و سیم و یار دنیا  
 تود و سیم و آنچه در میان بجان قول یکم پس برین رهبر خواست و گفت باین رسول الله حقیقتا سوخت براده  
 و ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضا ما پاره پاره شود و حد نور در دهر از شمع ما باشد و سگار بشود کرد و بیک  
 در پیش روی تو ضایع گذارند و او را باری نمایند با بر ایشان خواهد بود در قیامت برای ایشان مکر عذاب الیم  
 و ذات در حیم حضرت سید شهادت ایشان را دعا کرد و با اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست  
 بر عا برداشت و گفت خداوند ما عزت بفرماید ما را نند و از حرم حد خود اوزه کردند و بنوامید بر مانعادی  
 بمایند خدا یا تو حق ما را از ایشان بیک و باری ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همینکه کان دیارند و بر این  
 هاری بیکر باشند و چون انجان میاید بیند از دل و خدا طلبان بیدار کنند اما چون حرامه باین یاد نوشت و حقیقت  
 احوال اعلام نمود انلعون منقول نامه حضرت امام نوشت که شنیده ام در کربلا فرود آمد پس بداند که نامه بن  
 و حقیقت احوال اعلام نمود انلعون که ترا مهلت ندادم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا نزد او فرستم چون نامه را حضرت رسید  
 مسنون را بدید نامه را انداخت و فرمود که ستمکار نمیتواند که و بیکه رضای مخلوق را بر سطح مالتو اختیار کند  
 چون فرستاد معوانا آمد طلبید امام فرمود نامه او را نزد من جوی بخت و عذاب خدا بر داند که بدید جوی  
 مانعین رسید انش کفر و عافش مشغل کردید و در محاربه حضرت تجیل نمود و عمر بن سعد را تکلیف امارت لشکر  
 او در اول استماع و چون این را بدید از ان امارت روی بوی تقویض کرده بود گفت هرگاه من یک حرب حسین بشوی



ابن ابراهیم که بدیگری بدام انحضرت بطبع حکومت تری تفاوت اندی و عذاب سرمدی اختیار کرده قوا را  
 نسبت لشکر نمود در روز دیگر با چهار هزار مرد و عید و اسیر کرد بدو در برابر لشکر امام سعید فرود آمد  
 و عروقه بن قیس همی طلبید که رسالت نکند محبت انحضرت در سنجون انصاف و دارا نهاد بود که با معا امام بود  
 بودند و بر اعراف طلب نموده قبیل رسالت نکرد و هر یک از دو سله لشکر که تکلیف این میکرد با این علت اباسی  
 بر کتب عبد الله که بیجا بود و برخواست و گفت هر پنجام که حسین داری بگو تا برسام و اگر خواهی از  
 بر سام و سرش برای تو میاوم و گفت این پنجام و لیکن بر میخیزد او از پیوستن که عیبه کابینا و بار آمد  
 انلعین توجه لشکران سر و شد اصحاب امام انار شربت اند مشاهده کردند و بر سر راه او رفتند و گفتند  
 خود را بکند و امام داخل نزدیک انلعون قبول کرد و انکت بر عروقه بن قیس را و ساد چون محبت  
 حضرت رسید بتلج رسالت انلعین کرد امام در جواب فرمود که اهل ديار شما نامهای بنام من نوشتند و بر ما  
 بسیار طلب کردند اگر میخواهید بر سر کرم چون فراراده مراجعت کرد حجت بن مظاهر گفت وای بر وای فریاد  
 بخور و بگریه و دیوی ظالمان بروی برکت بدیدان او هدایت یافتند او را نصرت نمیکند فرقه گفت جواب پیغام  
 بعد از آن نگرانی بکنم چون پیغام رسالت میفرستد که خدا را از انجا بر و مخالفه او بجات دهد پس نامه  
 بنیاد نوشت و حقیقت حال عرض نمود انلعین چون نامه را خواند گفت الآن اذا علفت علیه غلبنا انک کفر  
 علیه هذا لا یكون یعنی اکنون که چنگال ما در بند شد او را رها کنیم هر که چنین خواهم کرد و روایت دیگر او را  
 و شمر دیگوشن او را پنهان کرد پس بر نوشت که حسین عرض کن که او را و اصحابش بایرید بیعت کند بعد از آن  
 انجدرایم بران قرار گیر و چنان خواهم کرد چون نامه بر رسید مضمون قبلت انرا انحضرت عرض نکرد و بد  
 میل است که احتمال را خیم شدن نذر و این بنیاد بعد از نوشتن نامه بمجد رفت و اهل کوفه جمع کرد و بر سر آمد  
 و گفت ایها الناس شما الی سفیرا را امتحان کرده اید که باد و سان خود چه نوازش میکند و رعیت بر روی برید  
 میدارند و فرموده که عطا های شمارا مصالح کرد ام و شمارا با نعامات بسیار امتیاز دهم که عینک دشمن از حسین  
 روید پس او را اطاعت کنید و بنواشتها و عطا های او میدارید و اگر بدید پس بر سر برآمد و دست بسلا اموال خود

مردم را فرمود که معافیت عمر سعد رویش شوند و بدینان عذر در بر اندازند و خود بر قتل کبک بر رفت  
 و شمر دیگوشن هزاره بود که با چهار هزار کافر بر رفت و بریدن کاب با دو هزار سوار و حسین بن قیس علیه  
 با چهار هزار و عدل الله بن حسین با هزار سوار و شمس بن قیس با چهار هزار و عدل الله بن قیس با هزار سوار  
 بنی روایت معتبر است که سی هزار نفر در روز ششم غرم شدند و در کربلا جمع شدند و مشهور بدست  
 و هزار و دویست برای عمر بنیشت که لشکر او را اطاعت کردند و نوشت که کار را بر حسین نکند و مبارک و اب  
 و بدین چرخه حائل شدند میان عثمان و اب در روز یکم در محصور کردند با لشکر از دیگران کرده بودند و حضرت  
 ری و اب بن قیس را در فرستاد و بر رشت زدند و با خبر امام حسن داد و فرستاد و الحال بر لعین از انتقام از امام  
 بکند و الله الشکی و عمر بنیشت که از برای تو عذر عیان قلت لشکر نکردا شتم باید که مردان را نیز و هر مع و شام  
 و واقع شود مرا خرد و حجت بن مظاهر عرضی که من را احباب امام و با صر و نور و حنود نام معود مشاهده نمود  
 دخت انشاء که سپاه آمد و عرض کرد که قبله بنی اسد ما نزد یکند اگر حجت فرماید من بروم و ایشان نصرت تو بخت  
 هم چون حجت یافت در میان ایشان قبله رفت و ایشان را مواظب تا دیده جانب انجباب مایل گردانید و نوکر از ایشان  
 با خود برداشت که عذمت او در منافق از قبله ناب مقاومت ایشان میاورند و میاورم که بدیدند حجت عذمت انحضرت  
 نملد و حواله عرض بود امام فرمود که الان لا قوة الا بالله پس عرض کرد و حجت  
 به بعد کس به اسفرت فرستاد که از انجا که انحضرت را از اب برداشتن مانع شوند  
 لشکر را احباب انحضرت علیه که عذمت ان امام عیب تو شکایت کردند امام کلنی بر گرفت و عقب حیمه حرم  
 رفت و از پشت حیمه بر کام بجانب قبله برداشت و در انجا کلنک را بر زمین زد با حجاب انحضرت خیمه از اب شیرین بد  
 شد و هر که انشا میدند و مشکها و ادویه را کردند پس انجیمه باید کرد و بدو یکو کسی انرا ندید خبر این را  
 عرض است که شنیده ام که حسین عا چاه میکند و آب بیرون میاورد چون نامه من بر رسید کار را بر ایشان مشک کن و مشک  
 کفر از انرا بچند ناگشته شوند چنانچه عثمان را نشسته کشند و عدل الله بن قیس نامه در خطاب ساله کرد و غفلت  
 بر اهل بیت شد امام را برادر خود عباس را طلبید و سوار و بخت پیاده با وی همراه کرد و بخت مشک با ایشان



داد که از این است بر کنند چون با چار سیدند و بر خجلم که نگه دارند اب بود گفت کسبند هلال بن نافع که از راه  
 که از قبله مر بود گفت من بپرغم تو ام امده ام که اب بیاشام گفت بیاشام کو را باد تو هلال گفت وای بر تو من چگونه  
 بیاشام و اهل بیت بنیون و حکم کوشکان حضرت رسالت نشسته باشند گفت راست میگوید اما مارا امری بود  
 اند و طاعت میباید کرد هلال اصحاب خود را صد زد که نزد اب برید و بر باد خود را از داد که مکرر بپزد  
 انشمار بر مشعل کردید و اصحاب امام م بر روی مشکها را بر کردند و معاودت نمودند اسب پی یانان رسید  
 باین سبب حضرت عباس را سقا اینکند چون شب شد امام م بر بن عدل در میان شب طلبید که بیاد بسیار داشت  
 که سختی چند با تو بگویم و امام م با بیست شوار را نکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر بیامد و  
 بیکدیگر رسید امام اصحاب خود را فرمود دور شود و بر خود عیال صغیر را و عباس را در خود را نگاه داشتند  
 باین اصحاب خود را در کرد و حفص در خود را و بکفلا و ابان داشت حضرت برای تمام حجت مان و سعادت گفت  
 مقاله بیکه و بعد اینکه من گفتم و بر گفتم ایا ان خدا بنیتر و اعتقاد بر حق جز اندر بیان طرف من و سعادت  
 اید بر برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب اندی از روی عجات ده امانت مرا گفت میر سمکه خانه مرا خوار کرد  
 فرمود من از مال خود خانه بنا کنم گفت میر سمکه مرا بیکه فرمود من مرا عذر ترا از مال خود در بخار تو  
 نمودم گفت بر عیال خود میر سم چون امام م دید که مو عطر در آن سیاه دلش نمیکند روی مبارک از کرد اید  
 و گفت خدا ترا در میان رحمت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا با من نزد و امید دارم که اند دنیا متغی ناری داد  
 گندم عراق و بیاری غوری که کشته اند این اید استهزا گفت اگر گندم نباشد نان نیز جو بیست و از شفا و  
 اصلی آنکه از مثل این کلام گوش او بر بود گوش بان نداد و بسمع قبول اصعانت نمود و منقول است که چون  
 این زیاد او را تکلیف امارت ان لشکر کرد او با یاران خود مشورت نمود در میان ایشان مردی بود که او را کار  
 میکشند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را منع بلیغ نمود و از عقوبات الهی تحذیر فرمود و گفت من  
 و قبحه که باید بر تو سعد در سفر شام رفیق در اثناء راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و نشسته شدم  
 در حال غم بود بر راهی افتاد بر نزدیک وی رفتم و پیاده شدم راهب از آن دیر بر من شرف و مند گفت

میروی گفت شربت ایا گفت تو را امتنان بدم بیکه امت او را عیب با یکدیگر را میکنند گفت امت مبرم گفت ستانند  
 امتیاد وای بر شما در وقت قیامت زیرا که با عزت پیغمبر خود دشمنی میکنید و بدان ایشان را بر میگردانند و اموال ایشان  
 عانت میکنند گفت ای راهب عا جین کارها حواصیم کرد گفت بلی و چون چنین کرد اسمانها و زمینها و دریاها و کوهها  
 و صحراها و خشیان و مرغیان بخروش خواهند آمد و قاتل و لعنت خواهند کرد و کشته او در دنیا خواهند مگردانید  
 بر مردی ظاهر خواهد شد و طلب چون او خواهد کرد و خواهد کرد است کسی را شریک در قتل او باشد مگر آنکه او را  
 خواهد گفت و خدا روح ایشان را بر روی در چشم برود پس گفت چنان که آن دلم و کمان میرم که ترا فریاد هست نسبت  
 در نزد طبیب مبارک بخلا سوگند که اگر من ایام او را در بایم هر آینه جان خود را فدای او خواهم کرد گفت ای راهب بیا  
 تن خود را بخلا از آنکه از مخالفان فرزند رسول خدا با آن مخالفان ای باشم گفت اگر تو بغیته کنی خواهد بود که با تو  
 نرینه دارد و بر قاتل و صفت عذاب هر حقیق خواهد بود و عذاب و بدترین آن عذاب فرعون و همان است پس در راه رفتی  
 من است و منقول عباد شد و مراب نداد و چون من بشکر سعد من شدم گفت انکامل کجا بودی که بر مدی گفتم  
 بعین و چنان شد گفت است من بر روی رفتم نزد این راهب و مرا خردا که من با بر من کشند و مرا در رسول خدا  
 حواصیم بود و من میر سمکه عذر پس قاتل و باشد پس کامل مراد گفت باین سبب بدیت ترا خود دور میکرد پس  
 باش ای میر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نکردی و این محفل در آن بد حجت از عین تفاوت  
 چون مرا بر نداد رسید کامل را طلبید و با نش را برید و او در روز دیکه رحمت الهی واصل کردید الفقه بعد بگوامه  
 بر نداد رسید میر سمکه بر رسید که با حسین مدارا بجای و شهادت او محتج میدار می چون نامه رسید باید که  
 نازید و ایشان مهلت ندهید و بعد گفتن اسب بریدهای ایشان بر اسب اگر چنین حواصی کرد ترا ماکوای خواهند  
 و اگر تو میباید دست از امارت لشکر بردار و سپه سالار این امر بگذر و بر سبیل این نامه در بند معر با و بد بخت  
 بدو هم ماه بود چون نامه را بخواند شمر را گفت خدا ترا بعد از این جزاها خواهد داد که ننگ نشی که معامله بصلح انجام داد  
 میر عیال است هرگز راضی نخواهد شد که مطیع سپر نداد کرد و در ناچار مانا او مقابله میباید کرد و کشته این  
 در دنیا و عقبی امید عجات نداد شمر لعین گفت من اینها را بمیدانم اگر اطاعت امر از نداد میکنی و الا لشکر این







کردند و بیعت خود را کردند شما ساطع کردم و از شما توقع نصرت و معاونت و مراقبت ندادم و در این وقت  
 بوده سیاست شمار افروخته است هر طرف که خواهد بود بیکه ایشان را بطلبید و با من کار دارم و چون  
 بیایند دیگر بر اطلب نمیانماید در اخیال عباس و سایر برادران حضرت برخواستند و گفتند ما هر که از تو  
 از توحید بپیشویم خلافت نماید عمار و غیره که بعد از تو زنده باشیم دست انداز من تو بر عید داریم و جان خود  
 فدای تو کردن از سعادت خود میبخشیم پس امام جلیل و با ولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم  
 شمار این است من شمار از حق که دانیدم هر جا که خواهد بود رسید انصاف ندان گفتند این رسول الله و  
 مردم چگونه با هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزندان این امام خود و فرزندان خود را باری کنیم و در نصرت او  
 شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخلا سوگند که از توحید بپیشویم نابودیم هر جا که تو بروی و جان و خون خود را  
 فدای جان مکرّم و خون همّت تو کردیم و حق را دادیم لعنت خدا بر تنه کانی بعد از چون تو اما و بر  
 مسلم بن عوسجه برخواست و گفت ایادست انباری تو بر میداریم اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار  
 خود بگوئیم نه بخلا سوگند که از توحید بپیشویم تا نیزه ها خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و یاد  
 شمشیر دست هست دمار از مخالفان تو بر میاودیم و اگر هر چه بداشتیم با شما که با ایشان بخاریدیم مسلم  
 بنک با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از باری تو بر میداریم تا خدا بداند که هر صفت پیغمبر خود را در حق  
 دعایت کرده ایم و بخلا سوگند که اگر بداند که هفتاد بار کشته میوم و سوخته میوم و خاکسترها را زیاد  
 از توحید بپیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شد خفت و بعد از آن سعادت ابدی  
 اهرنت که نهایت ندارد پس رهبرین قیس برخواست و گفت بخلا سوگند که من را ضمیمه هزار بار کشته شوم  
 در نداشتیم و با آن کشته و هزار جان فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر انصاف ندان بر این سوال سخنان گفتند  
 و حضرت ایشان را دعا کرد و عرض داشت که حضرت در آن وقت ها های ایشان را در بخت با ایشان نمود و حور و قو  
 و نغمه موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده کردید و با آن سبب ام نیزه و شمشیر و نیزه بر تپان  
 نمود و شربت شهادت بر ایشان کوار بود و عرض داشت که حضرت در آن شب حمل بر این فرستاد که گفت که برب

در هر روز اسیر کرده اند گفت عوض جان او جان خود را از افروخته ها بخواهم حصص و مود خود  
 رحمت کند من ترا حق میگویم که بروی و در نزد خود را از قید اسیری برهائی انصاف ندان گفت باین رسول الله  
 در دهگان میایدند که از توحید بشوم پس حضرت بیخ حامه باو خطا کرد که بفرمیدم میایدند و فرمود که ای  
 برای رهای از نزد خود نفرست و از امام حسن عسکری علیه السلام عرض داشت که چون لشکر خالف حضرت سید  
 را حاضر کردند حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل  
 و غنای خود ملحق گردید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شمار این بر حق دانیدم شما تاب مقاومت این  
 مقاومت این کرده اند پس جمعی از منافقان و فرقه بنامر همان ضعیف الايمان مفارقت حضرت را بر سعادت  
 انصاف کرده بر آنکه شدند و خواص اصحاب حضرت و اهل بیت و خویشان که بقوت یقین و ایمان از عالمیان  
 بودند گفتند ما از تو مفارقت نمیانم و در حجت و اندوه و سخت و بلا با تو میبریم و قرب خدا را سوط حجت تو  
 نمیدانیم فرمود چون بر خود قرار داد بد آنچنین بر خود قرار داده ام پس بدانید که خدا بیغم من است و در حجت  
 تبعه نمیشد مگر یکسکه در راه او تحمل نکار عظیمه و شداید موم کرد و بداند که نالغ و شیرین دنیا فانی  
 اند بقامتند خویش که کسی بر بند و پندار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد  
 و شفی و بد بخت کسی است که نغمه با آن آخرت از دست بداند و در حجت دیگر وارد شده که حضرت در آنجا  
 این را فرمود که سر بالا کنید و ببینید چون نظر کردند در حجت و منازل خود را در پشت دیدند و منزل هر یک  
 را نشان دادند آنکه هر سال خود را در پشت دیدند و شلختند و حور و قو و نغمه های موفور خود را دیدند  
 و این سبب در آن حور و به نیزه و شمشیر میفش که رفت و بر نیزه خود رسند و نغمه ابدی منتقم گردند و از حضرت  
 امام نیز تعالی باین مودیت که در آن شب مرض بر من مستول بود و شمه زینب خوانون بر سناری مینمود و پدرم در خیمه  
 دیگر بود و مولای من در در حجت اشرو و حضرت اسلح حرب ترتیب میداد و در مقام باسن دنیا و حجت نقای  
 حلت نغمه شعری چند بر این مضمون میخواند که ای دور کار ناپلاداف بر تو باد که هر که با هیچ دوست و یار و نا  
 نکرد چه بسیار صاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و بقتل بیدار هیچ را نمیخوای چون من



استعداد حسن انوار از پدر بزرگوار شنیدم دانستم که بلیقه نازل شده و اسرار حق شهادت داده و این سبب حال  
 بر حق تعالی شد و گریه بین دفا و دواب از چشم فروخت و بکنی بخت و برای اضطراب تنان صبر کردم و چون  
 زبیل بر شمعان شورانید و شید بپای کردید و بای برهنه خیمه حضرت دوید و شیون بر آورد که کائنات  
 کاس عازم بنوشیدم و این حالت را در تو غنیدم بدیدم امیر المومنین شهید شد و مادر من و طهره را انداخت  
 مفارقت کرد و برادر من حسن محبتی بر اهل جفا هلاک شد و نو که یاد کار و مکان و بخت و پناه باز ماندگار  
 اکنون ما را از خود نا امید بگردان امام مظلوم از اضطراب بر دگیان سرادق عصمت و طهارت قطرات عذرا  
 اندید که حقیقت این بابید و فرموده و انوار باید که عقل تو از دست نرود و علم و بردباری بپوش خود گردان و شیطان  
 شیطان را بر خود تسلط مده و رخصت و خدایم مبرکن بر فرمود که **لَوْ تَرَكَ الْقَطْلَ لَبَلَا أَنَا** یعنی اگر مرا بستر  
 خود میکردا میشد خود را بجهل که نمی افکندم زینت گفت که دل ما را این بختن مجروح میکنی و آنکه راه چاره از تو  
 منقطع گردیده و بفرمودت شربت ناگوار مرگ بنوشی و ما را لعین و بکس و تنها در میان اهل شقاق و تقاوت  
 میگرداری کلک و نر خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریان طافت جاک کرد و پتھوتنی بدو شرف امداد امام  
 غریب خواست و اب بر روی خواهر گری پاشید و چون بهوش با آمد ادا گفت انوار هر بنک اختار خدا  
 بتس و نقصای او را بپوشید و بدل که هر اهل زین شربت ناگوار مرگ را بپوشند و اهل آسمان هم باخ تمامند  
 بجزات معذرت حقیقتا هر چه در معرض رفا و قناست و او را می میراند و بعد از مردن معصوم بگرد  
 و او را غلامی است در بجا و پدر و مادر و برادرین شهید شدند و هر مسلمانی رسول الله اقتدار باید کرد  
 و هزار من بر تو بدید و رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و برای بقا حلت فرمود و بسیاری از  
 موانع پسندیده برای آن تو بدید بیان خود بر فرمود که انوار هر گری را سوخت میدهم که چون از تیغ اهل  
 اهل جفا بعام بقا حلت عاظم گریان حاک مسارند و دو خراشید و وایلاه بگوئید بر با اهل عصمت  
 و طهارت را که بر وایت گریبانه پاره کرده بودند و بجزای بجزای نمود و چون وقت سحر شد انحضرت خواب بود  
 و گریان بیدار شد و فرمود در این ساعت در خواب دیدم که سکی چند بر من حمل کردند و در آن میان سک

بود که زیاده از دیگران بر من حمل کرد و کماندارم انکی که منقحه قتل من شود بپوشا شد و میدیدم که رسول خدا  
 باو بیاید و روح معذرت بقدم من آمدند و قدم من گفت بپوشید که ای توفیق شهیدان و اهل آسمانها و مقد  
 ملا اعلی استقال تو آمد اند و انصار روح مقدس تو میکنند تعجب کن که امشب بر ما افتاد علی و لیک ملکی  
 از آسمان نازل شده و شینه سبزی آورده است که تو شهید شوی چون از آسمان رد **فصل عجم** در دفاع بر دایع  
 بعد عاشورا و در این فصل سه موقوفه **موقف اول** در احوال قتل از **موقف** حضرت مصلح مودیت  
 که چون صبح از خانه بنوم طلوع نمود امام مظلوم با اصحاب سعادت مای خود عازم معراجا آورد و بعد از نماز دو رکعت  
 اخبار را بر کرد و فرمود کوهی میدهم که امروز شما شهید خواهیم بخیر ازین علی بن حسین جلالت سید و صبر کنید تا  
 سعادت شهادت فایز گردید و از شفت و ملائک دنیای فانی را بپوشید و بقیه صفوف قتل برداخت  
 بپوشید و قیس را در میانه لشکر سعادت از و حجب بر مظاهر ادر میره مقرر فرمود و علم هدایت شیم زینت  
 عباس برادر خود داد و فرمود که اگر از جند رفت که برود حنیام کرام حرم محترم حفر نموده بودند او و خشنود که  
 کارن با تو دیک ان نتوانند آمد و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل انشاء که سپاه سی و دو سوار و چهل پیاده بودند  
 و در این از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که چهل پنج سوار و صد پیاده و در این هشتاد و دو پیاده که در برابر شی  
 با بخت و دو هزار از ان غار غلظ بودند و در غر غر مردود ان جنود غیر معبود را زینت بخشید و میمند را بر سر تمام و میره  
 شمر دلتان سپرد و بخت تفاوت علامت را بر بدو لای خود داد و عروقه بر قیس را سردار سواران و شیب بر  
 را سر کرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر قنات از عر مطر و دایان جنود سفر مقرر و دود با نهایت و حیاء  
 و بشیر و سپاه ملائک پناه ان مقرب درگاه اله او رند چون حضرت پشیاکی و بخیلی انانرا مشاهده نمود  
 اندی وضو و تسلیم دست بپاان بلکه گاه خداوند و گفت **اللَّهُمَّ أَنْتَ يَقْنِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَ يَجْلِبُ فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ**  
**فِي كُلِّ مِحْلَةٍ بِمَنْفَعَةٍ وَعَدَّةٍ كَرَمٍ كَرِيمٍ يَضَعُ عَنْهُ الْفَوَادُ وَ تَقِلُّ فِي حِمْلِهِ وَ يَجِدُ فِيهِ الصَّدِيقَ وَ**  
**يَنْتَمُ فِي فِئَةِ الْعَدْلِ مَرْتَلَنَهُ وَ سَكُونَهُ أَيْتُكَ رَغْبَةً يَتَى إِلَيْكَ عَنْ سِوَاكَ فَفَرِحْتُهُ وَ كَشَفْتَ عَنْتَ وَ لَيْتَ كُلَّ**  
**بَقِيَّةٍ وَ صَاحِبِ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ شَيْءٍ فِي كُلِّ رَغْبَةٍ** چون اشقیاء بخت فریدند و راه را از انجا صمد و در دیدن عنان



گفتند از حضرت امام زین العابدین مرویست که در آن حال این بچه جویند حرف دست بر هم زد و ند کرد که ای محسن  
 و اصحاب حسین بنابر تعداد شمار باقی که در دنیا بودند برای خود از حضرت فرمود خداوند بر روی  
 در دنیا باو عذاب آتش را چنان ناکاه با عذاب آخرت اصعب الالعاب نام کرد و او را در عذاب انداخت و سوخت و از  
 آتش دنیا عذاب جهنم و اصل شد و در دنیا نه است که شمر بعین بکار خدای امد و گفت ای محسن آتش دنیا  
 بهتر از آتش آخرت اختیار کردی امام فرمود ای فرزندان بر روی معلوم خواهد شد که توفی سرور از آتش هم  
 مسلم بن عوجیه گفت باین رسول الله حضرت ده که تیری برین لعین بنیادیم که این از هر شقی است و بر سر بنی  
 امله است حضرت فرمود من ابتدا بقتل ایشان نمیکم و نخواهم که عذاب را بر ایشان تمام کنم پس تیم بن حذیفه  
 را که که ای محسن و اصحاب حسین نظر کنید با بفرات که مثل شک ماهی بدوشی میدهد و موج میریزد و بخدا  
 که بگذرد بکفتره از آن خواهد چشید تا جریه ناکوار و کوار را بوشید حضرت فرمود که او و پدرش هر دو از  
 اهل جهنمند خداوند این ملعون را امروز از تشکی هلاک کردن پس هماناعت با همان افضل حسد امامت  
 خلافت تشکی بران لعین غالب شد و از اسب گردید و در زیر ستم اسبان لب تشنه صیم جهنم رسید و در  
 که عبدالله بن جهمین مثل این ند کرد و امام دعا کرد که خدا او را از تشکی هلاک گردان و او را هرگز میان راه  
 گوید که بعد از واقعه کربلا لعین پمار شد و من بعبادتش رفتم دیدم که از شدت عطش فریاد میکرد  
 ابنا را و میبردند چندان میاشامید که نفسش شک میشد و فی میکرد و باز از تشکی فریاد میکرد و پیوسته  
 در آن حالت بود با جهنم و اصل شد و از حضرت امام زین العابدین مرویست که کبر عملین شعث کندی  
 بنزدیک امد و گفت ای پسر فاطمه چه مرمت از رسول الله در یکدیگر ند کرد امام فرمود که آن را الله اصطفی  
 آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضی از بعضی بود خدا سو کند محمد مصطفی  
 آل ابراهیم است و عشرت هادیه از آل خدا پس سر مبارک را با بطن بلند کرد و گفت خداوند این شفت  
 مذنی نما که هر کس بعد از آن او را عزین نکرد این در هماناعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت  
 نشست ناکاه خدا تیمم عفر بر او مسلط گردانید که او را گردید و با عورت کثوده در عذر خود غلطید

روح بلند شد عذاب شدید رسید پس بدین حسین عذاب از عذاب آن حجت تازه بخدمت امد و احاربت طلبید  
 کما الکافرن سنگین دل سخن چند گوید و در حجت یافت در برابر نکرده شقاوت برده امد و گفت ای محسن بدین که  
 خون محمد را بخور و راسته فرستاد که بشارت دهد مردم را سواب و ترساید ایشان از عذاب و راه ملایم خلافت را  
 دوی خلق و او جراح امد و خنده راه هدایت بود و اینک ابراهیم که سک و حور از میان آمد و قتلها را کشید  
 میان آن و فرزند پیغمبر خود آن سکان پجیار جواب گفت که سخن مگو و را بپندهم تا از تشکی هلاک شود چنانچه  
 غمان نشد هلاک شد پس برین حضرت بر آن جمع شریعت و گفت ای کزده بصیا خدا بن رسید که در بیت و  
 اعلیت مهاله برین امله اند و همچنان شمشاد اندشت ایشان جبار را دید که گفتند میخواهم ایشان را بدست  
 این زیاد دهم که آنچه خواهد نیت با ایشان بعمل آورد بریر گفت ای ابا رافع نمیشود که بر گردل و بلوطان خود  
 و ای پشما ای اهل کوفه ای ابا جهمان و نامها خود را که با ایمان ساخته بودند بر طاق فسیان گذاشتند ای خبر مان شما را اهل  
 پیغمبر خود نوشتید بلیا و عیادت که ملجان خود را فدای شما میکنیم اکنون که امد از امد ایشان مصایقه میکند  
 و بخواهد این زیاد بر بنیاد بر ایشان مسلط گردانید رعایت بدین خود را در حق او که او را چنین میکنند و بد کرده  
 بوده اید شما خدا شمارا در روز قیامت سیراب نکرد اند چون از ایشان حوله خون شای نشید در دوار ایشان کرد  
 و گفت ای کزده که بصیرت و بنیاد من در خلالت شما و کفر و کراهی شما نبوده شد خداوند باز برای پیغمبر و  
 از افعال نادیدنیان خداوند شمشیرهای ایشان را بر روی دین دیگر برهنه گردان که بر روی هلاک شوند و تو از  
 ایشان خشمناک باشی پس ایشان برهها را و افکندند او بر گشت و بخدمت حضرت امد چون امام اصرار ایشان را  
 بقتل اختیار مشاهده نمود برای تمام حجت بر ایشان بجو است و تمام رسول خدا بر سر بیت و شمشیر لشکر را  
 حمل کرد و بواسطه حضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا خطبه در رعایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و  
 در خطبه بصلای بلند ایشان را ادا کرد که شمار بخدا سو کند میدهم که ای ابراهیم سید گفتند بلی تو فرزند  
 زاده پیغمبری فرمود سو کند میدهم که میدانید که محمد مصطفی است گفتند بلی فرمود سید که مادرم فاطمه  
 دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که جد ام خدیجه دختر



خوبه است که پیش از جمع زنان این امت مسلمان شد گفتند بی فرمود که میدانی که من مستبد الشهادت  
 منست گفتند بی فرمود که میدانی که جعفر پادار کنند در پشت هم منست گفتند بی فرمود که میدانی که ای  
 شمشیر جعفر احمایل کرده ام و حامیه دیار سر بسته ام و براسب دی سوارم گفتند بی فرمود که میدانی که بدیم پیش  
 از جمع این امت اسلام آورد و از هر کسی دانز بود و بی و مولای هر مؤمن بود گفتند بی فرمود پس چه  
 بخت خون من بر خود حلال کرده اید و حال آنکه بدیم در قیامت که هر از حوض کوش و در خواهد کرد چنانچه  
 شتر بکانه را از آب برانند و لوی حمل در دست حاتم خواهد بود آیا شنیده اید که حاتم رسول خدا در حوض  
 و واردم گفت برترین جوانان بهشتند اگر شنیده اید سخن مرا باور نمیکند از جابر انصاری و ابی سعید خدری  
 و سهل ساعدی و بنیادین ارقم و انس و مالک و سائر صحابه کردند اند بر رسید تا شمارا خبر دهند انجمن  
 در جواب این بختهای مناج گفتند هر امید ایم و دست از تو نمیداریم تا لب تشنه شربت مرگ را بجای دهم  
 دست بر رخ مبارک خود گرفت و در آنوقت عرض بفرست بجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید  
 غم خن بر یهود و قبیله که گفتند غم بر خدا است و سخت شد غضب خدا بر یهودی در وقتی که گفتند  
 پس خداست و شدید کشت غضب خدا بر یهود در وقتی که گفتند و آتش پرستیدند بغیر خدا و سخت شد  
 غضب خدا بر هر که و که بفرمود که شنید کردید و شدید خواهد کردید غضب خدا و انداختار بر کرده اید  
 که امام اختیار فرزند یحیی بن عقیل میاورند و بدایت دیگران غنچه و سینه دیگر فرمود که حاتم  
 خدا ندیده که دنیا را از پدر و خلیفه و خلیفه و خلیفه گردانید و اهلش را بقتل احوال سمون او کرد پس فرست  
 ندهد شما این دنیا را بکشته که او قطع میکند امید امید و از آن خود را و نا امید میکند طبع  
 خود را و بدین شما که جمع شده اید بر امریکه خدا را بختسم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود  
 ساختارید و از رحمت او خود را محروم ساختارید پس بگو پروردگار بخت پروردگار ما و بدین که  
 شما برای اوقاف قرار کرده اید بفرما بفرمادی او و ایمان او را دید بظاهر بجز او و اکنون جمعیت کرده  
 برای کفر و تبت و عنرت او سلطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است

پس لعنت بر شما و بر اعدای شما و بر شما ای یوفان حاکمان خدا را در شکم صراط مدد و با حق  
 عقید و چون اجابت شما کردم و بهدایت و نصرت شما مدد شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان را بر خود  
 و بیاری کردید و اردوستان خود دست برداشدید و دشمنان خود برداشتید که ایان علیه در میان  
 های هر که باشد و حق انکار میدم حتی از ایشان دانستار نیستید مگر ما از حق حبله که در یوفت برای مصیبت شما  
 رسد و ایالت باطلی حبله که شما را عمو عید کانه بر میدار سا هستند و از ملامت صله رسد است شما و بدی  
 بر رسیده است شما و ای شما چگونه توانستید به عداوت و کینه و زاری شمشیر کین را سام انتقام بر کشید و پس  
 قتل اهلیت رسالت کردند با راست موح مکن بر خوان ایمان جمع شدید و عاصد پروانگان بنیاد خود را آتش  
 بد قبیح باد و بیهای شما ای کراهان امت و ترک کنندگان کتاب و مفرقان احزاب و پیروان بطلان و زلزل کنندگان  
 خنهای خیر خلق و کشتن کلا و کلا بفرمان و هلاک کنندگان عورت و اوصای ایشان و الحاق کنندگان اولاد  
 یهودیان و اید کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان و ای شما بر هر یاری میکنید و اولاد دستگیر  
 در ایشان بقتل میاورید یوفان و ترک باری اتم و بختی و این دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صبر  
 نماند و در دلهای شما دین در و اندیشه است لعنت خدا بر آنها که صیحت کنند عهد ها و پیمان ها و بعد  
 که سوگند بکنند که اگر دایده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند و بکنند که و لایق اجر و ثوابی اند و بعد از آن  
 با کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هر که خواهد شد که من خود را بدیل و اسیر جهان کافر گردانم و صاحبان  
 عشای بلند و حمله های رحمت و ایاب بنی ها فخر و پروردگان دانه های طاهر هر که مذلت شما را بر نهاده است  
 که با اختیار میکند و بدین که من عذر خود را طاهر گردانیدم و بخت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با علم شما  
 بقتل اعوان ما را کرده قلیل از من کولان رو شما میام و پشت از جهل میکنم و میدانی که هر شهید خواهد شد  
 و بکن حاتم از خبر دین که بعد از شهادت من باید که راهای تیغ انتقام بر شما کشید و خواهد و آینه های خود خواهد  
 برید اکنون هر چه خواهد بکشد من توکل بر خدا کردم و انجیر برای من مقدمه گردانیده باین را میم بین روی مبارک را  
 نوی همان کرد و گفت خداوند حبس کن از ایشان باین رحمت و ایان را بقطب سلاسل و در بد تقیفر از ایشان



مسلک کرد آن که نمایان می شود از یکدیگر و از این امر که اگر انتقام من و جویبار و  
 دستان من را از ایشان بکنند بر که مادر برب دادند و در حق کشیدند برای یاری دشمنان ما کردند و خدا  
 توفیق پروردگار ما بر تو بود که دریم و بارگشت ما هر دوی توانست بعد از این سخنان فرمود که من سعادتمند  
 طلبید و انبیین می خواست که در برابر حضرت اید چون بیامد حضرت فرمود ای تو را بکنی یا میدهم که من  
 و جهان که پس از یار و پیاد مرا از من خواهد داد خدا سو کند که هرگز آنرا برای من بخواهد داد و بعد  
 نماند که زن که برای تو گواهی خواهد بود بدین من را چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکنی که بعد از این در حق  
 و عقی شادی خواهی یافت و گویا می بینم که در این روزی سر ترا بر سینه کرده باشد و در کوفه مضطرب کرده و  
 بر آن سنگ نهد و دست خود را بر آن نهاده و در چشمش شد و در دبا صاحب خود کرد ایند و گفت جبرائیل نظر  
 و چرا او را مهلت داده اند او را و صاحبش بقدیرش بخت نیستد امام ۴ ند کرد در میان لشکر مخالفان که  
 شیت بر روی حجار آجر و ای غیورین اشعت و ای بزرگواران ایا شام تو شیتد من که میوه ها را برده  
 و اها سر شده و لشکرها را برای تو مهیا کرده ام فرمودی بیا که برای من بکنم فیض اشعت مرا از مهراب  
 که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از هفتت بکن بدار و حکم بی انجام خود را راضی شو که اینان دست  
 بپودی اراده خواهند کرد امام ۴ فرمود که نه بخدا سو کند که خود را بدست شما نمیدهم و دلیل دینار بکم  
 نمیکردم و بر سر من بندگان طوق اطاعت بر گردن نمیکردم پس با و از بلند ندا کرد یا عباد الله اقی عذبت  
 بر پی من بکم ان ترحمون اعوذ بر پی من بکم من کل منکر لا یوشی بوم الحساب پس بوی صاحب گرام خود مرا حجت  
 و نضیه هر یک از آنها را درست کرد و موقوفه در تفصیل مقاتله و محارب با صاحب عدا قصاب و آتارب کبر و  
 چون آن پشیمان رویان بن کواران آوردند و هر یک بر پیرایه دید که کار بخار را انجام میدزد و عدا  
 و گفت ای عمار این مرد جنگ خواهی کرد گفت بل چنان خواهیم کرد سرها جدا شود و دستها بریده شود  
 ایا بایک میگوید که دست از دینار بدی را می نمیشود عمر گفت اگر اختیار باین بود راضی میشدم ولیکن  
 راضی نمیشود در جای خود بر گشت و قره بن قیس را گفت اسب را اب داده گفت سرفه کوید که در راه

و کمان کردم که میرود که اسبش را اب دهد و اگر میل استم که بخواند بخت من حسین رود من بویا و بر پی من بشدم  
 و کلاه دیدم که بختش بکسر حضرت میرود مهاجرین او را بر سید دید که در راه را بلام و افتاده او را گفت من را بخت  
 زنی اهل کوفه میدانستم این چه حالتیست که در تو مشاهده میکنم حرکت چنان نیست که تو کمان کرده و لیکن خود را  
 پشت و در قیام مرتد کرده ام پس گفت بخت را اختیار کردم و اگر را بخواهند بانه باز و گشت اختیار ختم نمود  
 و در پس مردان اسب تاخت و بخت متید شهادت شاف و دست بر سر گذاشت و گفت خدا یا تو بر من بکنم تو  
 و انقول کن و بکنی که در گهای دوستان تو را برسانیدم و اولاد پیغمبر تو را در هم افکندم پس گفت یا رسول الله  
 هم که نکند استم که تو برگردی و تو باین مکان آوردی و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد ایا تو  
 من تو را بشود حضرت فرمود که گفت باین سوارانه من جهت ده که اول من بکنک این کار را در جوی و دست  
 چرخوانان بگو که در آمد و در آمد که این اول کوفه ما را ان شما تمام شما و فانی شود این بده تا بستر من شود و بعد  
 و پی طلبید و اکنون شمیر بر روی او کشیده اند و او را زخمی مار کنند هم نمیدهند و اب فراتر که بود و سوار و عرس  
 نیک و خولک میبایست مانند با و و اهلیت او نمیدهند پادشاه من بفرموی چوین دادید خدا شام از تنگی بود قیامت  
 حلت ندهد پس عداوت حضرت بر گشت تا در اع کند و غرض نبوی در کمان گذاشت و بجلب لشکر امام مؤمنان اند  
 بخت کواه با شید که او را کسیکه بر عجلت ایشان انداخت من بودم پس بگذاشت انکافون بر های شفاق از قتل نفاق  
 حمله و کردید کافان انداختند و که کسی را صاحب حضرت مالد که در این حمله جرح شد و بر و نیز در این حمله  
 بخواه کس تربت شهادت انجام سعادت نوشید با امام ۴ فرمود که مرا برسانید که این بزرگواران سوگند این کوه اشیا  
 سوی شما خجالت حضرت عرض نمود که بخواهم که مهلت دهی که من در راه تو گشته شوم پس و ای کرده و بر جوانان  
 بیلان شافت و شما ای هر که بر در بار حاکم ملاک میبایست تا چهل کس از ان اشیا بکنم و بر و بخت  
 امام بر علی و شد که بر اسبش را ۴ کردند پس پاره جنگ کرد تا او را از پا زد و کوبید ایوب بن سرج او را  
 شهید کرد و اصحاب حضرت او را از حرکت بیرون آوردند و بخت حضرت از دینار و خون و در و باز بود و خون  
 اندکهای او بر بخت امام ۴ دست مبارک بر روی او کشید و فرمود چنانکه مادر من نام کرده است در دبا و عقی اراده







بر و در باستانه و از خود با صلابت بنویسند و بگویند که من سید خورشید شاد بر آورده اند شریف  
 بر و از اینان بایان گفت ما را با شما تمام تمام شد بدست خود بنکان خود را بکشید و عزت خود را بعلت بد  
 بکشید این بر کوار که برین او شادی میکند بی مردنیکه با در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان  
 پس بفرستد قیس علی قدم در میدان جهاد نهاد و جز جوانان داد مبارزت داد و روایت حضرت امام  
 العابدین علیه السلام نوزده نفر از قوم مد که بجهت فرستاد و روایت دیگر صد و بیست نفر از حضرت کثیر بن عبد الله  
 شجری و مهاجرین اوس بنی نضال است سید امام فرمود خدا را رحمت کند و انصاف خود در دو رکعت اندوخت  
 نذر دنیا و حق بیستین ملا بها معذب گرداند و بعد از آن حجب بن مظاہر اسدی قدم در میدان جهاد  
 نهاد و سی و یک کس و بر دایره شصت و دو کس از آن اشقیاء را بفرستاد تا آنکه حصین بن یزید بن عمر  
 او را بکشد و بعد از شهادت رسانید و بعد از شهادت او فرزندش از اصحاب حضرت برآمد و امام فرمود که  
 خدا بدارم جان خود و جان حامیان خود را و فرزند ایشان را از خدا میطلبم و بر وایت هدیل بن صرم او را  
 و سرش را بر کردن اسب او بخت و بکشد و بکشد و در اینجا او را بقتل رسانید پس مالک بن اس  
 کا هیل قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و بعد کس از آن سنگین دکان نبوی بران فرستاد و از هر  
 رضوان شرافت و بعد از آن از مهاجر کنیزی بران طاعیان حمله آورد و نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را  
 بفرستد چنان رسانید و بعد از آن در حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بقتل رسانید و با سفل  
 نافریناد و خود را با بر شهادت علی گردانید و بر وایت دیگران را در ترکش داشت بجانب خالکان انداخت  
 نبرتها و تمام شد دست بقائه شمشیر ابد برد و سیزده نفر را بفرستاد پس دستهای او را شکستند  
 او را دستگیر کردند و نزد عمر بن عبد الله آوردند و حکم آن سک را بر او کردند و بعد از آن فاع بن هلال  
 و جمعی را از آن اشقیاء بقتل آورد و فراموش حریت او را شهید کردند و چون در حمله هر یک از اصحاب سع  
 جمعی کثیر از آن اشقیاء بود میشدند و حجاج با عمر بن عمر گفت که مصیبت در مبارزت بخت میباشد که بک  
 بر اینان حمله آورید و این را می پسندید پس شمر لعین با اصحاب خود بر مسیر لشکر سعادت از حمله کرد

در لشکر حضرت سید و سوار پیش نهاد بود و ایشان قدم ثابت استوار داشتند و هر یک که حمله میکرد  
 میکردند با الفان میکردند شمر و عمر بن عمر و حسین بن علی را با انصاف بران در شمر فرستاد و با بر شمر  
 کردید تا طهر جنگ کردند و چون خیمه حرم محترم میکردند که منقل بود و از یکجانب بخت حمله بنویسند کرد او را  
 و حکم کرد که سر دقت حضرت را بپایان بردند چون شمر از حریت و بختی شد اصحاب امام را انصاف بسیار از ایشان  
 فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که اگر شمر در خیمه ها نماند حضرت فرمود که بکشد که چون حجب کس  
 ایشان از یکجانب مسدود میشود و چنان شد و اصحاب یکبار اختیار در مقاتله از اسرا کفار میکردند و چون بسیار  
 از اخبار شهید شدند خبری که در اشرا زیاد شد ابو تمامه صائلی رضی الله عنه بخدمت امام شهید آمد و گفت  
 یا رسول الله ما جانم فدای تو باد لشکر مخالف تو زدن شد و بنحوا جان خود را فدای تو کنم و از تو دارم  
 که عاز ظهر اگر نماز و دلایع است با تو در بایم چون امام نام نماز شنید احوال سر از سینه بردید و فرمود که  
 ای پادشاه ما او را در میدان از نماز گذارند کان گردانند بوقت نماز است این کافران مهله طلبید که نماز را بجا  
 بیاوریم چون الناس کردند حسین بن لعین و لائق گفت نماز شما مقبول بخت حجب بن مظاہر که روایت هنوز شهید  
 شهید شده بود گفت ای مکار غلظه نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق با کاری مقبول  
 از نبود چشم شد و بر حمله کرد حجب شمشیری بر وایت خفت بر روی اسب او آمد و انلعین را اسب در کردید  
 خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و انلعین را بپای بردند پس امام نماز ایستاد و هر یک  
 و سعد بن عبد الله حنفی در پیش روی حضرت ایستادند و جان خود را فدای جان عالمیان کردند و امام با بقیه  
 بجهت کرام نماز جماعت گذارد بعنوان نماز خوف و هر یک و نیزه کردی حضرت میامد آن دو زن کوار بحال قول  
 میکردند تا آنکه سعید با سعادت سنان بسیاری حراحت بر زمین افتاد و میگفت خداوند لعنت کن ایشان را ما  
 لعنت عار و نمود خداوند اسلام را بفر خود برسان و او را اعلام نماز انچه از امام فرستاد و فرزند دیندار  
 می یاری او کلا بدیگر تو کردم مرا بر رحمت خود امیدوار گردان و چون شهید شد و شهید شهادت نوشید سیزده  
 مردان او بود بجز از جراحتهای شمشیری نیزه و بر وایت امام را در صفت نماز جماعت نماند و هر یک جان خود کردند



عبدالرحمن بن عبد الله بن خلف پادشاه مکه را که گداشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از وفات او اصرار بر جانشینی  
 ولایت آن را کرد و باری کرد و در پیش روی حضرت ابی طالب و جواد میگردد و هر شنبه و پنجشنبه که توجیه آن امام بزرگوار  
 او را بجان بخشد و عینک داشت که با حضرت دست چون از پا در آمد گفت باین رسول الله ابا و فاجعل خود کردم امام  
 فرمود بلی و چون من را ملقب شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول سلام رسان و بگو که من برید  
 میرسم پس زاده کرده اید در غفاری که غلام مسایه بود و بخدمت حضرت آمد و خدمت جهاد طلبید امام فرمود  
 که من ترا خدمت میدهم که برگردی گفت باین رسول الله من در حالت نعت و خاد خدمت شما کنده ایندم که بگو  
 هنگام محنت و بلاست این شما را میبخشیم باین رسول الله بخوابید که من با این رویاه و حسب تنبیه و بوی  
 شوم و سفید و خوش شود لعل بخت کردم بخدا سوگند که از شما جدا نمی شوم تا خون سیاه حسب شاه خود  
 با خونهای طیب شما مخلوط گردد ام چنان خدمت یافت و مردانه عقاب الله اعلا شرافت و داد مردی که داد تا شهید  
 بعد از شهادت آن حضرت بر سر او آمد و گفت خداوند او را سفید گردان و بوی او را بوی گویی و او را با  
 بگو کار آن حضرت رسان و میان او و محترم و ال محمد جدای نیندازد حضرت امام بن العابدین مرویست که مردم  
 که شهید را درین بگردید بعد از ده او را در یافتند بدعای آن امام شافع بوی مشک از وسط او بود بعد از  
 عمر بن خالد صید او بی بخت اخذ شد آمد و گفت باین رسول الله اجازه فرما که با شما بخود ملحق گردم و شهادت  
 بنیم امام فرمود برو که در همین ساعت ما این ملحق می شویم ان شاء الله جان کراهی رکعت نهاد و بعد از آن عقاب  
 بنهاد بر او پوسست پس حضرت بن اسود شاهی آمد و میر و در پیش روی امام احبار ایتاد و تبر و نیزه و شمشیر  
 انکار از او بر دو سینه خود مزید و با او نیند می گفت یا قوم اتی اخاف علیکم مثل یوم الکاهراب مثل یوم  
 نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله بربکم یوم القیامه علیکم یوم القیامه یوم نوح  
 مدبرین مالکم من عامم یا قوم لا تقبلوا حبیبا فیکم الله یعذاب و قد خاب من افتری و اینها همچنین  
 که مؤمنان را چون میگفت بعضی ای قوم من میرسم بر شما مثل آن عذابها که بر منافقهای گذشته وارد شد مانند عذاب  
 قوم نوح و عاد و ثمود و اینها که بعد از ایشان بودند و خدا میخواهد ستمی برای سیدکان ای قوم من میرسم بر شما

در قیامت روزی که روز از من خبر بکرد بدو سوختن و تمام از عذاب خداوند باشد ای قوم من  
 حسین که مناسبت میکرد از عذاب خداوند عذاب عظیم و محقق که تا سید است که بیکه رخت افراشته و بر حضرت فرمود  
 باین عذاب از رحمت کند اینان مستوجب غضب شدند و فرمود که بجهت ترا من بگرد و ترا و احباب ترا دشنام  
 دادند و بگو که محقق عذاب باینم بنشیند که بر زبان دین را بقتل و در حد حمله گفت فلانی بنوم ای استوار خدا میرسم  
 و برادر خود ملحق می شوم فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا گردید است ای محب بن است اردیبا و عجب درین است  
 و میری ملک که زوال ندارد حضرت گفت السلام علیک باین رسول الله صلوات بر باد و اهلبت تو و خدایک که میان  
 ما و تو در جنت جاوید حضرت فرمود آیین و سعادت من در برای حریف غریبه تا سعادت شهادت ما برگردد  
 فتره هالک دنیا خود را ساحل بخت کشید پس بعد از عمر که شرافت حسب و کثرت خان و عبادت معروف بود قدم در  
 بود گذشت و مقابله بسیار کرد تا آنکه انبیا را به جراحت در میان کشید ان شاء الله و در حیات بود که ناشی که امام مظلوم  
 شهید گردید کار درین روز خود بر آورد و بدینم حلب که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس عیسی بن سلیم مازنی بپای  
 و توفیق ازین در معرکه و بید و رحمت از سرای با بهشت با کشید بعد از وفات او در غفاری قدم اخذ و در میان  
 سعادت نهاد و بعد از آن به بسیار شهید شد و بعد از او درین طاع معنی باب شیخ الدار انشد درین حیات آن  
 کفار از خدمت و جان خود را در پای بنویان اهل ایمان در باخت بعد از آن محتاج من سرور و پای جلالت در میدان سعادت  
 داد و بسیار ازین فاجران با سفل درک نافرستاد و خدمت سعادت پوشید و شربت شهادت پوشید و بعد از او  
 حاد و رخاوت و بیدان آورد و بعد از آن به بسیار شهید ملحق شد و بعد از او در و بر شرف شهادت فاجر گردید  
 که بعد از عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابین بن شیب شاکر شود ب مولا ی خود  
 خود را گفت ای شویب جبر در خواهر داری گفت مقابلت خواهم گرد تا گشته شوم عابین گفت من نیز این کار داشتم  
 چنان سعادت این ارادت یافتی برو بخدمت امام و از تو خدمت بخواه و عهد خود را باز کرد و مهابی سهر حضرت  
 شو که امروز روزیست که باید حسب القدر در تحصیل اجر حضرت سعی نمایم زیرا که بعد ازین عمل عملی بود و حساب  
 نقد جبر از پیش داریم پس عابین با او بخدمت اخلاص و بقیان و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت باین رسول



هیچکس از خویش و پیکان نزد من از تو عزیز نیست و اگر میخواستی که کشتن و ستم را از تو دفع نمایم چنانکه  
 من از جان عزیزتر باشم هر آینه میگویم اکنون بر تو سلام میکنم و تو اوداع بنمای و ترا گواه بگیرم که بر طریقه حق که  
 مخصوص تو و بدیده تو است تا بنیم پس بنمیزار علاف کشید و مانند شیر زبان و زبان فاجران او در هیچ بنیم گوید  
 که من چون دیدم که او با تیغ بر هند خنماک رو بلیک میاید و مکر در معرکها شجاعت او را دیده بودم گفتم ای کجاست  
 این شیر پسته شجاعه بر شجاعت که رو بلیک میاید مباد کسی در برابر او رود ایشان ترسیدند و هر چند مبارز  
 طلبید هیچکس جرأت نکرد که با او رود و در هر بنمیزار چون دید که گفت او را استکباران کیند چون نامردی بسیار  
 مشاهده کردند بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و تن بر هند چون شیر زبان بران رو بلیک صفقان حمله کردند  
 بر طرف که رو میاورد و زیاده از دولت نفران پیش او میگویند تا آنکه از نامردان پشیمانان حمله و جفا بدین  
 حسنه کرده اند و چون عاجز شدند و بیفتاد سرشرا تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او تراغ داشتند که هر  
 میکشند او را کشته ام هر کس گفت او را بلیک نمیتوانست کشت عیاحت که کشته گشت پس عبدالله و عبدالله  
 و عبدالله بن عماره محبت اخذت آمدند و گفتند میخواهیم که جان داری و کیم و مود که مر جیاست شهید  
 شوید ایشان بگریستند حضرت ایفرندان برادر سب کبریا چیت خدا سو کند که امید بدان یکسان دیگر  
 شامش و دلش شاد شود گفتند فلان بنمیزار بر حال خود نمیکشیم بلکه بر حال خود تو میکشیم و میکشیم  
 که خافان از هر طرف بنوا حمله کرده اند و ما نمیتوانیم که دفع شرایان را تو بکنیم فرمود حمله اجزاد شد  
 ما و همیک بر حال من دارم و برین جزایهای بر هر کاران پس حضرت اوداع کردند و بوسی میالد روان شدند  
 خود را برای نبرد با خنشد و سرعت بر اوج رفعت افراشتند و چون اکثر اصحاب حضرت شهید شدند  
 غلام نگذاشت در نهایت صلاح و سلام و قاری قرآن بود بر خنخت اخموت خود را بر صفا بهاء خالقان  
 و بسیار از سپاه و یاران بر خاک هلاک انداخت و آخر تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد امام مبرس را دید  
 بگریست و روی بلیک خود را بر روی اسفادت صد گداشت غلام چشم بگشود و نظر بر روی پوایان حضرت  
 افکند و بختی کرد و مرغ روحش بر این رضوان پرواز نمود پس ریاض شفا بمیدان ناخت و خنخت باز

بسوی لشکر شتران ناخت و باها کار پنج منافق را اساحت و هر یک که میباید خنعت میبرد و خنعت  
 نیز برایشان است و در هر حال او را خنعت عطا کن پس بر روی کمار قنار و اعدان و قایان قرآن بود  
 بر صف خنقتان زد و جماعه بسیار را با شتر هلاک کرد و عامر هاشمی را شهید کرد پس بعد از آن حضرت  
 ملاک عبدالله خلعت حضرت امیر حجت جهاد با مشد و خنعت شتافتند پس چون بعد از خلعت کرام  
 و هویتان و قاری نظامان امام عالی مقام کسی علیه اخوان و اولاد اخموت و اولاد برادرش و اولاد جعفر بن ابی طالب  
 و اولاد عقیل جمع شدند و بیکدیگر و دایع کردند و عامر حریستند و اقد کینکه است و مقاتله کرد عبدالله بن  
 سلم بود که مادر او رفیقہ بنت امیر المومنین م از حال دین تم بر کوار حجت جهاد با مشد با عیال و بیله و مادر و خرف  
 میداد کرد و بروایت امام بر علی بن محمد کس از کافران عقیل او را در و دیوایه در سه حمله بود و خنعت کین  
 را بچشم و شهادت آنکه اسلین مبین و عربین مالک او را شهید کردند و در میان سید بر کوار دست بر سر کشید  
 بود که لعین بحق نبوی که دست و پستان او را بر هم دوخت و چهره و ان شهادت بر او دوخت و بعد از آن  
 عام محمد باقر محمد برادر او بچینک گاه رفت و جمعی از آن بدینجهان را از ایشان کرد و حضرت ابهر هر اسدی و لفظ  
 یاس جهتی شربت شهادت نوشید و بعضی روایات ابو عبدالله را از اولاد مسلم داخل شهادت گریاست پس جعفر بن  
 عقیل بن جوانان بمیدان رفت و پانزده کس از آن قبا را بچاک انداخت و روایت دیگر دو کس و شتر سوخته و مدینه  
 او را بدین شهادت رسانید و روایت حضرت باقر عروه بن عبدالله خنعتی او را شهید کرد پس عبد الرحمن بن عقیل  
 با عیال شهادت نهاد و هفده سواران کفار علیه بلیک اسفل نادر ستاد و حضرت عثمان بن خالد جهتی خلعت  
 نهادت پوشید و بعد از او عبدالله بن عقیل بمکر در آمد و جعفر بن عقیل را سید و حضرت عثمان خالد و شتر سوخته  
 نهادت رسید و بعضی عون و محمد و علی و بران عقیل نیز از شهدایان محروم شده اند پس محمد بن عقیل بمیدان  
 ملا عبدالله گشتن جمعی بنی لفظ بن جهتی و شریفش بر آمد و اوج علی بن بر آمد پس محمد بن عبدالله بن جعفر طیار  
 تمام شجاعه در میدان عادت نهاد و در نظران اشقیاء بلیک هر اسفل نادر و تیغ عامر بن عقیل جمعی شربت شهادت  
 نوشید پس عون او بمکر در آمد و سوار و حمله پیاده را در هر مات چنانید و تیغ عبدالله بن نویر شهادت



نوشید و بروایت عبدالله بن ابی اسیان فرمود که در آن روز در آن شهر شهادت رسید پس فرمود امام حسن ع که چه کردی  
 مانند آفتاب تابان شد و خون بخدای تو رسید بود تو هم بر کوار آمد و خفت جهاد خواست حضرت  
 از در بر گرفت و انقدر که گشت که بزدلی که مدحش کرد و هر چند آن امامزاده نیز کوار در طلب خفت با او  
 نبود امام شهیدان مصایقه میفرمود تا آنکه بیای اخوت افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه نمود  
 رخت حاصل کرد و بعد از آن در آمد و عرض قاتل را از نو جمال خود روشن کرد و میگفت لا تجزئ نفسی بکل  
 فان الیوم تلقی ذوق الجنان و این مرد سالی در یک حمله سی و پنج کس را از مسکینان بیهوشه قتل فرستاد  
 و او یکوید که در میان لشکر عمر بودم دیدم که کوبیده از لشکر امام حسین جدا شده و منوجه لشکرگاه کرده  
 و نور از جبین او میآید و پیراهنی و زاری پوشیده بود و در غل در پاکشید و بند غل راست او کج شده بود  
 و چون عد از وی گفت بخدا سوگند که بروم که او را بقتل رسانم گفتم سبحان الله ایاد دل تو تاب آورد که بر دست  
 زده بخدا سوگند که بر تیغ حواله کند دست بدفع آن نمیکشایم این کوفه همکار و یار بیان کوفته اند او را کافیت  
 کافه است پس ملعون بد که اسب را تحت و تیغی بر سر طفل معصوم زد که بر روی افتاد و فریاد برآورد و آغا  
 مراد یاب ناکاه دیدم که امام حسین مانند عقاب آمد و صفها را شکست و چون شیر خشمناک بران کافران  
 باله حمله کرد و تیغی حواله قاتل آن پاک که کرد انلعین دست بخت آورد دست او جدا افتاد کرد لشکر جمع  
 که او را بپوش برید و جنب در پیوست و انلعین کشته گشت و ان طفل معصوم در پیوست اسبان طالقان کوفته  
 گشت و چون امام آن فاجعه را دید کرد بر سران طفل آمد و دید که پارس میان میساید و غم بر و نا اعلی علیه  
 جوی اشک از دیده ها سار کن جاری گشت و گفت بخدا سوگند که بروم تو گران است که نو او را بیاری خود طلبی  
 و او بیاری نتواند کرد خدا یغم دور کرد اند از رحمت خود آنها که ترا کشند و وای بر که دهی که پدر تو و جد تو  
 خشم اینان بکنند پس ان تعهد معصوم را برداشت و بر سینه اش را بر سینه خود گذاشت و بیای از  
 بر زمین میکند و او را برد نادر میان کشتگان خود انداخت و گفت خداوند کشتگان کشته کان مار نکند و  
 حقیقت اینان را بر آکند ساز و یکی از اینان را مگذار و هرگز اینان را بیارم پس فرمود ای همه اعمام من وای

بیت و عدلان من هر یک که بعد از من بماند و هر که از ملت و خواجیه خواهد دید و عزت و سعادت ابدی  
 رسید و روایت حضرت امام بن العابدین از امامزاده سعید که کس از آن کافران بعد از شهادت برآید  
 و یارده این روایت کرده اند و قصه را مادی او در کتب غیره منظر رسید پس عدنه بن امام حسن قدم در حرکت  
 نهاد و تیغ ابدار چهارده کس را از کافران غل را اسفل نافرستاد و بعد از مقابل بسیارهای بن شیت  
 حضرت ضربه بران امامزاده زد و پید و اجداد بر کوار لغو کرد بدید و روایت حضرت باقر علیه السلام کاهل ملعون  
 از امامزاده مظلوم را بدید و شهادت رسانید و روایت شیخ مفید و ابن طاووس از امامزاده طفل بود و شهادت او  
 در حین شهادت امام مظلوم بود و بخوبی که مذکور خواهد شد پس ابو بکر بن امام حسن معرکه قتال شرافت و  
 کردی از آن کافران بر خاک هلاک انداخت تا آنکه حضرت عبدالله بن عقیقه غنوی با اهلیت بر کوار خود  
 گردید و خفت به پشت جاوید کشید و در بعضی از روایات چنین امام حسن بن ابی اسیان شهادت کرد است و بعضی  
 بجای او و درین حسن را گفته اند پس برادر بزرگواران امام اعیان خفت جهاد طلبیدند بروایت اول عبدالله  
 بن ابی موئین که او را ابابکر میگفتند قدم در میدان کافران نهاد و جمعی از آن کافران را بجهنم فرستاده پس تیغ  
 عبدالله بن عقیقه غنوی با خرمن بدید شربت شهادت نوشید و روایت حضرت باقر علیه السلام حضرت ملعون از قبل عدلان  
 بر این جهان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی ۳ فرم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم  
 بر خیز خوانان خود را بر صف عالمان زد و بسیاری از ان شعبای بیاک را هلاک کرد و ایند تا آنکه بیدرنگ  
 خود ملحق گردید و روایت حضرت صاحب الامر ۴ ابو بکر و عوازا و اولاد ابراهیم بن ابی شهاب از شهادت  
 و از اولاد حضرت همین پنج تن که بعد از این ملوک میشوند مذکورند بن عثمان بن ابی موئین که در آن وقت از  
 عمر بن نفیس بیست و یکسال گذشته بود پادشاهان نهاد و خرمن عمر بسیار از کافران را برآید تا آنکه خوابه اصبحی  
 باری بر چپین سپین اسید مکن بر کوار زد که آسب کردید و سر مبارکش را عقیقه از فرزندان ابان بن حاتم  
 هلاک کرد پس حضرت ابراهیم بن ابی موئین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو میدان آورد و روایت حضرت  
 باقر علیه السلام خوابه اصبحی تیری به شقیقه یاریده استید عذیم الظیر زد که بان تیر بود که خود ملحق شد و روایت



دیگرها فی ثبوت حضرت برای باقی شناخت و بعد از او عید الله اصغر بن ابراهیم بن محمد که از عمر شریف بیست و  
 پنج سال گذشته بود معرکه قتال درآمد و کردی از ان اشرار اشریت تا کول مرگ چنانید و در اخر کار متبع ما  
 بنیست خلعت با برکت شهادت پوشید و در این دیکو متبع یعنی از قبله نیم بنجم رسید و گویند که ابراهیم  
 بن ابراهیم در آن معرکه شهید شد و ثبوت بنو سید بن عباس بن علی که از هر برادران ان امام زمان  
 برتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و قدرت و توفیق و بلندی قامت از اهل زمان  
 ممتاز بود چنانچه بر اسبان بلند سوار میشد باهای او بر زمین کشیده میشد و او را ماه بنی هاشم می  
 گفتند و در آن روز عید از حضرت امام ابراهیم بود چون دید که کبی بغیر از ان امام مظلوم و فرزندان معصوم او  
 مانند محبت برادر برادر کوار آمد و گفت ای برادر مرا خست فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را  
 بدو جزیره شهادت برسانم حضرت ان استماع سخنان جانشوزان برادر مهربان شیل اشک و از دیدن  
 خون بر زمین ناخست فرمود ای برادر تو عید از بنی و از رفتن تو امور من از هم بپاشد عباس گفت ای برادر  
 بنو کوار سینه من از گشته شدن برادران و یاران و دوستان شک شده و از زنده که ملول شده ام و از  
 رو مندهای حقیقتا گردیده ام و دیکو ناب مصیبت ندادم و بخوام در طلب خون برادران و خویشان و یاران  
 دمار از این کافران برارم حضرت فرمود که اگر البته عازم سفر اخرت گردیده ای برای سراق عصمت و  
 کوی دکان اهل بیت را لبت تحصیل کن که از تشکی بدینا گردیده اند عباس بنی دیک ان منکر دکان بخیارت  
 و گفت ای بنی هاشم اگر بکمان ما کناه کاریم زنان و اطفال چه کناه دارند برایتان ترخه کنید و شربت ای  
 باینان بدهید چون بیعت و بند در ان اشقیای اشرار کار نمیکند برکت و عقاب ان از جنمهای حرم  
 صدای العطش بکوش او رسید و مشک و بنفشه برداشت و اسب را بجانب فرات ناخست چون نزدیک  
 رسید چهار و هزار ملعون که بر آب موکل بودند او را در میان کوفتند و بدن شریفش را بر یاران کرد  
 و ان شیر بنفشه شجاعت خود را بران سپاه نزد و هشاد نفر از ایشان را بن تنها بر خاک افکند و خود را بر آب  
 رسانید و از غایت تشنگی کفی از آب بر گرفت که بیا شام تشنگی امام و اهل بیت کرام آباد آورد و از

ه ریخت و منک را بر کرد و بر دوش کشید و حیل کنان متوجه جنبه است انکارن بهیاسرزه بود که نشند و بر دوش  
 ظاهر کردند و اقیان هار بر نمود و راه میپوید و راه ببلد و با غنچه از کین در آمد و حکیم بن طویل در این  
 کرد مرتبه بران سید بر کوار رفتند و دست راستش را جدا کردند انبر بنفشه شجاعت و مال جدید شهادت منک  
 بر دوش چپ کشید و مرید بدست چپ گرفته چهار سیکور و راه میپوید تا که معکیم بن طویل ابرین دست جبر  
 جدا کرد انفر تندر خند منک را بدندان گرفت و اسب را سید و کفار که ابرایان تشکان برساند کاه نبرفت  
 منک خورد و آب ریخت و بر دیکو سینه مبارکش آمد و از اسب جدا کرد پس بد کرد که ای برادر مرا در برات  
 نولان از حق عیود بران سرور زد که بیال سعادت بر این جنت پروان نمود و آب کوثر دست بدر بر کوار  
 نوش کرد و نوش نمود چون امام ۴۴ صلی الله علیه و آله برادر بنیکو کار استیلا خود را باور ساند خود او را با حال بدید  
 اصصرت از دل بر حضرت بر کشید و قطرات اشک از دیده مبارک او فرمود الان ای کسر ظهری ابوفت نیست  
 منکست از حضرت صادق ع و دیت که حقیقتا بعضی دودست و دوال با و عطا فرمود که در بر این جنت بان  
 کرامت و سعادت پرواز میکند و مرویت کردی بر این امام بن عباس بن عبد الله بن عباس بن امیر مؤمنان دید  
 ان از چشم مبارکش روان گردید پس فرمود خدا رحمت کند عباس که جانفشانه کرد و مرد ایکی نمود و جان خود  
 فدای برادر خود کرد تا آنکه دستها او را بریدند پس حقیقتا بعضی دستهای او دوال با و عطا کرد که با نهاد  
 جنت با ملائکه پرواز میکند مثل جعفر بن ابی طالب و دیگر که عباس از حد شریعت هست که جمیع شهدا  
 قیامت از روی منزلت او میکنند و از حضرت باقر و صادق ع علیه السلام مرویت که مادر عباس و جعفر و عثمان  
 غرضه امیر مؤمنان که در محرابی که بلا شهید شدند ام البنین حضرت خرام کلایه بود و چون در مدینه خربت  
 ان بر کواران باور سید هر روز عقبره تقیع میرفت و فرزند شهید خود ندید و بنوحه میکرد و اهل مدینه بصدای  
 آنکه او میگریستند حتی مردن بر حکم بان تفاوت و عداوت که با اهل بیت داشت از ناله او میگریست و  
 در روایت محمد بن عباس بنی از شهدای کربلاست و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت را لبت بغیر از او  
 کرم انحضرت عائد علی اصغر که در افوا با کبر مشهور شد نزد والد ماجد بن کوار عالم نقل آمد و حضرت







که در آن حال دیده که کودکی اسرار عصمت و طهارت بیرون آمد مانند پانه چنان و خوشبختی تابان و مدد  
 کوشا و در کوشا و بود و از هفت و هجرت بجانب و جیب بکویت و کوشا و اوضاع و احوال و بیم و  
 زاده سبک و هفت از بیعت از شکر و محبت و صبر بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهر را ب  
 مله و نژاد استاده بود و برای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و از روایات معتبره ظاهر میشود که  
 شهر را بزرگوار و در اسفوت در حیات هم نبود و چون امام زین العابدین را بزرگوار در همان اوقات  
 بجان فرزند داد اما چون کسی از اهلیت بهالت بغیر امام زین العابدین با آنحضرت مانند چون بدید بر کوار  
 حالت دید هر چند بیمار بود و قدرت شمشیر بکار داشتن نداشت تیغ برداشت و خواست که بجانب معرکه  
 بران شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پسر من کجا میری گفت ای پسر من کجا میری بگذار که جان خود را فدای  
 بدید بران کنم چون امام را اراده فرزند بدید حاضر یافت فرمود ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که  
 او جان من خواهد بود و در حدیث معتبره وارد است که ام کلثوم در زمان جنگ حیات برادر بزرگوار  
 حسن بود که وفات یافت و هر دو برادر بروی نماز کردند پس ظاهر این است که در اصل حدیث خواهر  
 بوده و نام را ناامتحان داخل کرده اند بر امام شهید برای تمام محبت خدا فریاد زد که ابا کوی هست که از حرم  
 بهالت دفعه از اهل شقاق غایب یا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد یا با فریاد می هست که  
 از خدا امید تو اب و فریاد بر می مالد و داشته باشد چون اهل حرم محرم آن حضرت صدای استغاثه آن امام  
 را شنیدند صدای بشنون و کبر و فریاد برآوردند و طهارت بلند شد امام را بدید خیمه حرم  
 و گفته فرزند کوچک من عبدالله را که او را بداد کم و بعضی او را علی اصغر بنیامند چون ان طفل معصوم را  
 بدست امام دادند او را بوسید و گفت ای کافران در وقتیکه جنگ تو و محمد مصطفی علیه خیمه ایشان باشد  
 ناکاه هر مله بر کاهل این غریزه کمان کینه ها کرد و بر حلق آن اما خراجه معصوم آمد و در دامن بد  
 خود شهید شد و مرغ و خوشتر شاخ سلفه المتری پرواز نمود امام را که مبارک کن خود را در بر این خوب  
 میگذشت که بر میخیزد و بجانب آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خلاست این هوادارها

از امام

امام علی را فرمود بیعت که از آن قطره بر روی بیامد حضرت فرمود که فرزند من مرد نوکتر از باقر صانع ع  
 خداوند اگر در وقت محبت در پاری و حضرت مانند استواری از راهار موجب نواب امرت ماکردان بی  
 طفل معصوم را در میان باغ شهید گذاشت و در دامن در همان موضع دفن کرد و بعضی ابراهیم و علیرضا و علی  
 دیگر و جعفر و عمر و بنیر را از اولاد امام شهید از سهیل که بلا شمرده اند و عدد شهید اهل بیت در آن  
 و خلاصه بسیار است اکثر بیست و هفت گفته اند و بعضی بیست و دو و در روایت این مآخذ است و در  
 که در مصباح شیع است که مذکور که سی کس از ایشان و از کرده ایشان بر نهی افتاده بود و در زیارت که از آن  
 مقدس بیرون آمد عجله نفر از اهلیت و شصت و چهار نفر از مردم دیگر بنام مذکورند پس برده کیان سراف  
 و طهاره را طلبید و دختران و خواهر ازادر بر کشید و هر یک را بنواهی حقیقتا نسی خنید و صدای بشنون از  
 خیمه ها حرم بلند کردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین تا آسمان بر میسد بکنه دختر آنحضرت  
 مفسران سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار من مرا داده مارا بیکه بیکه ای امام مظلوم بگریست و گفت ای پسر  
 مرا که یاری ندارد بقی که مرا را بخود فرار میدهد پس فرمود ای دختر معین و یار مرا که خداست و رحمت خدا  
 در دنیا و عقی از شما جدا خواهد شد صبر کنید بر قضاها خداوند شکایه و ریزد که دنیا بقایه روزی سقوی میکند  
 و بغیر ابدی آخرت رفال ندارد پس امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافتها را دوسر داد  
 هلیفر و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون بخت از بیرون آمدن از مدینه از شهادت و بغارت  
 دین امتعه خبر داشت در وقت بیرون آمدن کنا به او سایر و دایع انبیا و او میاراد را بجا بام سدر و جبر  
 بهالت سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد با و تسلیم نماید و چون امام زین العابدین در این  
 بار بود امام مظلوم وصیت نامه بفاطمه دختر بزرگوار خود سپرد که با حضرت برساند چنانچه در حدیث معتبره از  
 خرم مرویت که چون وقت شهادت امام حسین رسید دختر بزرگوار را طلبید و نامه پیچید  
 در وصیت نامه داد که زین العابدین عرض اسهال داشت و مردم کمان میزدند که از آن بیماری صحت  
 بفرماهد بعد از صحت آنحضرت وصیت نامه را با و تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست



در ذکر مبارت و شهادت مستقیم و بقیه وقایع نتمه بود عاشورا چون امام مظلوم صبح باو بر خطا هر روز  
و محنت در قبول نصرت و معاونت فرشتگان و جنبان که عرض باوری و هواداری نمودند نمود انصاف کرد  
بر میان دست مقدم بقیه و ایمان و از روی شوق و تقای خداوند عالمان رویان کافران و منافقان او را در میان  
و مفاخر خود را بر خیزاد انمود و سایر مضطرب و هر که در برابران اسد الله الغالب میامد و از بر خاک هلاک مییافت  
و چون دیگر کسی حرات نمیکرد که مبارز شد در برابر حضرت اید انشیر خدا بر میمند و مبصره الکافران دعا محله میکرد  
حمله می کرد بر ایشان و میزدند و چنانچه قتل انحضرت در آن لشکر عظیم با نیر غایبان کرد و میگفت القتل اولی من  
الغار الغار اولی من دخول النار و لم حاسب که حمله میکرد انکرده انبوه مانند مکر و ملح ان بشیر و میگفت بخیر و از  
حمله که بر میگشت خطره توقف نمود و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و تشکی بر انحضرت غالب شده بود و هر چند با  
برای تمام حجت از آن کافران میطلبید مضایفه میکردند و دست که بدخنی در انحال اندا کرد که بحسب بکفره از آب  
در آن خواهی چشید تا آنکه نشسته میری با حکم از زیاد در آب امام گفت خداوند او را بخشگی کش و هر که او را  
میامزد بر ان ملعون سوره فریاد العنق العنق میکرد و هر چند با بخورد سیراب نمیکرد تا آنکه ترکید و نیز ان سید بعضی  
گفتند که عبد الله حمینی زنی بود و بعضی گفته اند حمید بن مسلم بود پس عمر بن الخطاب گفت این پسر علی ابی طالب است که  
گشته و بوب بود شهادت مبارت با او مقاومت نمیتواند نمود از هر جانب او را در میان گیرید و نیز یاران کنید پس چهار  
نفر از کاندان امام زمان در میان گرفتند و راه انحضرت را از حیمه میدوید کرد امام ایستادند که اگر ان کافران اگر در  
ناله بدست غریب چهر شده است شما با من کادارید چرا منو خنجرها حرم میشود شمر ملعون مرد مناع کرد که دیگر  
کار او در بارند و بداند که او بنیکو کفو نیست و گشته کفو نیست و گشته شدن از شیخ او تنگ نیست چون تشکر  
انحال غالت شده بود بجانب بر فرات و ان شد چون توبه که ابی بید سواران و بیادکان کافران سر راه بران حکر کو  
چنانچه بر نور بدید سافه کو گرفتند و در عین المعجزات است که ملعون از قبله نیم که او را عبد الله بن جویره میگفتند  
بود که انحضرت امد و گفت ای حسین بشارت باد ترا با تش حضرت فرمود که چنین نیست من میروم نیز خداوند ان  
و بعد بر مشافعه گشته و از حالتی عجز دیگر و بدین صریح دست مبارک بلند کرد چنانکه سفیدی بغلش ظاهر شد

و گفت خداوند

خداوند انکس بر وی انشیر جنم العین بعضی نقل بر حضرت محمد که بای سینه و روی و دست و او را دست کرد  
و این در کاب مانند و اسب برم کرد و میدوید و بر سر فرزند هر سنگ و کله میبرد تا بدید که وصل شد و یکبار  
در کاب مانند و باه فرزندین با سفل با طین رسید بجلایه انجید و انما ایمان که میان نرو انحضرت حاضر شد  
پاره ز چهار هزار نفر بودند انشیر خدا با لب تشنه بیاری از انصار انفعروا و بر سران و صفا نکر انکاف و است  
سزد و با او خطاب فرمود که تو اول اب محمور اسب دهان اربا دود داشت و انتقاد میکند که اوقات  
مام تشنه مظلوم اب بیانش آمد چون امام گفت از اب بر گرفت که بیانش آمد بر دایت بر شهر انوبه ملعون نوری  
عالم اندا امام مظلوم الانحسرت که بر دهان مبارکش نشسته فرمود خدا تر هر که سیراب نکرد بدین ملعون تشنه  
و هر چند با بخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بنظر فرات انداخت و چنانکه اب اشامید که با تشنه هم و اصل کرد  
در انحال ملعون فریاد زد که انجمن نواب میباشی و لشکر خالف در جنبهای حرم در املاک انحضرت ارا حجت  
ند و محبها و ان سید میداد خبر اصل انشیر بود و ترو بر بوده و دانست که مقتدر شده و در ان سرور از ان  
دست خبر انشیر افطار غایب بر یار دیگر اهلبیت رسالت و پرده کباب سراق عصمت و چهار تن و دایه انوار  
عبر و شکایت امر فرمود و بوعده شنوات غیر متناهی الی انکسین داد و فرمود که چادرها در سر گیرید و ماده معیت  
معیت و بلا کردید و باید که حقیقتا حافظ و حافی تمام است و شمار از اعدا عجات میدهد و عاقبت شمار انخیر  
بکردند و دشمنان شمار با نوح بلا هابینلا مبارزه و شمار انصواب بلا غدر و عین با نوح معنها و کرامتها  
منوار در هزار که دست انشیر کباب بر مداید و کلاه با خوش بریان میاورید که موجب نفوس نور شده و بدین انشیر  
نار دیگر و بمیلان هیجا آورد و بر صف لشکر خالفان ناحت و میرد و میانداخت و با انشیر و بدین انشیر  
نشانها مباهت مانند بر سران سرههای کافران بر زمین بر محنت و ضرب شمشیر از خون انشیر و فساد انحالک  
معمره مباهت مرد دست که بر روز بدست معجز انجود هزار و هشتصد و پنجاه نفر از ان اشقیاء بر خاک هلاک اندا  
نور جماعتیکه ایشان خروج ساخت و روایت معبودی هزار و هشتصد نفر از سوی ستر در ستر انشیر عین  
کاند ان گفت که ان شاه شهان را نیکو ان کند بیکر فوج چهار هزار کافر نیکو بر کربلا بقب العالمین اندا



و شهادت را بر تبار کردند و تبارهای خود را در جفا دادند و کلو و سینه مبارک خود بخردند و در جهاد اعدا کردند  
 کوشش نمودند و صبر نمودند که بدین عادت گردیدند و خود را در حق عزت و مقهر و بعد از من از کشتن هیچ ندانند  
 بر و انخواهید کرد و بخدا سوگند که من بفرموده دوست خود میروم و شهادت را در راه او از سعادت خود میفروشم  
 و ای بر شما که حقیقتا در هر دو جهان انتقام مر از شما خواهد گشت حصین بن مالک گفت بجهت غوار ما انتقام  
 غوار ما انتقام خواهد گشت فرمود چنان خواهد کرد که خودتان شمشیرها بر روی بکنید و خونهای  
 خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و با میبدهای خود نرسید و چون با خفت روی عذاب ابدی برای شما  
 مهیاست و عذاب شما بدترین عذابها اهل کفر خواهد بود و هیچ از این مواعظ در دل آن سنگدلان نماند  
 نکردند و زخم بر بدن شریفام شهادت کردند که قوت حرکت در آن حضرت نماند و هیچ دمه در آن بدن بیان  
 مذکورین نماند و چون از سیاری جراحت مانده شد لحظه توقف نمود تا گاه ابو الحنفی ملعون بفریاد  
 انداخت و در پیشانی نوین آن امام مظلوم آمد چون بفریاد خون مانند عقاره بر روی مبارکش ریخت  
 گفت خدایا فدای منم که در راه رضای تو از دشمنان چه میکنم تو در دنیا و حق ایشان را بجای خود برسان  
 جامه را برداشت که خون از چین مین خود پاک کند تا گاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت بر سینه  
 کینه اش که صندوق علوم ربانه بود داشت در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی مله رسول الله پس روی  
 بسوی آسمان کرد و خدایا تو میدانی که ایشان کی را میکنند که امروز بروی زمین مثل او نیست چون بفریاد  
 گشت خون مانند ناز و دان و دان شد خون را بکف مبارک میکردت و بجانب آسمان مانند اخت و بکف از آن خون  
 شریف بر میگشت و از آن حضرت شفق در آسمان زیاد شد پس کفی از آن خون بر سر روی خود مالید و فرمود  
 که با خون خود خضاب کرده حدیث بزرگوار را ملاقات خواهم کرد و مرویت کرد و در نای از قبیل دارم بفرمود  
 آنحضرت انگشت و بر جنت مبارکش امده ام امام ابو الحنفی میگرفت و بجانب آسمان بر میگشت چنان ملعون  
 سلاطین مبتلا شد که از سرما و کرمافزاد میکرد و بختش از سرما میلرزید و از آن سنگش شعله میکشید و در  
 سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو او آید میزدند و هیچ رشک خود میچسباند و از تشنگی زیاد

بشهادت اعدای بنوای اصل اخت و بلا پس بکشد و خنجر سید شهید را در دله حصد نمود بدین گونه  
 در گرفت و در بران بدن محض میمالید و میمالید تا آنکه جمیع حاضران از آلودگی و دشمنان بگریه و فغان آورد  
 و انبیا بگریه مدحش کردند و آنکه از آن حضرت در آن عصر از آن امام مظلوم جدا کردند و سید محترم را بدین ملام  
 امام زین العابدین مرویت کرد مرویت کرد فرمود چون در محرابی که برادر مرا از اتمام و خون و حوین و دشمنان  
 نهید کردند و مردم خشم و برار شریان برهنه سو کردند و در راه کوفه کرد و سید شهید را حرکت قتال بر میدهم و خرم بران  
 در کوفه آن افتاد که در میان خاک و خون افتاده بودند و کسی متوجه دفن ایشان نشد مرا حاجتی غایب شد که در بدن  
 و در مرغ روم از ایشان بدن بردار کند چون زینت غده من ایچالتر در من مشاهده کرد گفت ای پسر بدست من  
 و یاد کار بزرگوار این چه حالتیست که در تو مشاهده میکنم گفتن بگونه خراج کم و حال آنکه بدین بزرگوار و سید علیه  
 غدا چون با برادران و خواهرها آمد و خوشیانی بیکو کرد و برهنه در میان خاک و خون میخیم که کسی بدین ایشان میپردارد  
 بنوعیه نشان نمیکرد و چنانچه گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانستند که گفت ای پسر بدست ایچالتر حدیث رسول خدا را میبرد  
 ملازم تو خبر داد و فرمود که حقیقتا گویا این امر خواهد فرستاد که دست ایشان بخون ایشان و این شهیدان آلوده شد  
 شد این اعضا متفرق شد و پلهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کرد و بدین دستان بزرگوار ضریح مقدس  
 مقدس سید شهید را در این محراب نصب خواهند کرد که هرگز از آن بر طرف نشود و نشان آن مرده را در محراب بگذارد و معنی  
 نشانی شود و هر چند بنویسان که از احوال صلاحت در محراب از سعی نمایند و هر چه زیاده کرد و در معنی بیشتر شود  
 این بن حکایت کرد که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در راه بود و بران برای آنحضرت ساخت و امیر  
 شومرانه آورد و من کاسه شیری و مسکه آوردم و هر باطن و صحن آن را تناول نمودند و امیرالمومنین را آورد و حضرت  
 محبت رسول دست مبارک را داشت و بر روی کشید و نظر از روی سر و شادی بوی ایشان بزرگواران نکند پس متوجه  
 خانه شد و در محراب قبله او را دست بدعا برداشت پس بچهار دست و صلوات بر روی بلند نمود و چون سر از  
 خانه برداشت آنحضرت بسیار بطول آنجا میسر امیرالمومنین و فاطمه را سب آخال سوال کردند و فرمود که چون با اجتماع  
 شما شد که بدیدم جبرئیل من نازل شد و گفت حقیقتا بر شادی تو مطلع گردید و نعم را بر تو تمام گردانید و این نعم



عظمی از بر تو کوار ساخت و مقرر در مود که ایشان با فرزندان و تبعیان در هشت با تو باشند و میان تو و ایشان  
 حلالی نیفتد و هر عطیه که تو انعام کنی بایشان نیز عطا نمایی تا تو را ضیاع خوشنود کردی و لیکن بلاها بسیار  
 بایشان خواهد رسید و مکار به شمار آید از آن خواهد یافت بر دست جمعی که ملت را بر خود میدند و در موی  
 کشد که از امت تواند و حال آنکه خدا و رسول را ایشان بپایند ایشان اهل بیت را بقتل رسانند هر یک را در جای  
 و فور ایشان از یک یک دور باشد و حقیقت این مصائب برای ایشان اعتبار کرده که سبب دفع درجات ایشان  
 گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او را ضیاع باش ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب منافقان امت ستمکار تو  
 کردید و غضب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو بفرمایا و خواهد شد تا آنکه شهادت خواهد رسید  
 بدست بدترین حلائق و بدترین اولاد و ازین و بطریق کشنده نافرمانی در شهر بیکرمان شهرت خواهد کرد و  
 شهر محل تبعیان او و تبعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب افعال بدی اهل بیت تو بسیار خواهد شد و مصیبت  
 عظیم گشت و این فرزندان زاده نوحسین شهید خواهد گردید در میان گروهی که از فرزندان و اهل بیت  
 تو در مکار فرزند زینب که از کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا در دشمنان تو در دشمنان ذریه تو بسیار خواهد بود  
 روزی که کرب و شدت از تو بخت نماند و حسرت از تو بپایان نرسد و آن زمین پاکترین بقعتهای عالم است  
 و حرمت آن از هر قطعهای زمین بیشتر است و آن زمینهای محبت است و چون در ایام روزی که فرزندان و فرزندان  
 زاده تو و اهل بیت او در روز شهید شوند و لشکریهای کفر و لعنت بایشان احاطه کنند جمیع اطراف زمین حلال  
 و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و امواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها لرزان  
 اضطراب خواهند آمد از روی غضب برای تو و ذریه تو و بر این عظیم شهادت هر یک حرمت و برای جرایم بدی که است تو را  
 بر احسان تو خواهند داد در ذریه تو و ذریه تو و جمیع خلوق مانند مکر آنکه از خدا رخصت طلب نماید در بار تو  
 اهل بیت ضعیف مظلوم تو که بخت خدا بند بر خلق او بعد از تو بچشم حقیقت و حق کند با آسمانها و زمینها و کوهها  
 و دریاها و هر چه در آنهاست که منم خداوند و پادشاه قادر که هیچ کس نماند از دست من بجز تو و هیچ کس  
 کند مرا عاثر میکرد انداز هر که خواهم انتقام منوایم کشید و عبرت و حلال خود مکن و یاد میکنم که خدا

بیکم کبر که بدین معجزه گردان مرا بدید اورد و هتک حرمت او کرده و عزت او را بقتل رسانید و میان او را شکسته  
 و ستم را اهل بیت کرده و میان عذاب که جمیع اهل بیت را عذابان ز کرده باشم پس در آنوقت هر که در جبهه در آسمانها و زمینها  
 باشند صدای بلند لعنت کنند بر کسیکه ستم و عزت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال نموده و چون آن گروه سعادت  
 سعادت مددجویی بپایند ششاند حقیقتا بدست رحمت خود نعمت روح ایشان نماید و آسمان صفتم بیک  
 چند مرتبه این بدی با طرها را با قوت و حرقت ملو از اهل بیت با خود بیاورد و بدیهای حق و بر تو اعرش حق و  
 آن ابدان مطهر را بآن اهل بیت و بآن حلقهها کفر کنند و بآن طایفهها حنوط نمایند و صوفیها بیکر را بآن  
 ماز کنند پس حقیقت حق که در هر یک از این کفران کافران آزار رساند و ایشان را در خونها  
 بکفایت کرد و و بخت خواطر شرک شده بلند تا آن ابدان محترم را دفن کنند و علامت بر این فرستند شهادت  
 در آن محراب غایت نماید که نشان نباشد برای اهل حق و مصیبتی باشد برای ستمکار و مومنان و فاجر گردان ایشان  
 تو را خداوند عالمیان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از آسمان فرود آیند و بیکر و درود آن اهل طهارت نمایند  
 و صلوات فرستند و نزد او خدا را توبه کنند و برای عزت کنندگان او طلب آمرزش نمایند و نویسد نامها  
 هزار از امت تو برای تقرب حبیبی بخدا و تو و چون زیارت او آیند و نامها بپایان ایشان و قبلهها و شهرها  
 ایشان و در دنیا ایشان را مهر کنند به مهری از نور عرش الهی که در آن نوشته باشند که این زیارت کننده فایزترین  
 شهید و فایزترین اهل بیت است و چون روز قیامت شود از روی ایشان از جای آن مهر نوری طالع گردد که  
 دیده آنها اهل محشر خیز شود و بآن نور در میان اهل محشر معروف نمایند و گویا میبینم برای آنکه در محراب محشر  
 در آن و من میبکایتل بر دو حجاب تو باشم و علی در پیش روی ما باشد و اما از ملائکه خدا این قدر بلند کرد  
 ایشان را احسان شون کرد و گردیم در میان اهل محشر و تشریف بر روی حلائق و بر روی هر که از آن مهر را بدیدند  
 زهول و شداید از خدا می دهیم و این است حکم خدا و عطا ی او را برای آنکه زیارت کند فایز را با فایز  
 تو علی با فایز و فرزندان زاده نوحسین و حسین علیهم السلام را و بخت او خالص باشد و داند که کردی  
 از آنها که بر ایشان واجب گردید است محط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که نشان آن فرستاده شود و بگویند



و علامت انصراح مطهر بر طرف کند و خدا خواهد گذاشت و هر روز علامت را بلند تر خواهد ساخت  
 تا پنج خواندن رفته رفته مبادی شود که چون بدیدم امیرالمومنین را حضرت زین العابدین را بخدمت میبرد عرض کرد  
 فرمود که آئین راست گفته است و گویا من جبینم که از او سابقینان و اهل بیت مراد از آنجا میآید و خوب  
 است کرده اند و بدلت و خوار به شمار آیند و شما از سید که شمار را بر این بدید پس در آنوقت صبر کنید که سید  
 بادی بکنم با آنکه و ندید که دانسته اشکاف است و خلافت را فریاد است که در آنوقت بر روی میآید  
 دوست خدا غیر شما و مختار شما خواهد بود و در وقتیکه رسول این خبر را بمانقل کرد و در آنوقت  
 که سلطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شباطن و اعوان خود و دورتر میآید خواهد کرد  
 با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستم از فرزندانم معلوم بود و در هلاک ایتنا  
 بنهایت رسیدیم و ایتنا بجهنم رسانیدیم و از ایتنا یکی بجات نمیباید مگر کسیکه دست بدان و لایق  
 مناعت اهل بیت رسالت زندین مشغول شوید بختیک مردم در حق ایتنا و هر چه مردم در عداوت  
 دوستان ایتنا تا کفر و ضلالت خلق مستحکم کرد و هیچیک از ایتنا بجات نیاید و ملعون در حق مردم  
 کار خود را راست کرد و هر یک که با عدالت شما هیچ عمل صالح نایند بخت و بلخت و مواهه شما هیچ کس  
 بغیر از کبار ضرر میرساند زاید گفت که چون امام زین العابدین را بخدمت را بنقل کرد فرمود این  
 ضبط کن و غیبت شما که این حدیث بر شتر سوار میشد و یکسال در زمین از شهر شهر میآید هر چه  
 کم بود در آنجا از غریب معجزات و کرامات که بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از کربین  
 آسمان و زمین و امثال این ابن قولی روایت کرده پس معتبر که روزی امیرالمومنین در مسجد کوفه نشست  
 بود امام حسین و نزد وی آمد حضرت مبارک بر سر و روی او کشید و گفت ای فرزندانم حقیقتا جمعید در قرآن  
 تعبیر و سرزنش نمود و فرمود که هر هلاک ایتنا و زمین بگوئید و بجا سو کنید که ترا خواهد بود  
 و آسمان و زمین و تو خواهد گریست و علی ابراهیم پسند موثق روایت کرده که روزی یکی از شما  
 خدا در مصلحت گذشت بر امیرالمومنین و این امیر خواند که قایت علم السماء و الارض و ماکان و اطراف

بر حضرت امام حسین که گذشت حضرت امیرالمومنین فرمود که بگو بر من خواهد گریست آسمان و زمین و کربین  
 و زمین بگو بر من که کبار عرض کردند و حسین و شیخ موسی پسند و چون زاید و معتبر روایت کرده که گفت  
 حضرت صادق عرض کرد که من حاضر میوم در مجلس عالمان و بشارت عوالم میآیدم پس چرا باید گفت مرا فرمود  
 چون در مجلس ایشان حاضر شوی بگو آنکه امری از خدای و التشریف گفت فلان تو شوم حاضر میآیدم حسین  
 را پس چرا باید گفت فرمود که من بگو صلی الله علیه و آله یا ابا عبد الله پس فرمود که چون امام حسین شهیدند روایت  
 اما آه هفت کوزه در میان هفت کوزه مگر چه کرد و مگر بشند گفتند فلان تو شوم اما چه بشند و فرمود که مرا  
 و دمشق و حلب و بصره و کوفه و مدینه و یمن و مصر و شام و ایران و عراق و حبشه و هند و چین و هندوستان و  
 اسرار حیدر گز بود که گفت بجا سو کنید یا دمیکنم که این است و هر یک که در عزم خواهد گشت و دشمنان  
 خدا از روزگار و زکات خواهد داشت و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی که شتر است و این  
 من خبر داده است مولای من امیرالمومنین و هر خبر داده که روایت کردیست هر چه حق و حقیان و مهابان دنیا  
 و مرغان هوا و اقیان و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه اسما و ربهها و رضوان خاند  
 هفت و مالا حازن جهنم و حله من خد و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت و لعینند است لعنت خدا  
 بر قاتلان حسین و جباغچه و اجنه است و شرکان و جباغچه و لعینند بر یهودان و زبانیان و کربان حله گفت که  
 گفت ای منم بگو بر ایتنا روید که چینی بر کواریه کشته شود و روزی که منم گریست و گفت که در این  
 بار جدی وضع کرده اند که در این روز حقیقتا تو بر آدم را قول کرد و دروغ بگوئید بلکه تو بر آدم در ماه ذی الحجه قول  
 شد و روایت میکنند که در این روز نور دادند قبول شد و چینی نیست بلکه آن نیز در ماه ذی الحجه قول گشت و  
 روایت میکنند که در این روز بوفی ارشام ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت که در این روز کشته  
 یوحنا عیسی فرار گشت و آن در عجله ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حقیقتا در بار برای پی  
 سرنیل شکاف و آن در ماه ربیع الاول بود پس گفت ای حیلله بد که حسین پسند شهادت و آه باب او را در  
 در روز قیامت بر سایر شهلا فضیلت هستند هست ای حیلله چون نظریه سویی آفتاب و در چینی که سرخ شد

سید



شده مانند خون تازه پس بدیدند که شعله آید و شمع آید و شعله آید و شمع آید  
 مرد بوارها تابیده بود سرخ مانند جامه ای رنگین بود برادر دم گرم گریتم و گفتم بخدا سوگند که سید صاحب شهید  
 و این شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اسام بن حسین و چهل نفر خون گریست و در غیر خلیفه و غیران  
 روایت شده که این هر یک که در آن ظاهر میشود بعد از قتل امام حسین هم شهید و در تاریخ سویدی از اسود بن قیس  
 کرده که چون حسین را شهید کردند سرش را حاکم مشرق بلند کردند و سرش را جانب غربی بر ترفیع کردند و در میان آسمان  
 بردیدند شد بیکدیگر میزدند و آتشها چنان ماند و این قولی که روایت کرده که زن ضاحک از اهل مکه گفت چون  
 حسین را کشتند تا یکسال از ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و سید موقوف از حضرت صادق علیه السلام  
 روایت کرده که قاتل امام حسین را قتل کردند و او را آتش زدند و چون امام حسین را شهید کردند تا یکسال  
 آسمان سرخ بود گریستن آسمانها و زمین حسین و بوی گریه و آتشها آسمان گریه بود و این با سید معتبره از شهر  
 روایت کرده که رای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و روایت دیگر فرمود که آسمان و زمین گریستند  
 و خون گریه گریه گریست و بر اهل بی بیان گریست و روی بر سید که گریه آسمان چگونه بود فرمود که چون جامه را  
 باز میداشتند سرخ خون بر آن ظاهر میشد مانند خون یک که در جامه ظاهر شود و در کتب معتبره اسباب مذکور  
 که برید بلبید از غلام محمد کلوی میسرید بود برنا و این شهر آشوب طرف مخالفان و کتب معتبره ایشان از غیرین  
 عبدالله نقل کرده که فرزند میان روز آسمان باران بود چون بجاها سفید خود نظر کردم هم از خون رنگین  
 بود و بوار کتب معتبره مخالفین نقل کرده که رفت از قبله از گفت که چون حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و در  
 ماهها و سوسوها و ظرفها بر آید چون شده و اقامت سلیم روایت کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان  
 خون بارید و در خانه و دیوارها سرخ شد و پنج طوسی سید معتبر از عاریه عمار نقل کرده که در  
 قتل حسین آسمان خون بود و در تاریخ بلادی نیز هست و این با بویه سید معتبر  
 از حمزه صادق روایت کرده که فرزند حسین نزد مادرش برادرش حسین آمد و چون بر وی گردانید گفت ای عجب  
 نسبت می کنند که زهره بن خواهند داد و مرا خواهند کشت و لیکن زهره را زهره و مرا زهره میگویند

و این شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اسام بن حسین و چهل نفر خون گریست و در غیر خلیفه و غیران

روزی مثل مدنی نیست ای ابا عبد الله که می هرگز در سوره خواهد آمد که در دعوی کند که از من حد تو عهد  
 و این مسلم را بر خود سید پس اجتماع کس در کشتن تو در حق خون و هتک حرمت تو و اسیر کرد فرزند تو و آن  
 تو و عارت کردن اموال تو و در وقت لعنت مارک مینود و بی امینه و سن حاکم و خون بسیار و میگرد  
 هر چیزی حتی و حتی و حشر و ما صیان دریا و این قولی روایت کرده از حاکم اهل کوفه که چون حسین را شهید  
 آسمان خالک سرخ و سر مردم بارید و این روایت کرده از مردی اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل  
 المقدس و نوایان در پسین روز یکدیگر حیزم را می شهید شد و نسیم که محزون شهید شد و روی گریه و گریه و آنسید  
 گفت هر سنگ و کلو حیکه را بر آتشیم مگر آنکه در میان خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و  
 خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شهیدیم صلیب صادر کردید میگرد شعری چید که محمود اهل بی بیان  
 صلیب را می که کشتند حسین را شفاعت خدا و در در حساب معاد الله عواید بافت شفاعت سید همداد و حیدر  
 کرار گشتند برین سواران معرکه شجاعان را برین جوانان و بران هر جماعتی آهسته و در آفتاب نوره و گریه و گریه  
 میامد و ستاره همداد بر زمین بودند چون آید و رفتی که شش خنجر سید که است به ظهور از خنجر آید در زمینها و چو  
 کوشید بر آید بوده این بابیه در حدیثی نقل کرده که در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر  
 تازه میجوشید و شمع آفتاب در وقت طلوع و در دیوارها سرخ مینامید مانند جادو سرخی که بر دیوار کعبه میانشد  
 چنین بودند آنکه حضرت امام زین العابدین زنان و سرها را بگریه آورد و در تاریخ سویدی از قبل روایت کرده که  
 حسین را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بر سر کستان همداد میان روز ظاهر شد و ما کمان کردیم که قیامت بر  
 شده و در عقیقه را کتب معتبره اقامت حیان روایت شده که از بعد شهادت حسین ناسته و در هوا تاریک شد و  
 سگی که بر میداشتند از بران خون میجوشید و روایت شده که کعبه اخبار در زمان عمر را کتب معادیه نقل میکرد  
 و قاعبر که در امت واقع خواهد شد و فتنه ای که خواهد کرد بدین گفت از فتنه عظیم تر و از هر جنبه  
 شدید تر قتل سید شهید حسین علیه خواهد و اینست فادیکه خدا بخواهد در قرآن یاد کرده که طهارت افاد و الترفیع  
 ما کسب اید علی الناس و اقل فسادها عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن حسین است و در بعد شهادت او























مکررم مذکور است که در بی حضرت امام زین العابدین <sup>علیه السلام</sup> ذکر کرد قتیله انجاء عینکه از بنی اسرائیل کارهای کردند  
در نزد و شبیه و جزا ایشان را و چون کردیم مود که هرگاه حقیقتا عینا را بر این شکار می در شنبه چنین ستود  
کنند پس چگونه خواهد بود در او حال حاله که او را در سوخته اند از یکسند و هتک حرمت او عابد اگر چه خدا  
ایشان را در دنیا منع نکرد ولیکن انچه را ایشان از عذاب اخروی مهیا کرده اضعاف اضعاف دین است پس  
از حضا علی بن حذیفه حضرت اخبر عرض کرد که در تفسیر اهل بیت میگویند که اگر کسی خیر بدتر از شکار ماهی میبود میا  
خدا ایشان را منع کند فرمود که معصیت شیطان زیاد است از معصیت جماعه که با حواله او گناهها کردند و حال که  
حقیقتا در دنیا بسیار به او اهل عذاب فرستاد و شیطان نفرستاد و او را مهلت داد و سخن گفتن در برابر حکمتا  
حاضر نیست و جبر است بگناه که در دنیا میگرد و عقوبت گناهها بسیار باقیست میا از برای آنکه عذاب ایشان  
سختتر باشد و قائم ال عدم انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد گشت و این شهر آشوب از حضرت باقر  
و امام زین العابدین روایت کرده که فرمود چون باید که بگوید میفرمید در جمیع ستر فرمود میامد مگر آنکه یاد میکردی حق  
در و بر فرمود که کار به اعتبار دنیا نزد خدا نبود که سر می را بعد از فرستادن برای کارهای از بنی اسرائیل و  
حقیقتا تحت التصر فرستاد و هفتاد هزار کس رگشنا خون می ما کرد پس فرمود این فرزندان من خدا سوگند که  
خون من ساکن خواهد شد با آنکه میده از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس را از سزا  
بکند و از این عباس روایت کرده که حضرت رسولی که من برای خون من می زکریا هفتاد هزار کس  
گشتم و برای خون فرزندان تو هفتاد هزار کس را هفتاد هزار کس را خواهم گشت و از حضرت صادق <sup>علیه السلام</sup> روایت  
کرده که برای خون حیی صد هزار کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده و علان خواهد شد و از قول  
قولی از حضرت باقر <sup>علیه السلام</sup> روایت کرده که فرمود بخدا سوگند که قاتلان کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است  
و در جنت در دنیا خواهد و از بیان دانسته شد که واقعه از واقعه کربلا شیعو و مجبئی از آن حضرت  
است ای عالم انقضای ادم واقع شده و خواهد شد و باید که وقوع این امر باعث مرید اعتقاد شیعان  
و محبان و اهل واداد گردد زیرا که هر که نزد خلائع مرتبه اش رفیع تر است بلای او در دنیا سختتر و بلای او

بجز است و از حضرت باقر <sup>علیه السلام</sup> روایت کرد که حقیقتا انوار بر ملا تسلیم کردید نسبت ملا مکر را به یمن  
بنی اسرائیل و از کوری و تفاوت اخروی بجات می دهد پس فرمود که امام حسین <sup>علیه السلام</sup> کشتن خود را در محراب کربلا می  
بیکر میگذراند و میگفت کشتن ما کشتن بفرستاد و او را پیغمبر اند و از قوی پسند حضرت  
محق روایت کرده که هیچ شهید نیست مگر آنکه از روی سبکد که کاش با حق میبیدند بود و دوستا  
خدا او را و مندا بلاها و شدنها میبشد و پیوسته از خلائع بفرستاد و در عارینه شهانت و شدت مصیبت  
یکه دوست و معبود خود را شناخته اند سرافقت در ره از ذل ایشان انا عظم سعادت است و نعمت بسیار  
بر جات و هر چه رضای محبوب ایشان در دین باشد ایشان را منتهای لذت است و بسیار را از دنیا بپوست سر کنند و  
ملایق از راه کشتند در حلیت معجزه وارد شد که اکثر پیغمبران از قوم خود مدتها و از راهای سخت کشتند  
مقتضی برای کرامت پیغمبر آخر زمان آن از راهها بر اهلیت لحرمت مقرر کرد پس که موجب رفیع در جات او و ایشان  
رود و اگر در وقت روز بلا از روی حتم و عینیکرند حقیقتا دعا ایشان را نبرد نمیکرد و اگر عابکروند که تسلی  
ببر این سرگون شود البته میشود ولیکن به منافض خدا دانستند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند  
نوع ملائکه و جن باریه حضرت میآمدند قبول نمیکرد و الحمد للجمع پیغمبران و اوصیای ایشان از روی سربل ان حضرت  
میکردند و ان حضرت در دل شاد بود بکشتن آن از راهها و کشتن در ایام مقتضی و ان سخنان که ظاهر میفرمود  
نم حجت را کفرا بود و انچه که در جنت حضرت بودند از و بنده اند برای معرفت آنکه علم ربانی  
بیت رسیده بود از وی شوق خود یکسختن میدادند و از الم تر و بر و شمشیه بودند انداختند و فقط  
و سایر از حضرت باقر <sup>علیه السلام</sup> روایت کرده اند که حضرت امام حسین <sup>علیه السلام</sup> در وقت روز شهادت با اصحاب خود گفت که بجز  
بگفت که این فرزندان من را بکشید که ترا بکشند عذاب عرق بر میبوی که در انجا ملاقات میمانند پیغمبران و اوصیای  
و انعموا میمانند و نور انعموا شهید حوایی شد با کوهی که از اصحاب که الم حرا بیت آهن خواصدا یافت  
به را خواهد که با آن خود بردا و سلاما انهم پس فرمود که انش حرب بر نو و ایشان را در خواهد بود پس حضرت  
خام حربین فرمود که مبارک باد شما که من بفرید پیغمبر مردم و نزد وی خواهم ماندان نقل که خدا خواهد پس







در دین و دنیا و آخرت و وجود و بقاء و در راه برابری ایشان متین میمانند و محاکمات ایشان همه  
 چهار اهر و گرفت و دوست و دشمن بر ایشان در زمان و غیر آن صلوات میفرستد و شفاعت ایشان از کس  
 اله حلیت میطلبند و روز چندین هزار کس بر کات صلوات ایشان امریزه میشوند و چندین هزار کس بر کت  
 لعنت بر دشمنان ایشان از آتش دفع عجات میبایند و چندین هزار کس بر کت زیارت روضات مقد  
 ایشان مشغول رشت میکردند و چندین هزار کس بر کت کریمین بر ایشان و عرفن کت از مصائب ایشان  
 محبت شایسته خود را لوث گناهان میبویند و چندین هزار کس بر کت روایت احباب و نشر آثار ایشان  
 بعبادت ابدی فائز میکردند و چندین هزار کس بر کات تحقیقات احادیث ایشان بر تیز معرفت و یقین  
 میرسند و چندین هزار کس بمناجات احوال حمیده ایشان و اقتدا بسبب پسندیده ایشان بمکام اخلاف  
 و عباس ادب مجلی میکردند و چندین هزار کس از کور ظاهر و باطن در ضرایح متوجه ایشان شفا مییابند و سلا  
 متلاهای بیلاهای جماعه و حشامه و حایه انداز انتفای بیوت رفیع و منازل و مدارج منبعه ایشان که  
 صحت یمانند آنها که اندک بصیرت دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مد هوش میگردند و از قرب معشوق  
 انفقیران بدارگاه ملک ثمان در هر ساعت بهرها و فیضها میرسند اینها هم در زمان خفا دولت ایشانست و  
 حقیقت بر آنکه وجلالت و عظمت و شوکت ایشان در آیام رحمت و رفد قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد  
 پس کدام جلالت ازین عظیمتر و کدام بزرگتر ازین بیشتر میتواند بود و چه ادبیت و اهانت و ادلال رفیع  
 این عظمت و جلال میتواند بود و اما شبهه که در خواطر عوام میبلند این است که آنحضرت با وجود  
 میلانت که شهید خواهد گردید چرا بصراحت بکبریا میرفت و اهل بیت خود را میرد این شبهه چندین  
 جواب دارد جواب اول اینست که احوال بنوایان دین را باحوال خود قیاس نمیباید کرد تکلیف ایشان تکلیف  
 دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حقیقا واقفند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف عامه  
 و باید که این را بر سر دل که رفع آن قضاها که برانها مطلع گردید اند از خود بکشند باید که هیچ قصاص  
 بر ایشان جاری نکند و هیچ بدامتلا نشوند و جمیع امور و احوال و خواسته بدین ایشان واقع شود و بر

حرف تند بر خلد خلد علم قدیس است پس باید که ایشان بعمل و تقوی علم مکلف میبندند و در تکالیف ظاهر  
 با وجود علم امور باطنی با سایر مردمان شریک میبندند چنانچه در باب طهارت و نجاست استیاد ایمان و کفر و ایمان  
 ظاهر مکلف بودند و اگر بوقی علم واقع مکلف میبودند میبایست که با هیچ کس معاشرت نکنند و هر چیز  
 غیر داند حکم بکفر اکثر اهل عالم بکشند و اگر چنین میبود حضرت رسول بمصاهرت عثمان را چه نمیشد و ما  
 عایشه و حفصه را زن نمیکرد و هر کس با چنین بلندی حضرت امام حسین بنابر کشتن ظاهر مکلف بود و میبایست  
 که با وجود اعوان و انصار از جهاد کردن با منافقان و کفایت قاعد تمایز کند و اگر با وجود وصول ریاده اردو  
 هزاره از کوفیان و بیعت زیاد از پیست هزار کس متوجه میشد و اجابت ایشان بممود ایشان را در ظاهر  
 بر آنحضرت محبت بود و محبت الی بر ایشان تمام میشد جواب دیگر آنکه در وقی که برفتن فایده میکرد که آنحضرت  
 در رفتن مایل ماند و چنین نبود زیرا که بریند پلید جمعی فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او بر  
 باقتل او اند چنانچه مگر خود میفرمود که چون خواستند که مرا بکشند بیرون امدم و در بعضی ارکت  
 معبره مذکور است که لشکر عظیمی عمر بن عبدعاص داد و او را با ماریت حاج مقرر کرد و فرستاد که هر چه  
 که ممکن باشد آنحضرت را بگیرد باقتل اورد و سی کس از کاروانی امیه برای این کار فرستاد و این سبب آنحضرت بحرام  
 ع را با حرام عمر عدول نمود و پیش از تمام رخ روانه عراق شد با در اقل که میدانست که چنین خواهد بود بحرام ع  
 و در وقی که محل جمیع اناس ترک آن سفر میکرد فرمود ای برادر من در سوای جان و دین با جان و دین من بیعت  
 نمود البته بنوامید مرا بدر میکشند و میکشند و طوطی طوطی در زمان مغربه غایب که او ای مصطفی سلعود ظاهر  
 رهائیس میکرد و در ظاهر مبارکت بقتل او لاش نمینمود آنحضرت احابت دعوت کوفیان نمیرمود و میر نمود پس هرگاه  
 داند که بر هر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد بر کشته شدن با اطاعت و مدلت اجتناب نماید عمل اعتبار  
 خواهد بود جواب دیگر آنکه وقی که حقیقا مصطفی در اعلام دین خود داند بفرمان و اوصاف ایشان را تکلیف  
 محامران عظیم میباید چنانچه حضرت نوح ۴ بنی تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بکشت  
 فرعون فرستاد و بعد از آن تکلیف تبلیغ راالت در مکه نمود و ایشان را برای صلوات از اهل علافت محاط







عالمیان بود از بندگان بزرگوار خود و لیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و آن حدیث تشبیه بود بلکه بیشتر  
 معنی می باشد از پدر و جدش یا از پدربزرگ و مردم امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین پیوسته  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند در عالمی که اهل تشبیه ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و ضابط و منافی  
 ایشان از حضرت تشبیه بودند پس هر یک از ایشان را که میبایدند همراهم میبایدند و متذکر احوال و احوال  
 میکرد بودند و چون امام حسین رفت هیچکس نمیدانست که میبایدند او متذکران مشاهده و موافقت شوند و آن  
 ضابط و منافی را یاد آورند پس گویا در روز قتل ایشان رفتند و باین سبب مصیبت حضرت عظیمترین مصیبتهاست  
 و ای کاش باین چگونگی نشان بود عاشورا و فدای بخت میباید حضرت فرمود چون حکم حسین شهید شد  
 در تمام تقریب میشد باین پند باید و احادیث برای او وضع کردند و اموال و جواهر گرفتند و از جلدان احادیث  
 احادیث فضیلت و برکت بن روز بود تا آنکه مردم عقل غایت از جری و کبر و مصیبت و اندوه نبوی فرج و شادی و  
 و فتنه امور و مهیا کردن آن و فها حاکم کند میان و ایشان و فرمود ای پسر خرم در این احادیث بر اهل اسلام و  
 اسلام کن است از آنچه وصف میکنند جامع که محبت ما بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد با امامت ما  
 و مع ذلک دعوی میکنند که حسین م کشته شده و بنی نضار در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه  
 عیون مردم در نظر مردم چنین نمود که کشته شده و در واقع کشته نشد پس بنا بر کشته افتاد و عقاب و عتاب  
 و ملائمت بر بنی امیه بنشاند ای پسر خرم که دعوی کند که حسین کشته نشد پس نکبت رسول خدا کرده است و آنرا  
 بدو رخ نسبت داده در خبرهایی که ایشان بقتل حضرت داده اند و هر که ایشان را نکبت کند خداوند عظیم عرش  
 مباح است برای هر که بشود این سخن را اندر او گفت باین رسول الله چه میفرماید در باب جامع که جامع  
 از تبعیان شما که این اعتقاد دارند فرمود آنها از تبعیان من نیستند و من از ایشان پیروانم پس گفت که خدا  
 کند عالمیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و احدی را در پیوند و مفوضه را که میگویند که حقیقتا خلق عالم  
 بایشان گذاشته است و بزرگ از برای خدا قرار داده اند و گمراه شدند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه  
 اقامت فرایض خدا میکنند و حقوق خدا را از خلق را داناتماید و این طریقی و کلی نیست

بگویند که اینان میفرمایند  
 معصیت خدا را و کافر شدند

بند معصیت و این کرده که ای الصلت هر وی غلبت حضرت امام فاضل هر که کردی در کوفه شدند  
 که دعوی میکنند که حسین بن علی م کشته شد و حقیقتا شباهت او را بر خطه از مسود شایع میکند و حضرت امام  
 بالا بردن چنانچه عیون را ایمان بالا بردند و بر این راجعت میباید و در جعل فقه لکالی علی بن سید ابی  
 قرار داده و خواهد داد خدا را برای کار این بر نوسان را و در نقلی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد  
 غیب و لغت خدا و کافر شده اند ایشان میکنند کردن بفر خدا که خبر داده که حضرت کشته خواهد شد خدا  
 سوگند کشته شد حسین و کشته شد کسی که بر بود از حسین بن علی بن ابی طالب و امام حسن و و جمیع اهل بیت را  
 نیست که مگر آنکه کشته میشوند و مرا بر هر شهید خواهند کرد و بگویند که حقیقتا سید است و در هر حال و خبر داده  
 حضرت امیر بن ابی طالب علیه السلام و مراد حقیقتا در این است که کافر عتقی بر مومن نیست و بگویند بر حسین  
 تواند بود و حال آنکه حقیقتا در قرآن خبر داده که کافران بسیار از پیغمبر از اسلام گشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان  
 ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و این طریقی و کلی نیست حضرت و این کرده که فرماید خدا حضرت صاحب الامر  
 بدون امله که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته شده و حقیقتا کفر است و نکبت رسول الله است و  
 ضلالت و کراهت و این باب و در صحیح کتاب احتجاج روایت کرده اند که حسین بن ابی ایهیم طالقاً گفت که در پی  
 شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواد حضرت صاحب الامر است نشسته بودم با جماعه که علی بن عبید بن ربیع  
 ایشان بود پس مردی برخاست و گفت بخیر ام مسئله از تو سؤال کنم گفت بپس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده  
 که یا حسین بن علی و یا خدا خدا بود گفت بلی گفت ای ابا قائل او دشمن خدا بود گفت بلی از مرد گفت ای ابا حازر است  
 که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حقیقتا را نمیتوانند  
 دید و هر کس کلام خدا را بواسطه عیون میباید و لیکن خدا اینهم رسول از جنس و صف ایشان میباید  
 بر ایشان میفرستد که مثل ایشان باشد زیرا که رسولان ایشان بصورت ایشان نمیبودند و از غیر صف ایشان  
 میبودند هر آینه ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام  
 و در بارها میفرستد گفتند نشنید شما که مثل ما پس قبول نمیکردیم ان شاء الله تعالی یا حسین بن ابی ایهیم که ما ازین



ما از ایشان بمنزلان ظاهر باشیم و بدانیم که بان سبب خلاشاد مخصوص گردانیده بر سالت و جلالت خود بر حق تعالی  
 محض میباشند مقرر کرد این که ساز خلق ظاهر بودند از ایشان عملان هادی بعضی از ایشان بعد از آن دار و نحو بیرون  
 آورد و مقرر دان قوم خود را عرف کرد و بعضی را رفتن انداختند و حقیقتا آتش را بر سر و سلامت کرد ایند  
 از سبب سخت نافرمانی آورد که از ایشان شر جاری بود و بعضی از ایشان در بار شکافت و از سبب خنک تنها  
 جاری گردانید و عصا از دهها کرد و بعضی از ایشان کور و پس را شفا داد و مرده را با بدن خلد زنده کرد و در  
 بلد ایشان را با خنجر بچینید و در خانهها ذخیره میکرد و بعضی از ایشان ماه برای شکافتن شد و حیوانات با او سخن  
 گفتند پس چون این بجزای آوردند امتهای ایشان را بجز شدند از ایشان بمنزلهای حقیقتا بمقتضا لطف خود  
 نیست بندگان و حکمرانان خود بدینان خود را باین مجرات کاهی غالب گردانید کاهی مغلوب و در حالتی قاهر و  
 صحنه مقرر بود زیرا که اگر باین مجرات و حواری عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و بلاها و مصائب محض  
 محض نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صابان را بر بلاها و  
 لیکن حقیقتا در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و سخت صابر بمانند و در حال  
 صافیت ناکی بمانند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی بمانند و بکبر و تجبر حملند بر مردم و مردم  
 که ایشان را خدایانست که او خالق و مدبر ایشانست پس بخداوند را اطاعت کنند و بخت خدا تمام باشد بر کسی که  
 در باب ایشان از حد بگذرد و دعوی پر و بکاری با آنکه هر که هلاک شود بعد از انعام بخت هلاک شود و هر که  
 بجات باید بدلیل و برهان بخت باید پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتیم از پیش خود نگفتم و از حضرت  
 صلواتی علیهم و این باب و در جمیع احوال موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که خدا بیغ  
 در قرآن میفرماید ما اصابکم من مصیبه فاما کسب ابدیکم و یعفو عن کثیر یغفر ما یبدل شما از مصیبتی پس  
 انجیریت که کسب کرده است از دستهای شما و عفو میکند از گناه بسیار پس چه میفرماید در آنچه رسید  
 باینکه بزرگوار و اهل پیشایا یکی دهها ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند خود را باین  
 کماهی یا نوده بودند فرمود این اید در حق ایشان نیست و یکی حقیقتا مخصوص میکردند دوستان خود را

مجهولانی که نزد خدا شایسته بودند و در حجت ایشان مضاعف گردانید که کماهی کرده بمانند صاحب حجت  
 رسول و یکی که کماهی کرده بمانند فریضه و بخت استغفار میکرد و مصارعند حضرت روایت کرده که در حق  
 از اهل بیت باقر علیه السلام در حجت انصرت نشسته بودند و در پیشگاه امام از روی که ولایت مار اختیار کرده اند  
 مار امام میدانند و اطاعت مار بر خود واجب میدانند مانند اطاعت خدا و مصطفی علیه السلام و چون مرئوس مار  
 میکند و عیب میکند بر جانشین که مار میباشند و در تن مار میباشند و کلمات مار بیان میکند و ایشان  
 نسبت بغلو میدانند ایاکان دارند که خلدند عالیشان اطاعت و در ستن حد را بر خلق واجب گردانند و از  
 ایشان محض دارد احبار اسماها و زمین را و ایشان رسانند خبر برینان و دیگران واقع میشود مراد گفتند  
 نوشوم را خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خلد قیام نمودند و اهل  
 طعیان و جوهر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند و مودت و محبت در علم و کثرت بود و چون مقرر شد بر  
 رسول خلد خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانایی ساکت شد هر ساکت شد را ای همان اگر وقت  
 بزمانه میند و اهل خود بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سوال میکردند که ملک و پادشاه اطاعت را  
 را بگردانند و ایشان را اهل الله کنند هر آینه حق تعالی احابت ایشان میکرد و از بلاها را از ایشان دفع میمود و پادشاه  
 نظامیان بر طرف میکرد زود تر از آنکه کسی رشته یکسری بکشد و در اینها از آدم برورد و لیکن ایشان در به مقام  
 بناد تسلیم بودند و آنچه حقیقتا صلاح ایشان را در آن میدانست غیر از آنخواستند ای همان آنچه بایشان رسید برای  
 بود که مرتکب نشده باشند و عقوبت مصیبتی نبود که مخالف خلد در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خلد  
 که در حجت عالیه بخت بر سر چیزهای خلد در حق ایشان بخواند خود مرسان نقل خبر در آن حقیقتا  
 بجزای خود را بشارت از امام مظلوم مرویت که چون حضرت آدم برین امد طلب حضرت خوار بود بر زمین  
 میکرد تا آنکه در محرابی که بلا عبور کرد چون داخل انحر کرد بدین فواج حزن و اندوه و بادی او در چون موضع کشته  
 شدند حسین علیه السلام با پیش بستی آمد و خون از قدمهای او جاری گردید پس بر روی اسنان بلند کرد و گفت بچه  
 صبیح زمین گردیدم اندوه و اینکه در زمین من میبود در زمین منی ندیدم حقیقتا او و هر که در این زمین بر







بند حضرت امام و نام و دانسته که چون حقیقتاً حضرت ابراهیم را میبرد که فرزند خود اسماعیل را فرزند  
 کند و بعد از آن برای وی ولایت فرستاد امر کرد که آن کو سفند را عوض از فرزند کند ابراهیم را و فرمود که کشت  
 مامور نمیشد مکنی کو سفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدای قربان میکردم تا آنکه دل من بکشتن فرزند  
 نرفته و دل من بدر میآمد و مستحق میشدم بسبب ارفع درجات اهل مصائب را پس حقیقتاً با او میبرد  
 که با ابراهیم کیست محبوبتر من بنوا ابراهیم گفت خدای تعالی بفرماید که محبوبتر باشد من از حبیب خود  
 حقیقتاً با او میبرد که با ابراهیم کیست محبوبتر است بنوا ابراهیم تو گفت بلکه او را از جان خود دوستی دارم حقیقتاً فرمود  
 که فرزند او محبوبتر از تو یا فرزند او تو گفت بلکه فرزند او را دوستی دارم از فرزند خود پس خدای  
 کرد با او که ایا کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش بهتر است یا بدست میاورد با کشتن تو فرزند خود را بدست  
 دست خود در طاعت من گفت بلکه کشته شدن او بدست دشمنانش بهتر است یا بدست میاورد پس حقیقتاً فرمود  
 فرمود ای ابراهیم که عوی خواهی خواهی که اگر امانت عمل اند حین فرزند او را خواهند کشت و عذر  
 چنانچه کو سفند را کشته و بسبب این مستوجب عذاب خواهند شد ابراهیم بجزع آمد و داشت بدرد آمد و  
 کران شد حقیقتاً اند که خط او را که فدای کرم خراج تر از فرزند خود است اسماعیل را و فرمود که میگردی  
 بجزعیکه کردی به فرزند بی غیر از آن زمان حین کشته و کشتن او و این سبب برای تو واجب گردانیدم رفعتی  
 درجات اهل مصائب را و این است معنی قول خدای تعالی که و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدای کردم اسماعیل را بذبح  
 بذبح عظیم و این قولیه با سند معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که بریدگی از حضرت پرسید که  
 این حدیث نوشته شده است و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت محفلت حضرت  
 امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از حضرت مسئله چند سوال کردم فرمود که از مولای خود صاحب کلام را بپرس  
 و در وقت آنحضرت کودک بود و در پیش روی پدر بنوا و از برای میگرد پس سوال کردم از تغییر کعبه  
 فرمود این حرف از انبیا علیست که خدای تعالی بفرماید بلکه تا به خبر داده بعد از آن حضرت رسول اعظم نموده  
 و سنان بود که زکریا از خدای تعالی طلب کرد که اسماء مقدسه را با او تعلیم نماید که در شداید با او

بنام بر دست پل مامد و اسماء مقدسه را با او تعلیم او خود پس چون کریم نام و خط و قلم و حسن را یاد میکرد  
 هم و رفتن و خوشایست و چون نام امام حسین را یاد میکرد که بر بر دست و خط خود بنویسند  
 رفتی با حاکم کرد که خدا و ابراهیم نام اینجور بود که او را که زبان میرام و عیال میبرد و مسرود میفرم نام  
 او عالمی که در میگویم غمهای من بجهان بیامد و مرا که به طافت بماند پس حقیقتاً قصه شهادت و مظلومیت  
 آنحضرا را بر کتاف فرمود و گفت که بعضی در کاف اشارت نمیکرد است و هاله که غرت ظاهر و بازید است  
 کشته و ظالم را بیان بود و عین غم و تشنگی ایشان است و صداد صراحت است را و صبر را چون کریم  
 این قصه در آنکرا شنیده شد بعد از میل بود بیامد و کسی بر خود راه نداده و مشغول گردید و از بی و مادر و پدر  
 شد و مرتبه در محبت آنحضرت بجای آورد و میگفت ای اجدل تر از خلق خود را محبت فرزندش بدی و خود را و پدر و مادر  
 محبتی را با حاکم غرت او را و خواهر و دادا با بیعت و طمع حاضر این محبت را خواهم بوشانید ایا چنین در و البرامیز  
 رفت و جلالت ایشان در خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت ای فرزند من عطا کن که در بهری چشم من باور شود  
 شود و چون چنین فرزند عطا فرماید مرا و بخت محبت او کرد آن پس چنان کن که دل من در محبت آنحضرت چنان بدو  
 ای که دل محرم حبیب تو را میفرزندش بدو خواهد داد پس خدای تعالی میفرماید و با محبت عطا فرمود و مانند امام حسن  
 نهاده فایز گردید و میفرماید ششماه در شکم مادر بود و حمل امام حسین را نیز ششماه بود و این نام و بار که با انبیا  
 روایت کرده که گفت مادر کتب خود خواند ایم که مردی از فرزند آن محفل کشته خواهد شد و عرف اسباب آنحضرت  
 خشک خواهد شد که داخل رشت شوند و با هوای العین معانقه نمایند پس امام حسن گذشت پرسیدند که این است  
 گفت نه پس امام حسین را گذشت پرسیدند که این است گفت بلی و نیز روایت کرده که جمعی از مسلمانان بمقابل کافران  
 نقش و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کفیهها ایشان دیدند که یک بیت نوشته بود که مصروفش این بود که  
 یا ایل الله یا ایل الله ان کو و هیکه حسین را بکشند شفاعت خداوند در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است  
 که این شعر در کفیه شما نوشته اند گفتند سیصد سال بپشت آنکه بفرمود شما بفرمود شود و این خطی است و بعد از آن  
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی حسین بن علی را با او تعلیم علی را و عیال را و عیال را و عیال را



نارینه ده بپرسید که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد فرمود که مرا حاجت نیست بچین فرزندی بر حریف  
 با شما نیست و باز گفت و دیگر این شایسته را در رسولم همان جواب را داد ما را با شما رکت و در نبوت بیم همان  
 آورد و چون رسولم فرمود که مرا حاجت باو نیست حریف را گفت که در روزگار تو میسر ما بد که وصایت و امانت و  
 فرزندان او قرار داده ام رسولم فرمود راجع بشدم پس خانه را فرمود که خبر بپرس چینی بنابر ارجاب  
 حنا بانی آورده فاطمه گفت چینی فرزند را میخوانم و بچین فرزند راجع بچشم فرمود که برود کار این امانت و  
 را در فرزندان او قرار داده پس فاطمه حقیقت این را بر حریف نهاد که دو صبا الاکسان بوالدیه امانت داده که هر دو مسفر  
 گریه این جزیت صادق فرمود هرگز بدید اید که رفته بپرس محامله شود از روی گریه و وضع عمل خود از روی گریه  
 و خیمه عید روایت کرد که ام الفضل بنت حارث بنعت حضرت رسولم آمد و گفت یا رسول الله بنیت خواب  
 مگر دیدم فرمود چه خبر دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن مبارک تو جدا گردید و در دامن افتاد فرمود خوب  
 نیکی دیدی پس عیال فاطمه متولد خواهد شد تو کفالت او را می نمودی پس آن روزی امام حسین متولد شد رسولم  
 با دم الفضل داد که حافظت کند ام الفضل گفت روزی او را بخدمت حضرت رسالت بردم او را از من گرفت و در بر  
 خود نشاند تا گاه دیدم که ابله از چشمها مبارک فرود میخفت گفتم پدر و ملازم ندای یاد یا رسول الله این چه حالتی  
 که در تو مشاهده کردم فرمود لخال جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر داد که است من این فرزندان را شهید خواهند کرد و  
 خالک سر بخیزد بخت او را می بینم او را و شیخ طوسی بعد از حضرت زینب زجر حضرت رسولم روایت کرده که گفت روزی  
 بدیدم در خواب خواب فرزند بود و حسین آمد و من او را مقول میکرد اینم که صباد الحنفیت را بپسندار کند پس من را  
 رفتم چون برگشتم دیدم که حسین بر روی شکم الحنفیت نشسته است و بر ناف او بول میکند خواستم که او را بردارم  
 رسولم فرمود بول فرزند را قطع مکن بگذار که فارغ شود چون فارغ شد بپرسم شکم خود را با بخت و وصایت  
 ساخت و مقول غلام شد چون بپرسیدم رفت حسین بر پشت سوار شد رسولم صبر کرد تا او بر پاهای من سوار شد بر  
 داور برگشت و غلام را نام کرد چون فارغ شد دست مبارک خود را بلند کرد و گفت من پناه میآورم ای جبرئیل گفتم یا رسول  
 یا رسول الله امرو را کار می کرد یکدیگر بیشتر میکردی میبایست بچند فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت داد و مرا

فرزند را حسین بود مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خالک سر بخیزد بخت او را می بینم او را و شیخ طوسی  
 است و بعد دیگر بنی ابراهیم را روایت کرده و بنی ابراهیم را روایت کرده و بنی ابراهیم را روایت کرده و بنی ابراهیم را روایت کرده  
 را از آن حقیقتاً عرض کرد که عبارت حضرت رسولم اید چون از آن رسولم ام سلمه را گفت در پیش من است و ملک  
 که کسی داخل شود در آن وقت همین آمد ام سلمه خواست که او را مباح شود حسین حست و داخل ما شدند و رسول  
 رسولم سوار شد ملک گفت او را دوست میدارم گفت اید بلی ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر  
 بجوای میباید بگو خالک امکار که او را در آن شهید خواهند شد پس دست در را کرد و خالک سر بخیزد بخت او را  
 دام سکه از گرفت و بیکباره قنصله خود دست و از باو بیدار شد خبر از حضرت صدوق روایت کرد که رسولم در  
 در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نزد من نیاید ام سلمه گفت که حسین آمد و کودک بود من نتوانستم او را مع کنم تا آنکه شد  
 الحنفیت و من از او رفتم دیدم که رسولم او را بر سینه خود نشاند و گریه میکرد و جبر بر دست داشت و میگفت  
 میکرد اند چون فرمود ای ام سلمه حریف را آورده که این کشته خواهد شد این زینب است که در آن بقتل میرسد ای رسول  
 خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدید که حریف کشته شد یا رسول الله ان خالک سوا لکن که این را در بر تو کند  
 فرمود از خال سوال کردم خال بقم فرمود که او را ببین شهادت در چه خواهد کرد احدی از مخلوفان ما در چه می بیند  
 و دیگر یکی از شیعه حریف خواهد بود که شفاعت کند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل علی از فرزندان او خواهد  
 بود پس خوشحال کسی که از اولیاء حسین باشد شیعان او را بکار خود در روز قیامت و شیخ طوسی بعد از حضرت  
 روایت کرده که روزی رسولم نشسته بود و امام حسین نزد او بود حریف را نشاند و گفت یا محمد ای ابراهیم را دوست  
 میدارم بگفت بلی امت تو او را خواهند کشت الحنفیت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد حریف را گفت ای ابراهیم را دوست  
 بخایم از نبوتی که در آن کشته خواهد شد فرمود بلی پس حریف را از میان مجلس حنفیت و گریه بود بر زمین فرود کرد و گریه  
 و بیک او را بقتل یک چشم زد و بپای خود قدری از حنفیت الحنفیت را برداشت و بار زمین بپس کرد که گریه بجا خود  
 رکت و آن را بر آب بر داد رسولم گفت خوشحال تو ای زینب و خوشحال کسی که در تو کشته خواهد شد و بنی  
 سلمه عرض بر تو میخانند روایت کرده از انس بن مالک که روزی یکی غصه ام سلمه را حقیقتاً حست طلبید که عبارت حضرت رسول



رسوله آید پس با فزونش از حدت جلدانم و فرود آمدن در حدت حضرت فتنه بود که حسین را داخل شد  
رسوله او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشاند ملک را بختی رسید که ایا این فرزندان را دوست میدارم و فرمود  
او را دوست میدارم و فرزند گرامی من است ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد و پیغمبر در مورد امت مرد  
فرزند را شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی تو بنمایان آن خاکبکه در دل کشته خواهد شد و فرمود بلی پس ملک خاک  
سرخ شو و شو و با خنجر نمود و گفت چون اینجا خون تازه شود علامت است که این فرزندان تو کشته شدند  
گفت شنیدم که آن ملک میکائیل بود و این قولی را از بنی اسرائیل روایت کرده که ملکی که از برای پیغمبر رسول حضرت شهادت  
حسین را آورد جبرئیل بود و با آنها خود را کشته بود و بصلای بلند میکرد و زینت او را با خود آورده بود  
از مضامین بود پس رسول گفت ایا بر شما کار خواهند شد آنکه فرزندان بلند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت  
خدا بفرماید در میان ایشان اختلاف خواهد افتاد که در لای ایشان بایکدی موافق نباشد و شیخ این معاد را کتاب  
الاحزاب و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملئکه سموات که هرگز خدمت حضرت نیا مد بود از حضرت اذن  
خواست که برایتان حضرت آید چون در خانه شد حقیقا با و دعا کرد که سرده عقل را که مردی از امت که او را برید کوبیدند  
ظاهر مبارک ظاهر بنویسند و او را شهید خواهند کرد ملک گفت ای دوست من شاد شدی که برایتان حضرت میروم و  
او را این خبر عرض کرد اتم حقیقا فرمود که این را بایان امر میکنم باید که بعمل آوری پس آن ملک خدمت حضرت آمد و باطل  
خود را کشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود مرخص شد که برایت تو آید چون مرا حضرت در خانه  
من داد که از تو که در مکه کاش با شما من میکنند و این خبر را برای تو بنمایانم و لیکن خلافت امر پروردگار خود بنویس  
کرد با رسول الله مد آنکه مردی را امت تو که او را برید کوبیدند خدا بفرماید عذاب او را زیاد کرد تا در فرزند ظاهر مبارک  
که از حق ظاهر بنویسند و او را شهید خواهند کرد ملک و بعد از کشتن فرزندان تو از دنیا بجز خواهد بود و تو  
او را با کاه بعد از خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون امام حسین دو ساله شد حضرت رسول ص فرمود  
رفته فرزند را تا مرا ایستاد و گفت انا لله وانا الیه راجعون و اب او را دید مبارکش رحمت پروردگار که در بونته  
رومن نال شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زینتی هست که از آن برید کوبید و فرزندان من حسین را در آنجا شهید خواهند

مجاهد گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهند کرد و فرمود برید خدا برکت دهد او را و کوبانیم حای کشتن او را  
و عمل دوزخ او را و کوبانیم که سر او را بحدی بری برید که هر که بنگذارد سر فرزند من و ستاد من و حقیقا غاص  
دل در بان او مخالفت اندازد و او را بکمر و نفاق میرساند پس رسول الله آن سفر کردند و عین برکت در سر او انداختند  
خطبه خواند و حسن و حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر حسن و دست چپ خود را بر سر حسین گذاشت  
و سر خود را بجانب ایشان بلند کرد و گفت خداوند منم عمل من عمل خداوند است و بعد از آن در فرزند ابا کبیر کان عزیز من و آن  
ذبت متذکران آنها اند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میکند ام و جبرئیل را خبر داد که برید فرزندان من  
را بخور وستم خواهند کشت و امت من یاری نخواهند کرد خداوند کشته کان او را برکت دهد و او را برین شهید  
کند بیکه تو بر چیز قادر و خداوند برکت خدا کشته کان او را برکت دهد کسی را که باری او بکشد بر اهل مسجد  
سدا بکوبند که خدا رسول فرمود امر از بر تو که بر یکدیگر و فرزند یاری خواهند کرد این عمل است که پس رسول  
بنی روایت خود بقبلی آمد و سفری کرد و چون بر کشته نیک مبارکش منعبر و امر و خبر کرد بید بود پس بر سر او انداختند  
خطبه موحرر بلع داد کرد و اب از چشم مبارکش بر بخت بر کشت آنها انکس من از میان شما بروم و دو چیز بر آن در میان  
میکند ام یکی کتاب خدا و دیگری عزیز من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حلیفه هستند بر دو چیز بکدیگر  
خدا بنشیند تا در حوض کوش برین دارد کردند و من در حق عزیزت و اهلیت خود از شما سوال میکنم مگر جبرئیل که خدا  
مرا یار امر فرمود که قل لا استلکم علیه آخر الاموه فی الغرب یعنی بگو اینهمه که میخواهم از شما رنج رالت مردی  
مگر عزیز خود و حجت فرزندان من پس چنین میباشد که چون بایستد از من دشمنی کرده باشند یا بشیر عزیز  
دشمن کرده باشند یا ایشان و دیگران که رفتن بامت ستم را بخت و علم من دارد خواهند شد از امت بکری این سباه  
چون در دامن اهل کوم که شما بکسید پس نام من را بکار ایشان نموسود و کوبید ما ائمه اهل بیت خدا را بر حسین کوم که منم  
عمل پیغمبر و جبرئیل ایشان کوبید ما از امت تو ام که کوم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهلیت مرا کوبید  
تا کاسه بر صاع کردم و نابیل و خریف کردم و اما عزیز تو را بر سو کردم که ایشان از روی بدی بر من اندام پس بری  
از ایشان بگردانم و ایشان نشمار پس حوض کوش بکشد پس رایت دیگر نزد من آید از رایت اول سباه تو بخواه و مثل اول















مرقم و امام حیدر در جلوی ایشان نشسته بود و چون دست خود را بر کتف حیدر زد و گفت ای گشته خواهی شد و کی بار خوار می  
 گردم گفتیم یا ابوالخیر میخواستی که در کافه از همکاران بزرگ کافه خواهد بود فرمود این امر لیت که البته واقع میشود و هیچ  
 مفیدتر از این ندارم و این را بگویم که در هر جای که باشی با کف کعبه حیدر گشته خواهی شد و تو ندان خواهی بود و بار خوار  
 خواهی کرد پس چون حضرت امام حیدر رسیدند برار میگفت که راست گفت علی بن ابی طالب که حیدر گشته شد و من یار او  
 نکردم و اظهار حسرت و اندامت میکرد و فایده نداشت و چیزی در فریب که اسناد بسند معتبر از حضرت صلی الله علیه و آله  
 کرده که امیر المؤمنین با دو کس از اصحاب خود به عجمی که رسیدند چون داخل انطاکیه شدند ابی حنیفه مبارک فرمود و بخت در تو  
 این خجل خواهد بود شتران ایشان است این خجل فرود آمدن بارها ایشان است و چون آنها را بختی از انطاکیه بختی میفرمود و خوش  
 حال تو ای تربیت که خواهی دوستان خدایت را بختی میفرمود و این را بگوید با ساسان معتبر از ابی عباس رضایت کرد که  
 گفت یا امیر المؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنیوی رسیدیم در کنار فرات امیر المؤمنین با او از بلند  
 نلکه کرد که این عیسی یا میثاسی این موضع را گفتیم زیرا امیر المؤمنین فرمود که اگر این موضع را شناسی چنانچه می شناسم هر چه  
 از این موضع خواهی کرد شناسا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس مبارک گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب از دیده اش  
 بر زمین جاری شد و من نیز گریان شدم پس فرمود که آه مرا چنانکه است بالا ای سفیان مرا چنانکه است بالا هر یک که  
 لشکرهای سلطان و اولیا کفر و عدوانند پس فرمود صبر کن یا اباعبدالله که رسید پس تو ای عجمی مثل این خواهی دید پس این  
 و در خصوص ساختن و غارت بسیار کرد و بعد از آن زمان سخنان میگفت و میکرد چنانچه از جواب بود و چون پدید آمد  
 فرمود این عیسی را بکشد گفت این چنانچه فرمود و عجمی را بکشد و جواب دادم که من بگویم بگویم بدو  
 در استراحت یافتند و عجمی را برای توجیه و سعادت کافر فرمود دیدم مردان جبلی که از آسمان بر زمین آمدند و علی  
 سفید در دست داشتند و شمیرها را حایل کرده بودند و از سفیدی شمیرها ایشان نور میخشید و در دور این  
 خنجر کشیدند پس دیدم که شاخهای بلند چنان سر بر زمین انداخته و خون تازه در این عجمی و جگر کشته خود چنان  
 دیدم که در میان اندای خون دست و پای میزدند و استغاثه میکرد و کسی بفراوان نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان  
 برآمدند بودند او را صدمه میزدند و میگفتند صبر کن ای خدا رسول که شکسته میشود بدست بدو و مردم و شکست

ای اباعبدالله متوجه شتافت پس این سفید پوشان نزد من آمدند و مرا غریب گفتند گفتند یا ابی حنیفه ما را که  
 قطع چشمین با و در حق خواهد کرد در روز قیامت پس بدو گفتم و سوگند یاد میکنم خداوند بزرگوار عجل در قصه نکند  
 دوست که خبر داد مرا راست است کوی قصدی کردی گفت ابا القاسم رسول خدا که من خواهم دید بر سر زین و زین  
 بر سر مردم بمقتال اهل بی که بر من طغیان کنند و این را میگویم و بزرگ است که حیدر را بر سر من و من را بر سر حیدر  
 از زمین من و زمین من فاطمه و این زمین در میان ما معروفست و این را میگویم و بزرگ است که حیدر را بر سر من و من را بر سر حیدر  
 المقدس را نام ببرند پس فرمود یا ابی عباس طلب کن در دیوار محرابی که در آنجا سوگند کرده که در آنجا بگویم و در آنجا  
 از رسول خدا شنیده ام و مرا خبر داده است که در این محرابی که حیدر را بر سر من و من را بر سر حیدر  
 این عیسی گفت طلب کردم و آن جنگها را بجمع باقم چنانچه فرموده بود پس بدو گفتم که یا امیر المؤمنین باقم اینها را چنانچه فرمود  
 فرمود که راست گفت خداوند رسول پس چنانچه خواست و در وقت بیوی آنها آمد و بدو داشت و بدو بدو بود که هانست که  
 را خبر داده اند این عیسی را بکشد این جنگها را بجمع باقم چنانچه فرموده بود پس بدو گفتم که یا امیر المؤمنین باقم اینها را چنانچه فرمود  
 در جهنم او بوده اند و کله اشوی دید که در این موضع جمع شده بودند و میکرد عیسی بنیشت و چون بان در  
 ایستادند فکشد پس مبارک گریست و خواند این برای که با او گریست و بگریست که به او بر رسید و گفتند یا ابی حنیفه  
 سبب گریه تو چیست گفت عیسی که این چنانچه من است گفتند فرمود این را بکشد که کشته خواهد شد در این  
 فرمود عجمی را از زمان و در زمان ظاهره بنول که شبیه مادر من است در آن زمان و در آنجا آمد و چون خواهد شد و خنجر  
 را بر این شک خوشتر است زیرا که طینت انفریزد صلیک شهید است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء است و این  
 عجمی را بکشد پس بگویند و عجمی را بکشد که در این چنانچه بگویم برای شوق تربیت انفریزد مبارک و بگویند که ما را  
 در این زمینیم برکت آن که بکشد خداوند عالم را در میان آن و در آن مکان ایمانیم پس عیسی بر دست و آن جنگها را  
 بداشت و بدو بدو فرمود که خوشبختی این جنگها را برای خوشبختی کیا نیست که انفریزد من برید خداوند انبیا را  
 بر این حالت باقی بدار تا پدیدان نیز گویا اینها را ببوی و موجب شلی و کرد پس امیر المؤمنین فرمود اینها را بکشد و آن حالت  
 مانده اند و بسبب طول مدت نزد شد اند و این را میگویم که بلا است پس با او از بلند گفت ای عجمی که عیسی برکت



قاتلان او را و هزار اکرامات قتل او کنند و قتل و اسارت خواهند کرد و اهل کربلا را با او خواهند کرد و بسیار گرفت  
 و ما به او اگر بستم ناکام از بسیار کرب و درد افتاد و ساعی مله و شوم شد چون به خون از آمدن قدر جان بدست  
 گرفتند و کنار دای خود بست و مرا امر کرد که قلیه را از آن در کنار دای خود بستم پس فرمود باین بنیان هرگاه کسی  
 این بنکله را خون تازه شد و میریزد بداند که هرگز من گوشت کشته و شهید شده و دین من این بنکله است گفت من اینها  
 پیوسته مراستین خون بسته بودم و از این عاقبت میکردم و زیاده از این قدر غناها واجب خود اهتمام در آن میکردم پس  
 در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که از بنکله ها احاطه گردیده و استیتم بران خون شده و حشر و ترس  
 و کفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده که خون از این بنکله ها جاری شده و هرگز از بنکله ها فرج نشدیم و هرگز مرا حشر  
 نداده که واقع شود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که عبا عبا را برافروخته که بکلی را غیول دید و فرس  
 افتاب سرخ شده مانند طشت خون و دیوارها مانند سرخ حیدم که کوبان خون بران ریخته اند پس بخانه رفتم  
 و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده ناکاه اننا حیه خانه صلا شیدم و کسی را ندیدم که  
 میگفت بر کیدای الهی رسولم که کشته شده و زنده بول و ناله شده و ای ادا من با کرب و فدا پس صلا میکردم بران شجر  
 شیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حسین در آن ساعت شهید شده و جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند  
 ما بعد از شهادت حسین صلا کردیم و شیدیم و در جنگ کاه میشدیم و کسی را نمیدیدیم و کان میکردیم که  
 در ریخته از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرد که گفت چون در جلالت امیرالمؤمنین پیروزه صیقل  
 ابوالحسن علی آمد و ابی تراب مانع شد که اهل بیت بر سر استوانه رفت پس امر به جمع را فرستاد که ایشان را رو کنند  
 و نتوانستند و منازم بر گردیدند اما حسین گفت ای پدر مرا خون مار که بروم فرمود بروا بفزند که مرا میخواست  
 ما حق از سواد من و جوان منافقان کردید و ضرب شمشیر بدو را بکوه اشتر را از بنکله برداشت و بسیار عذاب  
 بانچه فرستاد چون خبر فتح بامیرالمؤمنین رسید جوینا ابی زید و اهل کربلا را کشتند با امیرالمؤمنین  
 هر که حسین چنین گنجی شده بایست که شاد و گریه سبب کرب و حسنت فرمود بخامروم که او زنده مرا ای کربلا را ببارت  
 مع کس و قاتل شربت شهید کردند و بعد از شهادت او اسبش را کشت و بسوی خیمه اهل بیت روانه شد

دیدند و کسی که داد را متوجه فرزند بدیدم خود شهید کردند و فرمودن سلسله معتبره را هر چه روایت کرده که چون از  
 غره حقیقی مراجعت کردم بمکر بلا فرود آمد و مانع از آمدن من کرد پس کف را حمله برداشت و دریند و فرمود چون حال تو بد  
 از تو در می بخور خواهد شد که جهالت نیست و بدست من فرود می آید که شمع بود پس من را نقل کرد که گفت امیرالمؤمنین  
 بنکوبد و آنچه میگوید انشرواقع میشود هر چه گفت چون امام جبرئیل آمد پس در میان لشکری بودم که اسب پادشاهی  
 مقابل آنحضرت فرستاد بود چون از این راه در خنجر دیدم آن حضرت عولم آمد پس پیوسته سویشدم و خلعت امام  
 رفتم و سلام کردم و انچه را بدیدم شیدم و مردم عریض کردم از من پس بدیدم که تو با ما خواهی بود یا دیگر ما گفتیم نه از تو و سوخت و عجب  
 خود گوید که چند گشته ام و از این زیاده من رسم فرمود پس بدیدم که کشته شدن ما را سببی و صلا شیدم از سنو عی  
 بخدا سوگند که جان حسین بدست ندهد او است که هر کس مرا و صلا شیدم ما را نشود و یا بدیدم که حقیقتا او زنده  
 ندهد و او فرمود و ابی زید و ابی زید با اسباید معتبره را صغیر بنیانه و ابی زید که در کربلا روایت کرده است  
 کوفه حبه بخواند و میفرمود از من پس سید انچه خواهد بنیاد کرد ما باید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید  
 مرا کاند نشو و اینده البته شماران خبر میدهم و بدوایت دیگر فرمود بخدا سوگند که هر کس که صلا کس را کند کند  
 ملکس را هلاک کند اگر از من پس بدیدم که شمارانها و سر کرده آنها و عی و ما ناله و قبلت پس عی و ما  
 خواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده من که در سرور من حیدم مو هست فرمود حلیل من رسول الله مرید و کرد  
 هر چه بنویسید او هست که بر کوه میکند و در خانه تو میری هست که در نزد من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر  
 مدد مویشا را بصدیق من خواهی کرد و یکی از خبری که گفتم حقیقت کفایت ظاهر خواهد شد و در وقت عمر سعد  
 که بود و قاتل و بفرار آمد بود و هیچ معیار از عبدالله شریک روایت کرده که هر وقت عربی عدا در محله داخل میشد  
 خطاب امیرالمؤمنین میگفتند که این کشته حسین را خواهد بود و نیز روایت کرده که روزی عربی عدا لعنه الله با امام  
 حسین گفت که نزد ما که می آید و انچه میگوید که من ترا حوام کشت فرمود انچه خواهد بود و بشد و بشد  
 و دانستند اما باین شادم که بعد از من بکندم و افراتحوا خود فصل یازدهم در انچه که درین بر امام حسین  
 علیه العالی و السلام و اندر حال بودن در محبت آنحضرت و ما ناله ای او و ثواب ان و زیارت و مرثیه خواندن و شیعین



و حضرت صادق روایت کرده که رفیعی بر او خبری نقل کرد پس امام چیز را در میان سبب که هر روز می گفت  
 چنین ای پدر فرمود بی اعتباری و این قوا و سبب معتبر نیست که از آن خارج که گفت رفیعی در حدیث  
 حضرت صادق بودم و امام چیز زیاد کردم اخلاص بسیار گریست و ما بر کرسی بنشینیم پس سر داشت و فرمود که ما  
 چیز می گفت که منم گفته که بر رفیعی و هیچ معنی ندارد نمیکند مگر آنکه گریبان می کرد و بر دایه و دیگر فرمود که ما  
 چیز می گفت که منم گفته که رفیعی و دیگر که با گریه و التماس گفته خوام شد که لازم است و خدا نعمت دهد که این  
 هر اندوهناکی که برایت من اید شاد و خوشحال برگردد با اهل خود و هیچ مفید نیست معقول از اخلاص و  
 کرده که هر چیز کردن و گریستن مگر و هست غیر از جوع کردن و گریستن بر چیز و این قولی است معتبر  
 کرد که هیچ رفیعی نیست و حضرت صادق مدکور نیست که کسی اخلاص را نشاید بنشیند و در تمام  
 از هر طرف و گریبان می شود و می فرمود که چیز سبب که هر روز می گفت و در روایت دیگر فرمود هر که امام  
 بیاد آورد و اندیشه او بگذرد مگر این بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا امر می شود از برای او ثواب  
 از بهشت و هیچ مفید نیست اخلاص روایت کرده که امام چیز تر در پروردگار خود است و بطوریکه بنگر  
 خود بخل فرمود و شهد این که بگوید او مد فو تنه و نظر میکند بوی زیارت کنندگان خود و بر می نشاند  
 نامه ایشان را و نامها پدیدان ایشان و مسائل ایشان تر خداوند عالم را از شایسته می کشد از خداوند  
 بندگان که بر او می کشند و طلب از ایشان می کشد و سوال میکند از پدران خود که طلب از ایشان کنند را و  
 و میگوید که اگر بداند زیارت کنند من خبری را و میباید که است هر تیر فرج او زیاده از خرج او خواهد  
 و چون زیارت کنند او بر کرده جمیع گناه را و غافل است و در کامل الزیارة پس دعوت از عبدالله را  
 روایت کرده که رفیعی حضرت صادق را گفت باین سؤالی که اگر قبر حسین را بشکافند آیا در قبر او چیزی  
 در مودیان یکی چیز بسیار است عظمت مسائل تو بگوید که چیز را با پدر و برادر خود در منزل رسول  
 خدا و اخلاص روایت می کند و گاهی جانب راستش ملک معلق میشود و میگوید  
 برده کار و فاکن بوجهی که با ما کرده و نظر میکند بر زیارت کنندگان خود و ایشان را با آنها ایشان و بدین

و مسک و ما و ایشان و آنچه می بیند در حق خود دارد و می بیند زیاده از آنچه می بیند و خود را می بیند  
 می بیند اهل آن می بیند و طلب می بیند و ایشان می بیند و در بدین خود می بیند که را ایشان می بیند  
 و میگوید که هر که بر من که بداند آنچه را می بیند و می بیند که زیاده از آنچه می بیند و خود را می بیند  
 بود و اخلاص سوال میکند که هرگاه و خطا که بر می کنند و روایت است بیاورد و باطل است معنی و معنی  
 خدا را روایت کرده که حضرت صادق فرمود ای مسیح نواز اهل عراق ایار ایار و چیز می بیند بر من مری  
 مشهورم از اهل عراق و در ما می بیند هستند که تابع خلیفه اند و شما می بیند و اهل قبا بل و صاحبان و ایشان  
 و این بنشینم که احوال من بواله گویند و از ایشان صبر می بیند و هر که عوام را می بیند با حق می بیند که من  
 بی فرمود خرج می کند بر محبت او گفتن بی غذا می کشد که خرج می کند و می بیند که ناگهان اهل آن می بیند و می بیند  
 می بیند از خوردن طعام تا احوال من تا محبت ظاهر میشود و می بیند که هر که بر من می بیند و می بیند  
 و هر که خرج می کند از برای ما و شاد می شود از برای ما و اهل آن می بیند برای اندوه ما و خلیف می بیند  
 و هر که این می بیند از برای ما و شاد می شود و می بیند که هر که بر من می بیند و می بیند و می بیند  
 ملک مودت را برای تو و شایسته دهند که چشم من روشن شود و شاد شوی شوی و ملک تو نور من را می بیند و  
 مهربان بفرزند خود پس اخلاص گریست و من بر کرسی و در مودت که حدیث که خداوند که تفصیل داده است ما را و خلق  
 خود رحمت و محبت می کند و اهل آن است ما اهل بیت رحمت ای مسیح که در زمین و اهل آن می بیند از هر یک که  
 نهید شده است تا حال از برای من و ما و آنچه را می بیند که می بیند و ما می بیند زیاده از دیگر است و از روی که  
 ما گفته شده ایم که بر می بیند ساکن می گردید است و هر که گریه کند بر من و ما اهل بیت رحمت خود را شامل حال او  
 می گرداند پس از آنکه اهل بیت می بیند اهل بیت خود را می بیند و اگر قطره از این چشم او بر زمین می بیند  
 هر بیت از فرزندان و کسی که درش می بیند و اید در وقت مرگ من چون ما را ببیند شاد گردد و اندوه او را درش  
 کرد تا هر که خوشتر بر ما وارد شود و چون دوستان ما را در کونین آباد کوشش می کند و در اندوه او را درش  
 انقدر کام ایشان می بیند که می خواهند از این خبر کردند ای مسیح هر که بگریست اهل بیت ما را مدد بدهد از هر که























رفیقش رفت بخاک فریاد کردیم تاگاه مرد غریبی آمد گفت دستوری دهم که امشب با ما بیرویم که فریاد ما نماند ام  
ما در محبت دادیم و داخل شد چون افتاب غروب کرد چراغ افروختیم بر روغن نقطه و بصحت داشتن مشغول شدیم  
حضرت ما نفرین شد بیک حضرت امام حسین و شهادت آنجا بود و گفتیم هیچ کس در آن صحن نبود که بیاید در میان  
مبتلا نشد غم در پیش گفت من از آنها بودم که در آن صحن بچشم رفتن بودند و حال مبتلا نشد ام و بمن بلا  
نرسیده است و ملتفا شیعیهان بدو دست ها چون این سخن انوشیروان شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم  
در مخالفت خود چراغ که روشن بود و دست دراز کرد که قبیل را اصلاح کند فی الفور آتش در دستش مشعل کردید  
کردید خواهی که از آفرینش انداختی در پیش خشن افتاد و در جمع بدین شکل کشید پس خود را با فرات افکند و  
بابه و صرد آتش را که اسیر حرکت میکرد و منظر او بود تا سر رسیدن میاورد در بدین صحن افتاد و پیوسته بر آن حال بود  
تا آتش خیزم و اصل کردید و در بعضی از کتب معبره اندر بان پیر یاد منقولست که گفت رفیعی از عقب او داخل قصر شد  
گاه آتش در روی او مشعل کردید و مضطرب شد و بوی من کرد و گفت بدیدم گفت بدیگری نقل مکن و  
عابدی غیر و دست که چون سر عبد الله بن زیاد را لعنه الله با سرها آویخت و بگوید نزد خنجر او در دین بماند ای  
ان سرها رفتیم چون بریدم مردم میگفتند که امدا ما که دیدم که ما را بجا آمد و در میان آنرا که دید با سر این پاد  
مرید و سوراخ بخی و رفت و پیرون آمد و در سوراخ دیگر پیش رفت و پیوسته چنین میکرد و پسند معبره و  
چنانچه در یک مجلس دیگر مذکور شد که حضرت امام مظلوم و معزز حدیث گفت باین شادم که بعد از آنکه مرا بگریه  
مرا خواهی کشند که اندم علق بسیار خواه خورد افلا خون از روی استنزه گفت اگر گندم نباشد جوین خوشبخت  
چنان شد که آنحضرت فرموده بود و بعد از آنکه روزی بدست خنجر کشید شد و املت با و نرسید و بخان  
هر یک از ان اشقیاء بقیونتها کون کون کون شده بابیاری از دوستان و معاوان بدست خنجر کشید  
کشید چنانچه ملک و خواهد شد فصل سیزدهم در ذکر وقایع جاکل و مصائب محنت پر در آنکه بعد از  
که بلا بر اهل بیت شد و اتفاق شد و مکانات اهل بیت طاهری با افلا عین و بعضی معجزات و کرامات که از  
خلال این احوال بظهور رسید متذکر این طواوس و دیگران روایت کرده اند که چون مخدرات سرادق حضرت

جلالتنا با مخالفت بجهاد و مقصد و شتران و هنر سوار سواران از آنکه برین بود مکرر میسازند و شتران  
اهل کوفه بنظر آمدند بودند و اهل کوفه در و در بودند که ما از کدم سیر میسازند ما بزم ال عجلان نیک  
چون ایشان شهادت سرعت ایام برین آمد و خبر و جاره داشت انجاد و مقصدی بیاورد که خود را میسازند  
و چون اهل کوفه بدیدند که امام بنی العادیه با آنکه بسیار رنجور و محنت در عمل و غیر است صلا و صوم و بیرون  
و کم میسازند که در آنحضرت با و ضعیف گفت که تبار ما و حرم و بیکدیگر که از کشته است شیری حرم اسیر کرد  
که در وقت غیب است انوشیروان اشاره کرد و بعد از آنکه او را شنید و آن شگفت و کین در مد که گفتی  
نیز میبینم است که سخن میگوید و بعد از آنکه او را شنید و در و در حضرت رسالت بناهی و صلوات بر اهل بیت احباب  
و غریب اظهار گفت ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حيله ایا شما را میسازند و در و در حضرت رسالت بناهی و صلوات بر اهل بیت احباب  
و بالهال ستم شما ساکن بگردید مثل شما مثل از دست که در دست خود را میسازند و از میسازند شما بر شتران  
خود را گسیختید و بگری خود بر کشید خیمت در میان شما مکر و عوی به اصل و سخن باطل و تلقی کبر و عیب و  
دشمنان و نیستید در میان شما مکر و مانند کیا هم که در غریب بروید بانقره که از آتش فیر بگریه و مانند  
رای با خیرت در دست بدید و خود را بخند در خیمت کردید ایا شما را مکر و عوی به اصل و سخن باطل و تلقی کبر و عیب و  
بلی و الله باید که بسیار بکشید و خند کم کنید عیب و عار را بدید و خود را بدید و عار را بدید و عار را بدید  
زایل خواهد کرد و غیر چیز نداشت میسازند که در کشتن جگر که شخاتم بدعوان و ستید جوانان اهل هشتن کی کشید  
که ملاد بر کزانه کان شما و دشمن کشید تحت شما بود و در هر روزه با و سپاه میرید و دین و شریعت خود را و میسازند  
لغت بر شما کردید که میگردید و خود را از حمت خدا نا امید کرد و سید و بیان کار دنیا و آخرت شدید و مشغول غصب  
کو بدید و ملت و مسکت برای خود میسازید و سید و ستمهای شما و ای بر شما ای اهل کوفه چه مکر که شما از حضرت رسالت  
با اباد و باره کردید و چه بر یکبار ان خنجرات اوج ستم کردید و چه حوفا را در زندان کردید و چه حوفا را در زندان کردید  
هر مه از وضایع کردید که ای حبیبت قبح رسو کردید که ماین و اسل و افرو گرفت ایا غیب کردید که از آسمان خون بارید  
انچه در رحمت بر شما ظاهر خواهد کردید از آثار این اعمال غلیظ خواهد بود و یاری کرده نخواهد شد به ملت خلا















شهادت و این شدند و در روزی که میان نوایان جمع خواهد کرد و ایشان با توخاصه خواهند کرد و در وقت  
 معلوم خواهند شد که غلبه از کس است ملعون دشمن شد و حکم کرد بقتل آنجا تون عمر بن حریث گفت مواعده  
 گفتن آن مام زده معقول نیست پس پیر یاد گفت خلا ما را طفره داد برادر تو و متمران اهل بیت تو و سینه  
 ما را از لیبان متفاداد برین جلتون فرمود بزک ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسول را را انداختی اگر شفا پسینه  
 تو باین حاصل شده است بدشمنانیت برای تو و در این حکم ام کلثوم گفت ای پیر یاد کرد بدید تو روشن شد  
 بکتی و خبر بدید خدش بدیدن او بسیار رفتن میشد و او را میسو مید و لبها را میکید و او را بر دوش خود  
 سوار میکرد و مهنای جواب جدا و باشر در لعنت بر آنلعین متوجه امام زین العابدین شد و پرسید که ای کسبت  
 کشتی علی بن الحسین است گفت من شنیده ام که خدا کشت علی بن الحسین را امام فرمود من برادر علی داشتم علی نام داشت  
 او را بنم کشتن این یاد گفت بلکه خدا او را کشت امام فرمود جانها را خدا خدای قفس میکند در وقت خواب و در هنگام  
 وفات او را یاد گفت تو جرات بنما از جواب من بپرسد او را و کردن بنم چون بنم جان تو حرف قتل آنحضرت شنید  
 شنید مظهر میکرد دید بر حجت و با آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که او خدا نمیشوم اگر او را یکی را بر  
 با او بکشد امام فرمود ای تو را با او بکشد ای پیر یاد مرا بکشتی خداید میگوید مگر عید اینکه کشته شد  
 در اهل خلا عادت ماست و شهادت یافتن در اعلاء دین کرامت ماست پس ملعون اگر کرد که آنحضرت را مغلول  
 بخدایت بخانه بر بند که بهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند تا حکمی که ازین بدید در باب ایشان در جواب نامه  
 نامه او مقرر شد بعد او را از جناب بنی خاندن می آید و آنها منقولست که در آن ایام بکفر از زبان کود نو  
 مانیا آمدند چون اسیر بودیم که از آن بدیدن ما میامدند سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند  
 چون پیر یاد لعین از تشیع مردم و وقوع شورش در مدینه بود عمر بن الخطاب را طلبید و گفت نامه که من بنو زینیه  
 نوشته ام در قتل حسین بن یزید عمر گفت آن نامه که شد این یاد گفت البته باید که از امیا و یی بخوای علی در دست  
 داشت بانی برای دفع تشیع مردم عمر گفت من ترا بخت کردم مگر شورش قتل او مشوار من نشنیده و آن شخص خبر  
 بود غفلت بر میکرد یاد گفت من را ضعیف بودم که حسین کشته میشد و ما هشته ذلیل مردم بودیم پس عمر گفت بخدا سو

که کبر

که کبر این مدتی کار میکرده اطاعت پیر یاد کرد و در حلقه بنشینم و درم وضع کرده و بمیدام که سر کار موحه خواهند  
 در دین که این یاد لعین مجبور رفت و در سبزه آمد و گفت که اعلی الله که خدا خود اهل خود را کشته کرد بدید و بدید و بدید  
 از کرد و کتاب پیر یاد کشت در احوال عبدالله بن عقیق زدی که از شیعیان امر تو بر بود و یک چنین در حلقه عمل  
 و خشن و چشم دیگرش در حلقه حقیقی صیغی مناجات شد و بود پس در مسجد منقول عادت بود در حلقه و گفت  
 ای پیر جهان توئی کتاب پیر کتاب این یاد در حلقه شد گفت و گفت که بود که بر حلقه گفت از عقیق گفت و مردم  
 و نفس خدا تو سبکتی در تن <sup>دشمن</sup> گفتی که خدا آید و بنظر در تن ایشان رسانده و در حلقه سبکتی که باید  
 او را در ماهر و انصار که <sup>دشمن</sup> گفتی که خدا آید و بنظر در تن ایشان رسانده و در حلقه سبکتی که باید  
 مکر او را بدیدش را لعنت کرد که <sup>دشمن</sup> گفتی که خدا آید و بنظر در تن ایشان رسانده و در حلقه سبکتی که باید  
 گفت میاورد او را نزد من بیا و آن از هر طرف دو بدیدند خانه اش و او را گرفتند و امام او که از سر و قبله او را  
 او را از دست بیا و آن گرفتند و او را مسجد پیروز بردند و عمارت را بر سبکتند این یاد باز گفت او را بیا و بدید حلقه  
 بر در سید و مفصله بر اجتماع کردند و بسیاری از قبایل جمع شدند این یاد قابل مصر ارجع کرد و با هم در انحراف  
 حلق اینان رساند و عمارت صوری در میان رفیق روی داد و بسیاری از هر دو طرف غوغا میزدند و در مجلس این یاد  
 غلبه کردند و جمعی بدید جلالت عظیم آمدند و در آن کشتند و در حلقه شد و در حلقه بنشینم و در حلقه بنشینم  
 که دشمنان آمدند گفت با که بنیست شمیر این برسان چون شمیر با او در حلقه بنشیند و شمیر را حرکت بدید و در حلقه بنشینم  
 خورشید مردم او را خبر میکرد که اعدا از کدام طرف قصد او دارند او شمیر را از آنجانب حرکت دهد و بکشد کاش من  
 در عیسو دم و او روزی این فاجران قتلان عسرت بدین در پیش روی تو محال میگردم پس اهل انصار شدند و از هر <sup>حلقه</sup>  
 بی حلقه کردند و خورشید فریاد میکرد که او را و او را که دشمنان بدید اهل حلقه کردند و بدید و بدید و بدید و بدید  
 که پیر از حلقه بنشینم کرد و این در حلقه بنشینم و این در حلقه بنشینم و این در حلقه بنشینم و این در حلقه بنشینم  
 بدید چون قتل آنلعین بدید که خبر و افتاد گفت الحلال الله که خدا او را ذلیل کرد این عقیق گفت ای دشمن حلقه را از لیل کرد  
 حلقه سوگند که اگر چشم بدید ششم کار از تو شک میگردم این یاد گفت چه بگوید در حق عثمان بن عقیق گفت ای و الله















برید بید میزد بر شتران و عمار و محل روی کرده بودند یکی از اشیاء و اهل نام گفت تا هرگز اسیران  
 نیکو نماندند ایام سکنه گفت ای شیء ما این سیاه و اسیران ال محمد و ان حضرت صادق علیه السلام در آن محل که اهل  
 محنت و جلال را در محل دمشق کرد و در آنجا بهین طایفه امام زین العابدین علیه السلام رسید و حضرت شمشیر صاحبك محل کرده پسند  
 یکدیگر بودند آنها را کرد و گفت امر که مغلوب شد امام فرمود که اگر خواهی بیا بیکدیگر مغلوب چون وقت نماز شود از آن واقعه  
 و بشو و بپوش که او را که بلند است بلند خواهد بود تا روز قیامت پس برید بید مجلسی است و باز نیت بسیار و نیت  
 شوم خود نشست و بلند بماند و عیان از حاضر کرد و اهل بیت را از طلبید چون بدیدانند اهل بیت رسیدند و غمخیزان غمناک  
 بلند کرد که فلان نیم را از این روایت او هم امام زین العابدین علیه السلام را با کوه سخن نمیکفت در این وقت فرمود که بر خدا  
 و خلق ظاهر است که ما بر شما نیست و در این ایام صلوات که در این وقت صلوات میجو و ششون از قوم برید بید  
 و هر زمان ایشان از بنات معاویه و اهل و دی و کوله و نو حرا عاز کردند و ما نمائیم نمودند و عبد الرحمن بن حکم با برید  
 که خوب کردی مثل فاطمه ظاهر را بر انداخته و نسل ستمیه زانیه را غریزی کردی برید بید سر زد یک او بود و گفت این مجلس  
 حاجت این بختان نیست و در روایت دارد شده که قابل الخفت سر مبارک را داشت و شعر میخواند این مضمون که بر  
 برکن ز کعبه از ملا و نفره که بادشاهی بر تو کشتم که از جهت بد و مادد هر کس بر است برید بید گفت هرگاه میدانستی  
 که او چنین است چرا او را بیکدیگر و حکم کرد او را بقتل آوردند و از عبد الملک بن مروان مرویت که گفت چون سر حیدر  
 نزد برید آوردند گفت اگر میان تو و بر من جانم فرایم میبود ترا بیکت بر شری بر زبان آورده پس چون افسر متوجه  
 باز دید که ان بد که کشتن فرج و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر می گفت که بد من بر است ان بد برید و  
 بر است از ماد او و حد من بر است از حد او و من بر است از حد او و این سخن او را بگفت داد و با سنانید معتبر و  
 حضرت امام زمان علیه السلام مرویت که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را برید بید علیه السلام را بلند  
 او و جل مجلسی است و با نند با خود شرب مشغول شد و شطرنج بازی میکرد و شراب بیار از خود میداد و میگفت  
 بیایم که این شراب مبارک نیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلت را و خرم کرد بدک ایام و بجز خیر  
 حاجت و بد و حد بید کوار و صلوات الله علیه نام از من می گفت و هر مرتبه که در قمار بر حرف خود غالت  
 شد

حاجت شراب بخورد و خمره شوش را در پهلوی پشتی که سر اسیر در انداخته بودند بر جفت پس هر که از  
 شعیان ماست باید که شراب و شطرنج اجتناب نماید که کار دشوار نیست و هر که در وقت نظر کردن  
 یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه و لغت کند و برید بید از یاد حقیقت گمراه  
 او بسیار کرد اگر چه بعد از سزا کار اسلام باشد و مرویت که یکی از اهل بیت بود از وقت مجلس حاضر بود پرسید  
 صاحب این بر کیمت گفت بر فاطمه بنت محمد بودی گفت صحاح الله پس برید بید بر جفت که این روایت  
 کشاید بد رعایت کردید هر مرتبه بخورد از خمره او بخلاف قسم که اگر از خمره زاده مومنه در میان ما میبود و احکام  
 داشت که او بی ستمی بخورد و از میان شطرنج است و شما سرود فرزند او کشته اید بدان می بودید شما را  
 گفت که او را برید بید بودی گفت اگر میخواهید از این بد و اگر میخواهید از این بد که کشته اید بدان می بودید شما را  
 بخورد یا بکشد یا زند است در لغت خلاست و چون بخورد او را بجهنم میرسد و علی بن ابراهیم از حضرت صلوات  
 روایت کرد که چون امام زین العابدین علیه السلام را غل و بجزیر و اهل مجلس برید بید کردید برید بید گفت  
 امام گفت لغت خلا بر کس بود که بدید بر کشت برید بید در غضب شد و امر کرد از حضرت بقتل رساند امام فرمود  
 اگر ما بقتل رساندیم حضرت بخورد یا بکشد یا زند است و اگر ما بقتل رساندیم حضرت بخورد یا بکشد یا زند است  
 و گفت تو ایشان را خواهی برد و از حضرت نزد یک خود طلبید و دست خود را از اهل او کرد و مبارک حضرت جدا کرد  
 بر سید که استی که جز خود متوجه این شدم فرمود برای آنکه بخورد از خود بگوید بر این معنی نباشد گفت راست گفته  
 بر اهل بیت این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبه فاکتبت ابدیکم یعنی هر مصیبه که تمام برسد سزا غلامان است  
 فرمود این آیه در حق دیگرانست و این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبه فی فی بر و فی حکم الا فی کتاب  
 فلان نفرها ان ذلک علی الله فیر یکید اناس و علی ما فاکم و انفر حوائنا که بجز بر سید شما معنی در زمین و در  
 شما مکرر او را نامد نوشته ام بنی را که انقضی شما برینیم و این بان را عیادت است که از بد و نوید بر اینجور فوت میشود  
 از شما شاد کردید یا بخورد است شما بر فرمود که ما این کتاب را عمل کرده ایم و بقضای حق را فرستاد ایم  
 بکردم بر اینجور از ما فوت شود در دنیا و شاد بکردیم از آنچه ما رسد از نعمهای دنیا و رویت این حضرت را



فرمود که ماد و از منم بودیم از اهلیت رسالت که ما را بحسب یزد بلید بردند و غلها را کردند ما بود و مان نرسید  
 و یکدیگر دست بودند من گفتیم بجان الله خدا قسم سید هم را ای یزد که اگر حضرت پیغمبر ما را بر اجل مشاهده کنیم کند  
 حواهل گفت بر ظاهر گفت ای یزد حضرت پیغمبر را سیر میکنی پس حاضران هر کس میشد و صلی میکرد زبان از  
 زبان انعام افعول بلند شد پس یزد غل شد حکم کرد که در میان یزد بلید و غلها را برداشته تا محبت  
 حضرت امام زین العابدین و سر مبارک بدر برزگوار افتاد که در پشت یزد بلید گذاشته بودند و اندکی  
 کشید و است حضرت بیاید و چون زین العابدین بر سر مطهر افتاد بنیاب شد فکر بیان طاقت حال کرد و با  
 صلیا بحرین که دلها پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حبیب الله رسول خدا ای فرزندان مکرم منی ای فرزندان  
 بلند سیده النساء ای حکمران مکه و مدینه ای صاحبان اهل مجلس اربعین خورشید برآوردند و یزد بلید ساکت شد و در  
 نیگفت بر صلیا برزخ اینها شام که در خانه یزد بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حبیب الله ای برادر  
 اهلیت رسول و ای فرزندان محمد مصطفی ای فرزندان پوه تان و بنیان و ای کشته تیغ او که در تان کان پس یزد  
 حاضران ضامن فغان برآوردند و ان و الا الزمان بهیجا هیچ شازند و جود خبر را به طلبید و بودند آنها بارک  
 مبارک سید نهاد سید و میگفت کاش استیخا بنی امیه که در جنگ بد کشته شدند حاضر میبودند و سید  
 که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان فاندان شان کشیدم و میگفتند ای مثل شوی که نیک انتقام کشیدی  
 او بریره اسلی از محمد حضرت رسول در آن مجلس شوم حاضر بود گفت و ای بر تو ای یزد جوی بودند  
 حسین فرزندان فاطمه سید من مکر و بدام که پیغمبر و دلان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما این جوی  
 لعنت شد خال بکشید کشتن کان شهادت خدا لعنت کند ایشان و معذب کرد اند بعلب ایم و برساند با سید  
 جیم یزد بلید در غضب شد حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب بنت امیرالمؤمنین  
 برخواست و گفت حمد بکم پروردگار عالمیان و درود بفرستم بر محمد و سید پیغمبران دانست گفته است  
 کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آمَنُوا التَّوْبَةُ إِلَى اللَّهِ وَاسْتِغْفَارُ مَا بَاتَ اللَّهُ وَاسْتِغْفَارُ مَا بَاتَ اللَّهُ وَاسْتِغْفَارُ مَا بَاتَ اللَّهُ  
 اسود که بگوید که منند بایات الله خدا و استغفار نمودند با آنها پس گفت ای امان میکنی این یزد که چون از میان

برمانت کردی و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر سرش اسیر از شهر خنجر و در دی او ردی ای احوال است برود حل  
 و بعد کوری خواست پس نکر میکنی و شاد مینوی ما که کارها بسیار می نویسنده کرم است و مردن حاصل شد  
 و پشیمانان و مستقل کشنده ابا فراموش کرده نوال حل کرد که لا تخش الله کثیرا من ان یغفر لکم ذنوبکم و من یغفر لکم ذنوبکم  
 عدل همین یعنی همان سر که مهربان که ما داده ایم کافر را از این است از خجستان مامولت بدده ای ایا س مکر برای آنکه  
 برادر کشید که خود را و انرا بایست است عدل بخوار کند پس گفت یا ارحم الراحمین ای خداوند مهربان که  
 خود را دیده نشاید و دختران حضرت رسالت را سیر کرده و به کاوه و هودج از شهر تهر میگردانید باور و معاد  
 و در کار از روی طغیان بر حلا و ای کار سید دنیا و این افعال بعد بخت ارجاع که حکم کرد که یزد بلید با  
 و کشتن ایشان از خون شهیدان برادرش افتادند و پیوسته شمشیرها را روی زمین بسیار هر کرده باشند و آنها  
 نتیجه کفر و صلات قدیم است و کینه درینه شمشیرهای بد و اعداست که از روی بغض و عداوت و عداوت  
 رسالت نظر میکنی و انگشت ایشان هیچ پروا نداریم و با آنها بی عرح و سرود جوی و رب و دندان سید جوان گفت که  
 پیوسته نوسه گاه حضرت رسالت بود و حقین سطلی را کافران کردند خود که در حقتمند و تفرقت بخوبی با ایشان به  
 مسامحت کردن در تبت هم که حقین خونهای اهلیت رسالت و خون سیدها ملک امامت و خلافت محکم قسم که بود  
 استیخا خواهد رسید و اندو ها خواهد کرد که کاش دست تو با من چنین بود و کاش ما در موندن بود  
 و آنچه کردی مکرده بودی و آنچه گفتی گفته بودی خلافت را بیکر خود را و انتقام بکنی از هر که ما را مکر کرده و غضب  
 خود را با لکران بر هر که خونهای ما را بر روی دارد خواهی شد و حضرت رسول با آنچه مضمحل شده از رحمت خون  
 فیه و او هنک حرمت او کرده در عزت او در هم که حقیقتا نفرات با بر محبت سید کرده باشند و بر آنکه که  
 انوار بافتت آورده و حق ایشان را از شما کاران ایشان گرفتار شد جبا و حقیقت سیر ما بد که لا تخش الله کثیرا من ان یغفر لکم ذنوبکم  
 و سید الله اموات ابل احباء عند ربهم بر ذوق و رحمت ما انهم الله من فضله و خدا من است بر تو حکم کند  
 و بعد کافیت برای محاسن تو و جبریل ظری و با و راست و زود خواهی یافت عذاب خود را و بافتت است انکی که ترا  
 بگردانند سلطان سوار کرده و خلافت باطل را بر بی تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکر شما بد است















میشت بنیشت ایشان میشتند و هر یک از حضرت ائمه را غایت میکردند از حق و سیدم که بر جوانین معتمد بودند  
 گفت ای یکنه یکی خواست و دیگری مریم و یکی خلیفه و یکی سار و خدیجه را هم و روایتی هاجر و ابراهیم و روایتی  
 بنده چون و بیکر برهن در دست دارد و هر دو را تعظیم میباید حق تو ظاهر در هر است پس من رو حلقه بدو را حوز  
 و کتم ایچله نامدار بدیدم که کشید و مرا بستم که در انداختن مرا بسینه خود چسباند و بسیار گریست و روایتی گفت بگو  
 پیراهن حسین است بر دستم که برود خدایم و طلب خون او را از کشکان او بکنم و انخوانین دیگر هم بسیار کشید  
 و کشید ایضا و خدا حکم خواهد که در میان تو و برید در روز قیامت ناکاه دیدم که در خیابانها گشته و شد و افروغ  
 میآمدند و سر بدیدم از آنست میگردند و کلامی فرستاد چون بریدان خوابرا شنید طباخچه بر روی خود نهاده و گریست و گفت  
 مرا با قتل حسین چکار بود و روایتی احتیاج بان نکرد و برخواست و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون سر  
 بدیدم از مشق برید برید پلید هر روز آنرا بر مجلس شرب حاضر میکرد و شراب زهر میگرد روزی بر  
 پادشاه فریاد در مجلس و حاضر شد و از اشراف و اکابر اهل فرنگ بود که گفت ای پادشاه عرب این سر کیست برید گفت  
 با این سر چکار است گفت من چون نزد پادشاه خود میروم از احوال تو از من سوال میکند بخوام بر حال این سر مطلع شوم  
 او از خبر دم نا ابراشاد فرج و شاه شربک کرد برید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او  
 کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای پاد برید من تو را از دین بگو تراست بدیدم از فرزند داود است  
 میدانم و او بدیدم بسیار هست و نصاری را تعظیم میباید و خاک پای مرا برای نبرد بر میدهند و شاهان و پادشاهان  
 میکشند و میان او و پیغمبر شما یک مادر پیغمبر نیست بدیدم این است دین شما پس گفت ایانشیده حکایت کلیسیا  
 کادر ایچ شتم گفت بگو تا بشنوم گفت میباید آن چنین دریای هست که یکسال راه مسافت است و در میان  
 معجور نیست بغیر یکسر که در میان اب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهر عمار  
 آنرا از آن نیست و کافو و غیره و با قوت از آنجا میاورند و در خنایان از عود است و آن شهر در دست نصاری  
 و در آنجا کلیسیا بسیاری هست و بر آن زمین آنها کلیسیا کافراست و در محراب آن حقه ملائکه او بخند است که آن  
 حقه ستمیست که میگویند شتم حمار نیست که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و در آن حقه را بطلا و دیبا

مربی گردانیدند و هر ساله کرده بسیار رعدا از طرف عالم ربانیت نکیسه برود و در آن حقه  
 میگذرانند و میسوزند و در آنجا حلقه خود را با قوی خنایان ستمت میباید بنان جوی بنایت میگذرند  
 و در کوفتی که کمان میکشد که سم حمار قبیله بوده و شهاب بر زمین میفرودد میگوید حمار که کت بدیدم  
 و حق خود برید در جود و در جود برید پلید گفت کشید از زسار که مادر ملا خود رسوا یکدیگر چون مرید  
 ابوشنید گفت من دیشب پیغمبر تمام از جواب دیدم که گفت ای پادشاه تو از اهل قضی و من خنایان و خنایان  
 میدهم بر حلقه بنیت خدا و نبوت پیغمبر تا بر رحمت و سر بارش از بسبب خود چسباید و میسوزید و میریست  
 ناکشته شد سعادت شهادت مایر کردید و از پیغمبر روایت کرده از ابی اسود که گفت روزی من محال  
 حالت بر یک تنی علی ای بود برید و گفت خدا سوگند که میباید و داد و دهقان بدیدم از صلاست و بهودن  
 چون مرا پیشند تعظیم بسیار میکشند و شمار میری که یک شست پیغمبر تا میرید بقتل میریاید و روایت شده  
 که در پی امام زین العابدین در باران شهادت منوره میرفت نهال بر او و با حضرت رسید و گفت جگر شام کرده  
 و چه حال داری فرمود شام کرده ام مانند خنایان مل فرعون که در هر دل اینا را میکشند و در انار اسیر میگردند  
 ای نهال عرب بر عزم میگذر که محراب عربست و فرزند بسیار عرب معاشرت میباید که حضرت را ایناست و ملا که  
 اهل بیت او هم میکشند و از درها خود میرانند و غضب حق میباید از شهر فخر میگردانند و مادر امی سلمه ام  
 حلقه و میگویم آنانده و آنالیه را حقون مرویست که روزی برید لعین حضرت امام زین العابدین و عمر بن امام  
 طبلد عمر کوک که بازده ساله بود و برید او را گفت با فرزند من خال کشتی بگو که کشتی خج کار میباید که خواهی شج  
 مار افغان که کار دی بدست من و دیگری بدست او تا او مقارن کنیم و بدید گفت این شاعر از بدیدان بدیدان و روایت  
 گفت شاعران مار زن نمیکنند در برید که در کوچه بر حضرت امام زین العابدین گفت حاجتی بر طلب میروم  
 حاجت دارم اول آنکه سر بدیدم که دارم راین دمی دویم آنکه بر مایه که انجمن معافان کرده اند مادر دهند ستم آنکه  
 گزیده کشتن من داری کسی مرا بخنداند استار عصمت که که اینرا عزم حلقه بر نکوار خود رسا بدید گفت هر که  
 بدید خود را خواهی دید و از کشتن تو کشته ام و زنا زانیان بدیدم خواهی بدید و انجمن تا برده اند بر مال خود عزم



در مورد مال تراجم و لیکن جامه ها بیکدیگر نمانده اند فکر من از جوف جامه چند راند میان هست که حضرت فاطمه  
 و همان انها را رفته است و مقتصد پیراهن و قلاده حضرت در میان انهاست بر این انها را طلبیدم برین حکم کرد  
 انها را باز دادند و دست و پان طلا با انها داد امام ۲۰ ان زهار گرفت و در فقر و صاکنی قنحت کرد و بدینکه در میان  
 سید نهال خلاف بسیار هست و مشهور میان علما شیعیه است که حضرت امام زین العابدین را ازین پند پند کرد  
 و بگریلا آورد و با سر کاشید در روز پنجم شهر صفر که چهل شهادت بود بیدها ملحق گردانید و بسیار باغداد  
 ولایت میکند بر آنکه یکی از شیعیان ان سر مبارک را در دزدید و آورد در با لای سربازان موافقین دفن کرد و این سبب  
 زیارت در آنجا است و در این شهر بعد از آن در مدینه دفن کرد و روایتی هست که برین پند پند سر مبارک را  
 در خانه خود نگاه داشت و میگفت این از کتوف بنی امیه است و بعد از آن در جامه پیچیده در دوق در بر  
 شرقی با انفرادی دفن کردند و ان جمعی از اهل مصر منقولست که مدفن ان سر در ایوان بنهد شریف مشهور است  
 از اطلاق کار بسیار کرده اند و در موصفا بر زیارت ان میروند و بعضی روایات بر این دلالت میکند که حضرت رسول  
 فرشتگان ان را با سان برده اند مثل روایتی که قطب اندک از ان عثم روایت کرد از یکی از لشکر شقاوت ان نقل کرد  
 گفت چون سر هار از برین بردیم امر کرد که سران متور در حجره که برابر مجلس عیش و شرب بود نصب کردند و ما  
 داران سر موکل کرد شی را از شاهل معجزانیکه ان سر متور زده بود دهشت عظیم بر داده بود و خواهم بنیر چون  
 باسی از شب گذشت و هر قفای من خواب رفتند صلاها بیا از آسمان بگو شتم رسید و شنیدم که منادی  
 میگفت ای ابراهیم فرود ای حضرت باملیکه بسیار فرود آمدند پس دیگر شنیدم که منادی گفت ای ابراهیم  
 ای حضرت باملیکه بسیار فرود آمدند و چنین موسی و عیسی بتریب هر یک باملیکه بسیار فرود آمدند پس  
 عظیم از هوا بگو شتم رسید و ندانیدم که ای محمل بر برای پس پیغمبر ما با طلوع با فوج بسیار از فرشتگان فرود آمد  
 و ملکیکه بر دور قبه که در مظهر در آنجا بود خاطر کردند و پیغمبر داخل ان قبه شد و نشست تاگاه دیدم که ان  
 که سر حضرت بران نصب کرده بودند غم شدند و ان سر در ان مطهر ان سر و افتاد و حضرت او بر سینه خود چسباند  
 و نزد حضرت ادم برد و گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزند دیندم چه کرده اند تاگاه خبر نیل زد پیغمبر

و گفت

و گفت یا رسول الله من موقوف برینا به برین دست و ده که برین بلیه ام و در پند آمدن بیکدیگر شوق  
 پیغمبر رحمت نداد و گفت پس رحمت ده که برین بلیه ام و در پند آمدن بیکدیگر شوق  
 و بر اینان بید پند نشد انش میا قتل و بیس و چند چون نوبت من رسید و استغاثه کردم پیغمبر و بود که پند  
 او جدا بیاورد او را پس که گذاشته و سر او را نشاند و در ان شب دیگر کسی نه پند پند نشود و برینست  
 که ان سر و بدن با شرفنا کن منقل که دید و عالم فاسد بیکدیگر ملحق شده اند و چند کتبت انعلوم ساند شیخ  
 مفید و دیگران زوایت کرده اند که چون اهل بیت رسول پیغمبر رحمت پیغمبر رحمت که از خود نمودند برین پند  
 نیز که از اصحاب پیغمبر بود طلب نمود و گفت مردی از اهل نام که بصلح و صلوات و امانت و دیانت موسوم باشد  
 انان همراه کن و کار ساز و تقیه اسباب عرفان ابر وجه بگو عمل از دعوی چارسان با انان بقدر و روایت  
 دیگران از همراه کرده حضرت امام زین العابدین را بر این شیع تسبیح ده که کتبت حلافت کند از جامه بپوشد  
 من بجای او میبودم هر چه حصر از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکثرت او میپوشیدم تا بیدار نشد و من  
 و هر حاجت که داشته باشد از من طلب کرد که حاجت مقروست و او مردی که بر این یافت و حراست ان را مقربند  
 و سفار من بسیار زیارت عایت انان کرده انان را در ان مساحت انان چون بیدار شد ان بیدار شد و انان کرد  
 که انان را بگریلا برد و بعد از ان جا بیدار شد او مضایقه میکرد چون بگریلا پند پند در نزد هار و سید و اصحاب  
 جمعی از پیغمبر هاشم زیارت امام مظلوم امده بودند انجا بیکدیگر ملاقات کردند و خصوصاً پیغمبر با او دیدند  
 جمعی کثیر از انان اهل فرخ و نوای جمع شدند و بر اسم امام قیام نمودند و از انجا منوچه مدس شدند و نیز حلاله  
 بود گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت امام ۲۰ نزول جلال نمود و فرمود که خیمها و سایه ها را بگردانید چون در  
 فرات مرگفت ای پیغمبر خدا بیدار رحمت کند و در شام بود انان از ان پند او پند و ان پند و ان پند و ان پند  
 شعر اخوب میگویم فرمود پس اهل مدینه شود و شعر چند در نیز شنیدند و انان و اهل مدینه را از ان مدینه ماضع  
 که انان سوار شدند و داخل مدینه شدند و بمحل رسول رفتم و صلا بگویم و از ان پند کردم و شعر چند عا منوچه  
 معنون اند که که ای اهل مدینه اقامت میکند که حسابی گشته شد و سبب سبب ان پند انان و انان پند



شریفش در کربلا میان خاک و خون انداختند و سرش را بر نیزه در شهر هاگردانیدند پس ندا کردند که علی بن ابی طالب  
 و هو اهلان و بقیده اهل بیت بتو دیک شهادت دهد و ندوس بیک ایستام بوجیه تا چون این آواز در مدینه رسید  
 شد جمع محله ای بی هاشم و ابان و هاجر و انصار سردای برهنه از خانه بیرون دویدند و در بهای خود  
 مجرا شدند و کبوترهای ایشان کرده صلابت و صلابت و ناله و آواز و اجتهاد و هرگز مدینه را با حالت ندیده بودم  
 هرگز روزی از آن تفت و ماتی این عظیمتر نشیده بودم و هرگز من ندیده و کفشدای عیالی ندیده و مار بر شکر  
 تازه کردی و جراحتهای سینه ماران را حافوز خود را شنیده نو کشته و از کجا میآید گفت من شری بن حذله و موی  
 من علی بن ابی طالب است و خود را عیال امام مظلوم شهید غریب در فلان موضع فرو دامد پس بان و  
 با سردای برهنه کربان و کالان بیرون فرستاد و من چند آنکه میباختم با ایشان نمی رسیدم و راهها از مردم چنان پر  
 بود که راه عبور نبود چون نزدیک حضرت رسیدم فرود آمدم و از هجوم عام راه میبایستم که داخل شوم و دیدم  
 دیدم که حضرت بر کرسی نشسته و ابان و جعفر و ابان را در جایت و دست در دست دارد و ابان از دیده  
 میکند و از هر طرف صدای گریه و نوحه مردان و زنان از خوانین و کثبان بلند شده و فوج فوج میبایند و غریب  
 و صلابت و خونی بر پیشانی میسزد و سیلاب اشک اهل زمین روان شده و روی زمین را گلگون گردانیده  
 طغیان گریه حضرت تنگین یافت موی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند گفت جمله که حذر  
 کرد و در کمال غلبه است و در خلق جهم و مهربان اوست صاحب روز جزا و فریاد از سر و ساه ارا در آن  
 عقلمند و راست و بدارها پنهان و ذبک حمل یکم از بر عظام امور و مصائب و هود و مصیبتها بلند او نهاده  
 ما غیبا بر این اندازند ایها اکابر خدا است حمد که مبتلی گردانید ما را بدترین مصیبتها و خنجر در اسلام شد  
 اینک بر این جنهاستید جوانان حضرت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را سیر کردند و سرش را بر نیزه در شهر هاگردانیدند  
 اگر دانیدند و این جنبت است که مثل خود ندانید پس کدام دل بعد از شنیدن این مصیبت حافوز شاد میباید شد  
 کدام دیک بعد از استماع این واقعه غم انداخته سیلاب اشک خونین را چسب میباید نمود و تحقیق که اسباب آسمانی  
 هفتاد و نهم شهادت او گریستند و در باها عروش آمدند و آسمانها زمینها بر خود لرزیدند و درختان نش

از یاد خود بر آورده و ماهیان بر آن خرمان طبلیدند و فلکیان عالم را در میان سرش اعلی در مصیبت شهادت  
 شد اشک حوین ریختند و آتش کدام دل بر محنت خاکسترند و کلام بیرون مصیبت روح بگریه بلند  
 که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و بجزیر کردند و در سندان رهنه فرستادند و از شهر و از دیار ما را  
 گردانیدند و خنجر قسم که کربلا را بیا این عمارت در کشتن و قتل کردن و در این حقن قتل ما بیکدیگر و بجا آنکه در کرامت  
 عزت و احترام و رعایت ما ایشان وصیت کرده هر نیزه را از آنچه کردند بنویسند که ای آیه و آنا الیه راجعون  
 چه مانیت جانکذا و چه واقعه است این بر این از حذر خود میطلبم و اندام نواب دارم و اوست  
 انتقام کشد برای مظلومان و نواب دهند صاران بر صو حار و معصعه و حواست و عذر حواست کرس  
 کربلا ام و این سبک باره شما محروم گشت حضرت علما و انوار بود و برید بر زخم نمود پس اهل بیت با اهل بیت  
 همراه داخل مدینه شدند چون نظر ایشان بر مرقد مقدس و صریح مظهر رحمت پیغمبر افتاد و میاد بر کشیدند که در حله  
 و محله حصین از باب نشسته شهید کردند و اهل بیت را اسیر ساختند پس از یک حردش اهل مدینه بر حواست  
 و صلابت ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و فوج و محاسن از عین امام بر اهل مدینه روانت کرده که گفت چون  
 خدمت حسین را شهید کردند زان نیزه هاشم در ماتم او پلاسها و جامها سیاه پوشیدند و اسرها و کما بر او میکردند  
 و بیدم طعام مانم برای ایشان میبایست و بیج گشتی پسند معتر حضرت صادق و ولایت کرده که بعد از واقعه  
 کربلا هیچ نیزه از نیزه هاشم موی خود را نشانه نکرد و خطاب نکرد نا آنکه بخوار سرها فله آنحضرت از دستاد و بر آن  
 حضرت مردیت که امام زین العابدین ۴۰ سال برید بر کوا خود کریمت و دورها و در مدائن و چون علام  
 حضرت ابی طالب بر این او میاورد که افطار نماید حضرت فطرات اشک از چشم مبارک میبارید و میگفت چگونه طعام  
 خودم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه اب اشام و فرزند رسول خدا نشسته گشته شد و این سخنان  
 و میگرفت نان طعام و از باب دیده خود مخلوط میکرد و تناول نمید و با بحالت بود با بلذات پدید بر کوان  
 بر این در محنت دنیا و دن فایز گردید و مردیت که بعد از شهادت که بعد از که سر مبارک پدید بر کوان بر این  
 مشاهده نموده هرگز کلمه کو سفید زبان کرده تناول نفرمود و یکی از آنکه در شهادت مقل کرده که روزی مولا بن



مهر یافت من اعتقاد فیم دیدم که بر روی زمین نا هوا بر سجده کرده و میگوید در نه می کند و صدای او دیگر  
 خدا بلندند و در آن سجده هزار نوبت این خلیل رکعت که لا اله الا الله حق تعالی لا اله الا الله تعالی و لا  
 اله الا الله الا انما اوصد بقا چون سر سجده برداشت بر پیش مبارکتر از ایدید انتر غرق شده بود گفت چنانکه  
 وقت از شد که گریه و ناله نو که شود فرمود و بچک و آب رقیق قبول بفرمود و در آن سجده و حقیقتا که  
 بر او ناپید شد ساخت از ناله او موی بر پیش خندید شد و پیش خند و چشمش را پاشید و سرش در دیا  
 نند بود منکر پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشید و بدم چگونه اندوه من با خبر شده و آلف گوید  
 میوند بود که گریه و ناله و خوف و حزن و غم و اندوه و پشیمانی و حاجت و احتیاج معلوم است که چه فایده  
 خوف روی غالب بود و چون این مصائب نیز در آن داخل داشتند چنان اظهار میفرمود تا بر مردم ظاهر شود شما  
 در سواد ان واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مفران حقیقتا را به یکدیگر انابت گریه  
 نیست که بر این محنت شریک باشد و لهذا در وقت غم از آن خود چند تن دیگر بستند بلکه آن گریه را به اسود کرده  
 بر آن عالم که پدر بر سر کوه خود را بر آن زد دیگران میخواست و فواید وجود آن نیکوکار و معاسد فقلان آن اما  
 اختیار از پاره از اختیار میداشت که او در زمان خود محبوبترین خلق بود و خدا و شهادت او خلق بسیار که  
 شدند و در آن ضایع شد و سن حضرت رسالت طرف تند و بدیم و خاتمه ظاهر کرد و بدو اینها هر بعد از  
 تا قبل بگریه محبت خدا بر میگرد و فلهما تحقیق این مقام کنار حیوة القلوب و عین الحق مد کور است  
 فضل یا در هر جز خروج امیر مختار و قمع و استیصال و انتقام کشیدن از آن کفار در تقصیر امام حسن عسکری  
 مد کور است که امیر المومنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل طاعت خدا کردند و ایشان گریه داشت و بعضی معصیت  
 کردند و ایشان را معذب کرد و این احوال نمایان چنان خواهد بود اصحاب گفتند با امیر المومنین ما میان ما جرحه  
 خواهند بود فرمود آنها اند که ما مور ساخته اند ایشان را بظلمت و اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفند  
 نمود و او را در سواد اند اگر ما مور شده اند با کرام و محبت ایشان خواهند گشت گفتند با امیر المومنین یا جبر جبر  
 واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند نیکوکار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد

عبدی بناد وارد خواهد ساخت نمیشد بیکه را بنان مستط کرد و چنانچه هر روز را بنان مستط کرد و بید گفتند  
 کینت اکثر ایشان مستط خواهند شد یا امیر المومنین فرمود بر دست ایشان بقیه بقیه که در مختار و بنی عبد گوید  
 و چنانچه بنام نام در دستند که او در مجلس برادر بود و حضرت امام حسین مختار هر روز که در دست ای  
 نوبت گشته حوام شد و نوحات میباید و او را بقتل مبارکی و امیر المومنین را بر حور زده و در دست که مختار رسید  
 که امام برین عالم بدید از جمله خود امیر المومنین روایت کرده که بعد از او بود که مختار بر آن کرد مختار خواهد شد و سید  
 هتاد و سه هزار کس از بنی اسرائیل خواهند گشت و مختار برین بر که میرسد بقیه میگرد و چنانچه هر روز که در دست ای  
 معلوم نیست که بعد از این گفتند یا علی ای طالب علی تقیر کور کینت و باطلی حد میگوید و تمام حور زده  
 سید مختار را بناد من از این نام مدو و او را ظاهر کرد نام مختار را با در مد قمع طبع میباید و علامت رکعت نمیشد  
 بر این کردن رسید تا چنانچه مختار او رکعت تو نمیتوانی رکعت که رسول خدا هرگز دروغ نگفتند که هر کس مختار شد  
 که که بصل و هتاد و سه هزار نفر از شما بقتل رسانم تمام در چشم شد و یکی از ملازمان رکعت نوشتن حور زده  
 بخار زده نا او را کردن بر نند چون حور زده نمیشد رکعت و بر دست منوجه مختار شد و در آمد و نمیشد در رکعت و شکافه  
 ند و بر تمام حور زده بکو طلسم چون منوجه قتل او شد عقبه او را بر دوشی محال برد مختار گفت ای تمام من بگو  
 است خوار و از بنی اسرائیل معذرت خداان ساه تا بودی الا کنا و گفت در وقت که عمر را میبکند و مجناست  
 منسل کرد ند ترا فرزند خود را امر کرد که او را در زینت کد استند و بر سر او شاور او بخشد چون شاور  
 گفت تو کینت گفت من مردی ام از عرب و از تو سوال دارم گفت بپرس بر رکعت بجه سست بقتل عمر را میبکند  
 و بنان نسبت بنویسی نکرده اند گفت برای آنکه در کتب دیده ام که مردی از عرب با یون خواهد آمد که او را مختار  
 گوید و عوی سوت خواهد کرد و ملک یاد شاهان عمر بر دست او را بیل خواهد شد اینان میبکند که او هم برسد  
 را گفت آنچه در کتب دیده در کتب دروغ کو بان دیده و او باشد که بکشی جید را بکشد دروغ کو بقتل ای  
 و اگر در کتب است کو بان کو بان دیده پس حل حفظ خواهد کرد آن اصل که انرد اند و بد میباید و نمیتوان  
 که قضا حور زده و تقدیر حقیقتا باطل گیم و اگر جمیع عرب مکرر کس فرزند او را خواهد رسید شاور



گفت راست گفتی ای زار بجای کافر و عجب و این سبب او برار مشهور شد پس سخن او را پسندید و دست او بر  
 برداشت ای حجاج حقیقتاً مقلد کرده که من از شما میبندم و هتاد و سه هزار تنم با حلا از مانع میبود از  
 من بعد از کشتن خلا مرا زند خواهد کرد که آنچه مقلد کرده است بعمل آورم گفت حقش رسولم حمت و در آن  
 نیست با نیاز حلا در گفت که بزین کردنش را بخار گفت او نمیتواند اگر بخواجه خوب که خود متوجه شود حلا  
 تعالی بر او مسلط سازد چنانچه عقرب را و مسلط کرد حلا در میان فخر کرد چون خواست که او را بکشد یکی از مرید  
 عبدالملک بن مروان آمد و فریاد زد که دست از بخار بردارید و با منم حجاج داد که در آن نوشته بود که کورت  
 برای ما او را که تو بخار بن ای عبد را گرفته و میخواهی که او را بکشی و بپایان رسولم بنویسی که او انصاف  
 بنما میله را خواهد کشتن تا آنکه من عرض نمودم دست از او بردار که او شوهر دایز بر و لیل است و برسم و لیل از  
 برای او تو من شفاعت کرده و آن خبر که بنویسد اگر راست است که بفرمان از گفته چون قول بفرمان دروغ نواز کرد  
 و اگر دروغ است و بفرمان از گفته پس چرا مسلماً این خبر دروغ بگفته حجاج بخار را رها کرد و بر سر رسید خبر حراج  
 خود را و قتل آن خواجه را اظهار نمود چون این اخبار حجاج رسید بار دیگر او گرفت و قصد قتل او کرد و باند  
 بودند که کبوتر نامه عبدالملک را آورد که من عرض بخانه شو که اگر بخلیست راست باشد متنوع متنوع منع و منع  
 شد از قتل اصحابی که دانیال از قتل بخت نصر منع شد متنوع شد برای آنکه مقدر شد بود که او بنده  
 را بقتل آورد حجاج او را رها کرد و گفت اگر این نوبت بشوم که چنان مخفان گفته ترا بکشم و باز او در میان مردمان  
 مخفان را مگر میگفت حجاج خواست او را بکشد و مخفی شد و بعد از مدتی او را پل کرد و بخواست که بکشد که  
 نامه عبدالملک رسید که او از آن منع کرد و نو این نوبت او را محبوس ساخت و عبدالملک نوشت که هر شیعی  
 از کشتن کسی که مکر در علانیه در جماع مردمان میگوید که میبندم و شاد فخر مردم را از بنه و احوال ایشان  
 گفت عبدالملک نوشت که تو جاهلی اگر آنچه میگوید حقست این چشم ما پوشید خواهد شد و خود او را  
 حوا هم کرد تا بر ما مسلط کرد و چنانچه فرعون را موکل کرد بر زبنت موسی تا بر او مسلط کرد بد و اگر دروغ  
 جز عتابت کسی نکیم که حق خدمت بر ما دارد و مردیست که حضرت امام بن العابدین خروج بخار را

خود را بکشد بعضی از اصحاب گفتند ای رسول الله ما را چه میباید کرد و چه او جبر وقت خواهد بود و مرود که شده  
 دیگر خواهد شد و سر عیدان <sup>کشته</sup> و یاد و شمر در خوش این مردمان و در آن که ملباسند حید و شش و نه و  
 دوای کرده که بخار در پنج چهارشنبه سال و ماه ربیع الاول سال شصت و شش و شش و نه و  
 او بیعت کردند قریط آنکه بکتاب حلا دست رسول الله عمل نماید و طلب کند خون امام حسین را و خون فای اهل  
 و اصحاب حضرت او و جمع حضرت را تبعیان و پیچکان بکشد و مومنان را احاطت نماید و در ای وقت عمل کند و مطیع  
 جانب عبداللله بن زبیر و کوفه را بود پس بخار بود خروج کرد و لشکر او را بکشد و کوفه بیرون کرد و در کوفه  
 ماند و مشغول قتل اصحاب که بلا و کشتن ایشان بود و چون روزی که امام بن العابدین را بی خروج بخار  
 کرده بود بر رسید روزی اصحاب حضرت در حاکمیت او جمع بودند طعمای ایشان حاضر ساخت و هر که بخار  
 امروز در دست که سمکالان خواسته را بقتل میرسانند کشتند و یکی فرموده فلان موضع بخار را بکشد  
 و ندو داشت که دو سر از ایشان بر نهد و مایا و دندان سرها را در فلان رود برای مایا و دندان و حواصدا و از  
 مهال بن عمرو روایت که گفت در بعضی از سنن ابی یونس را رجعت از سفر حج وارد مدینه شدند و محدث  
 امام بن العابدین رفتم فرمود ای مهال چه شد جوابی گاه اهل اسد بگفتم انداد کوفه را کذا شتم حضرت  
 دست مبارک خود را بدار داشت و مکرر گفت خلا و ندای بخار که میآید و افسس مهال گفت چون بگویم  
 برکتی بخار بن ای عبد تقوی خروج کرد و در میان من و او سابقه صلات و محبتی بود حلا چند روز  
 که از دین بیا مردم فارغ شدم بایک او رفتم و فخر رسید که او از جانب بیرون میآمد و چون نظرش بر من افتاد گفت  
 ای مهال چرا دیر میآید ما آمده و ما را میباید نکفیه و در این امر باطل یک شریک نکردی بگفتم ایها که ما در این شهر  
 و در چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا کناسه کوفه رسیدم در بخار عیان  
 دانستاد و چنان یافتیم که انتظار میرسد تاگاه حله که جماع میآید چون بود یک او رسیدند کشتن آنها را  
 نبات باد ترا که هر ملین کاهل اگر فیم و چون اندک مایه داشت املحوز را آوردند بخار گفت اخبر من که تو  
 دلاست من آمده پس گفت که حلا دارا بطلبید و حکم کرد که دستها و پاها او را بپایند پس فرمود که دستها



فی آوردند و انشرا نهادند و اندام که در میدان انشرا بدخشند چون آتش در وقت من گفتم محرم  
 بخدا گفت قبح حلال هر وقت بنکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم من برای آن بودم که در  
 خدمت امام بنی العابدین رفتم لحوال این ملعونان من پرسید چون گفتم که او در زندگن استم دست ندان  
 داشت و او را نیز کرد که خدا را ستان و انشرا با او بخاندا مرغان را بخت بیضا حضرت مشاهده کردم  
 مرا قسم داد که تو این از حضرت شنیدی چون من قسم یاد کردم که شنیدم انا سبب فرمود آمد و در وقت نماز  
 کرد و بعد از نماز بیرون رفت و مسجد را بسیار طول داد و بعد از آن سوار شد و ایستاد تا آن ملعون تمام شود  
 شد پس برگشت و من همراه او رفتم تا بید خانه من رسید گفتم ایها الکاهن اگر مرا شرف کنی و بخانه من فرود آیی و از نماز  
 من تا اول غایتی من خواهد بود گفت ای مهال تو را خبر میدهم که عین تکبیر دعاها کرده است و خدا  
 اها را بر دست من منجای کرده است و مرا تکلیف میکند که فرود آیم و طعام بخورم و امر و نهی بشکری این گفت  
 نلزم و هر مله هان ملعونست که سر مبارک حضرت امام را بر او ایجا و حبل کرد و از برای این زیاد لعین بود و بعد  
 رضعه را با حق میبرد کرد نزد مختار آمدند از برای عمر بن عبدالمطلب شهادت شفاعت کردند چون مختار صفر  
 شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون رود و اگر بیرون رود خوش هدر باشد روزی یکی  
 نزد عمر خنجر رفت و گفت من امروز از مختار شنیدم که سو کند یا بگوید که مرید را بکشد و همان است که مقتصد  
 نبود و بی خوفی بر مستوی شد و از کوفه بیرون رفت بموضع در خارج کوفه که ارا حرام میکنند و در اینجا  
 شد و اگر گفت خطای کردی و از دست مختار بیرون نمی توانی رفت و چون مطلع میشود که بیرون رفتی  
 میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد انلعین در هاست بخانه برگشت راوی گوید چون رفتند  
 من بامداد خدمت مختار رفتم چون قسم حفص بن حفص بن عمر بن عبدالمطلب و بعد از سلام و تحیت گفت  
 گفت ایها الکاهن بیدم میگوید که چه شد املی که مراد ادی که مشغوم که اراده قتل من داری مختار گفت  
 بنشین و فرمود که اباعره را بطلبید پس مرد کوناه ای امدراس با غرقا هن کردید مختار او را نزد یک طلبید  
 در کوشش گفت و مرد دیگر را طلبید و گفت با او بروید چون رفتند بعد از آنکه زمانه ابو عمر آمد

پس بر او و مختار با حفص کسان بر - بر میخواستند حفص گفت ایابیه قریب الیو را حین مختار گفت ایابیه  
 ایابیه بنیدش ملوک کرد آن که گفت شیخی و تمام تمام باشند او چون و العور او و مختار گفت بیعوم حبس  
 حفص عوم من علی بن عقیق و حلتا که خود چهار بری نوید کرد و مختار هر یک اندک از سر صباقت امان بنید و چون  
 شمر دی خوش لعین را بطلب کرد الملعون ولله ایابیه با حق بود و پند و بار داد او مقابله بسیار کرد و ملعون  
 خود بر حرب بسیار کرد تا آن بسیار جراحت ماند شد او یک شد و بسیار بد مختار بود و در حق او نیاید  
 و آن ملعون در میان آن افکند تا آنکه ملک بلیدش منحل شد و فکر بد و دینا بود و او یکت و در پند مختار  
 آورد و سان بن آنور لعین را کوفه بصره و رخت و مختار خانه آورد که در حرب کرد و عوف بد لعین مستوی شد  
 بجانب قادسیه و متجوا سبب مختار او را در حواله که فرزند او او بد و در وقت آنکه الملعون بر بلید پس دستها  
 باها او را فرمود که در عن رب بن جوش و در بدو الملعون را از میان افکند تا آتش دوزخ وصال کرد و با او را با سقا  
 خانه و جوی فرستاد که خانه خویش بر بند اجعی که سر مبارک امام حسین را بر او افکند و بد و در جد کردن سر مهر  
 و حبل بود محاصره کرد نزد زن او را مختار اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و نظاره گفت مبلند و در کماست و انسا  
 کرد بطرف بیت الخلا که در اینجا پنهان شده او را در اینجا ایستاد و بلید بیرون او بد و مختار مختار صبا و بد و مختار  
 در راه دیدند که بالنگر صبا آمد گفت این لعین را بر کرد ایستاد چنانچه او غایب شد و پنهان شد و او بد و مختار  
 مختار فرمود او را بقتل رسانید جسد بلیدش را آتش سوخت و برگشت و همچین در راه بود تا غنیم سال رفت و هفتم  
 هجرت شد و عبدالمطلب را در اوقاف حاکم و لایع خبره بود مختار را نکر خود را زینب داد و منوخره او سلحت و امر  
 مالک انشرا را بسیار سال کرد و عبدالمطلب بن حنبله و اباعره کبیر از راه کرد و در روز ششم هفتم ما از کوفه بیرون  
 رفتند و هزار کسان قبیل مدح و اسد و دوهزار کسان قبیل نهم و همدان و دوهزار مرد از قبیل مراد و این هزار  
 هشتاد و یک کسان قبیل و هزار با فضل مرد از قبیل کینه و هزار با فضل کسان قبیل مدینه و چهار هزار مرد از سایر قبایل  
 و چون بیرون رفت مختار پیاده متابعت او بیرون رفت گفت سوار شو حلتا از جهت که گفت میخواهم که تو را  
 من یار تلند در شلیعت تو و قدما من کرد او که در در نمرش و یاری الملعون چون و راه کردند مختار بر گشت



و ابراهیم رفت تا ببلین فرود آمد و مختار در مدای ایشان موقوف شد ایشان بر جریر بن فرمود و مراجعت نمود  
 چون ابراهیم استر بمسل رسید این یار بالنگر در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر بر یکدیگر صف کشید  
 صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود نل کرد که ای اهل حق و ای یاران دین خدا این بزرگوار است کشند  
 حسین بن علقین و اهل بیت او و اینک بپای خود بتز و شما آمد بالنگر خود که لشکر بنطاستد پس مقابل او در ایستاد  
 و با او مقابل کشید بر نیت درست و صبر نایستد و ثابت قدم باشد در جهاد ایشان شاید حقتما النعمین است  
 شما بقتل رساند صحن و اندوه سینهها مومنان را بر احوال مبتلا گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر ناخستد و  
 اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب گدگان خون حسین و در اول مغلوب شدند و نزدیک بود که منازم گردند  
 ابراهیم ایشان را نل کرد که ای یاران دین حق خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا و عبدالله بن ناسر گفت من  
 از حضرت امیر المومنین که میفرمود ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شما را در زیر یک از اجافه گویند و ایشان را  
 خواهند که بر نیاید بر تبه که از حضرت مأیوس خواهیم شد و عبدالله بن ناسر گفت و یو اینان غالی خواهند  
 شد و امیر ایشان خواهیم کشت پس بر کشید که غلبه شمار خواهد بود و نقل این کلمات معجزات در لشکر ظاهر  
 اثر کرد و مطمئن شدند و ابراهیم خود بر مینه لشکر خشم ناخست و سایر لشکریان احوال او حیرت کردند و انداختند  
 انلا عینان من از من سلامت از ایشان ناخست و میکشند و میانداختند چون ملک صفحوشد معلوم  
 که حصین بن نمیر همراه و سر حبل بن ذی الکلاع و الدانرا و ابن حوشب و غالب با اهل اسلام الله بن اباسر ملی و  
 و ابو الاشرف و الی خراسان و سایر اعیان انلعونان بجهنم واصل شدند بودند و چون کشید کار را ملاحظه میکرد  
 ابراهیم گفت که عبدالله بن نمیر اینان من طایفه را دیدم که ایستاده بودند و مقابل می نمودند و در میان ایشان  
 مردی بر استر سوار بود و ایشان را بر قتال تحریض می نمود و بهر دیک هر که میرید بر زمین میافکند من رو بایستد  
 رفتم چون نظر او بر من افتاد فصل بن کرد و من مبارزت کرده ضرر نمی بردم و دستش را جدا کردم از استر  
 کردید و بر کنار نهادم من دست دیگر و پائینها را جدا کردم و از روی مشک ساطع بود و کار داد که  
 دارم که این یار بود بریدید و او را طلب کنید مردی رفت و تحقیق نمود انلعین را در انوضع که نشان داده بود

بیاقت

بیامت بر بلین را جدا کرده بیاورد ابراهیم و میود که حبل عمن را بر او بدو و بر او بدو و تمام است  
 بدو و او بدو و دیک امید خود را روشن میکرد و خاکسپار بدکهر یک از اینها خود میرود و بدو  
 و دین بدان بلید چراغ امید خود را تا صبح او روشن وجوده و علام مغنیه ملعون که با او محبت بسیار  
 داشت بدیکه انبیه بدو اما قله و انقب چهل ای عینه و فخر سوگند یاد کرد که دیگر هر چه کردی کوشش خود و یکی  
 او علامت از لشکرگاه که بخیر تمام بود عبدالله بن ناسر و دیکه فخر عبدالله بن ناسر و یار بر سید گفت خود لشکر  
 لشکرها بکول آمدند مرا گفت کوه ای دریای من بیا و از ان انامید و قدره در میان و بدین بخت و  
 ترا ناصیه است بخود باشد و سوار شد و در پای جریر خود خود و دیکر او بدیدم و چون لشکر من  
 مرا خشم و تیر تو آمدم پس چون صبح شد لشکر ابراهیم عیان لشکر جمع کردند و متوجه گردیدند و ابراهیم  
 و یار لعین را با سرها باخ سر از ان اشرا را بیشتر تیر و تیر فرستاد انرها و فخر سید که مختار جانت  
 می دیند و اهل بسیار کرد و گفت انله که سر بلید از لعین رفت جانت خود من و او بدینا بجه  
 سیر متو تیر شهادت دین تیر از ان یار او بدید که او جانت بهر مار میگرد و چون مختار از جانت و ایند در حوا  
 بقتل می کشید و تر کشت خود را مگر در بر روی ملعون میالید پس گفت خود را نیز غلام انداخت و گفت این  
 نوی که بر روی کافیه غشی مایله ام بر ماری غلبه پیدا شد و میان سرها مکر بدینا سر این یار بدید  
 و در سوراخ بدینی انلعین فست و از سوراخ کوشش بیرون آمد و باند سوراخ کوشش او داخل شد و از سوراخ بیرون  
 او بیرون آمد پس مختار سر این یار و عمر بن عبید و شمر و حصین بن نمیر و سر حبل بن ذی الکلاع و جمعی از رؤس اشرا  
 انلعین بن ابی عمر تقی و عبدالله بن شداد حشمی و صاحب بر مالک بنور و حنیفر و مرثاد و عیضا و نوشت که  
 انلعین بدیکه من فرستادم بیا و ان و شب عبان ترا سوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا  
 مردم رفتند با نیت درست و با نهای خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان ملاقات کردند و بدین صیدین  
 و کشند ایشان بسیار مرد و انلعین و لشکر ایشان من از من ساختند و در باها و بیابانها صفری گردیدند و از ان  
 ملقبه رفتند و هر جا که ایشان را دیدند بقتل میسازند و کینه با دل مومنان پاک کردند و ابیک سرها مکر گردان







فرستاد انخلون بانیوه برود آمد و بنیره و عبدالله زد و او را از اسب بیگانه عبدالله رحبت و شمشیر و  
 جیلند و دستش را شل کرد و او را رحبت و بود دست نیافتد و محمد بن اشعث که رحبت بقصر یک در جوی  
 فاد سیه داشت و چون مختار طلب فرستاد از راه دیگر قمر بیرون رفت و بمعصب بن زبیر ملحق شد مختار  
 فرمود که قمر و جانرا را خبر بگردند و اموال را بجا بیاورند و در جامع اصل فرموده بدانکه احادیث در حال  
 مختار مختلف و در شده و این جهت در میان عیال امامیه در باب ملحق هم و ذم او اختلاف واقع  
 و بعضی را اعتقاد است که عرض او این اعمال را است و پادشاه بود و طلب خون از حضرت و سبیل انکره  
 بود و اولاً حضرت امام زین العابدین متوسل شد چون از جانب مختار آمد فدی نبود و خرج  
 دینت فاسد او را میداشت اجابت او نمود و چون مختار متوسل شد و مرد را با و دعوت میکرد  
 او را مهله قرار داده بود و مذهب کسانیه اند در میان مردم پیدا شد که چون بنی هاشم را امام از میان  
 و میگویند که رنده است و غایب شده و در آخر از زمان ظاهر خواهد شد و انچه که اهل ان مذهب مقرر  
 شده اند و کسی از ایشان نماند است و ایشان را این سبب کیست میگویند که از اصحاب مختارند و مختار  
 کسافی میگفتند برای آنکه امیر المومنین موافق روایات ایشان و این یکی خطاب کرد بانیوه  
 آنکه سر کرده لشکر او و مذهب را مورد او و او بود که کسان نام داشت و شیخ کثی بنید مختار را  
 باقر روایت کرده که مختار نامه نوشت بحضرت امام زین العابدین و با هدی چند از عراق بخند فرستاد  
 رسولان او بدو خانه رسیدند حضرت طلبیدند که داخل شوند امام فرستاد که در و در شوید که مر هدی  
 کوپار را قبول نمائیم و نامه ایشان بخوانم و برادر رسولان عنوان نامه را بخواند و محای آن نوشتند که ای امام  
 بوی مهله بگویند و از آن جهت بریند و او اهل بار اقول کرد و نامه را جواب نوشت و از آن جهت  
 روایت کرده که در اول مختار برای بیدارم بجهت خوار دینار فرستاد و بیدارم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را  
 دیگر از بنی هاشم که بخواهید خراب کرده بودند بیدارم بان زرها ساخت و چون مختار از مذهب باطل را اختیار  
 بعد از آن جمل خوار بیدارم بیدارم فرستاد و بیدارم قبول نکرد و کرد و بخی از کتب معتبره روایت شده که مختار

رای زین العابدین صلوات الله علیه و بر سر او امام میخواست که از آن وقت که در آن مختار خبر رسد که در کنگر  
 کان سر داشت پس انان را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بحیدر بن ابی اسحق  
 که امیر المومنین بود و در آن وقت که از آن است و انحضرت مختار را گفت بکرد و میفرمود که دروغ میباید و مختار روایت  
 میکند که در مختار بود و انکه میگوید و قطب را از آنجا میبرد مختار را حضرت صادق روایت کرده که چون مختار را  
 انتقام کند برای دوستان خود انتقام بکشد برای ایشان بدترین خلق خود و چون خواست انتقام کند  
 برای خود انتقام بکشد بدوستان خود تحقیق که انتقام نکند محی بکرد یا بخت نصر که بدترین خلق بود و این  
 در این سند موقوف از حضرت روایت کرده که چون روز قیامت شود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکشد بدین  
 زبان بهم شده بوبت بدانکه که بفریاد من بر سر یا رسول الله جواب بگوید پس بوبت بدانکه که با امیر المومنین  
 بفریاد من بر سر او جواب بگوید پس بوبت بدانکه که بفریاد من بر سر او جواب بگوید پس بوبت بدانکه که با امیر المومنین  
 دشمنان تو امیر المومنین امام حسین را که بکشت بر تو کوفت تو بفریاد او رسول امام حسین ما سند عقاب که  
 محمد و جانشینان او را بایلد و از میان جرم برون او را و بگوید که ان که خواهد بود فدا بفرمودم و بود مختار  
 را بگوید گفت چرا او را در جرم علی خواهد کرد و بان کارها که او کرد فرمود کرد و در میانکامش در این جرمی  
 از محبت او بگوید و در دل او ظاهر میشود مختار را انچه که مختار را و اسف خلق فرستاده سوگند یاد میکنم که اگر در دل  
 هر نیل و مکاتیل اند که از محبت ایشان باشد هر بنی هاشم را انچه که مختار را و در انرا بایلد و جوی از علی بن ابی طالب  
 حوب میدهند و میگویند که امام زین العابدین خروج او را میبود و مختار را بایلد و انچه که مختار را و در انرا  
 محمود و اظهار علم رضا میفرمود و مطلب مختار را خروج دعوی امامت و خلافت را میخورد و بگوید بود بلکه  
 عرضش طلب خون امام مظلوم بود و شیخ کثی بنید مختار را اصبع بنی هاشم روایت کرده که گفت فرمود مختار را بیدارم  
 که گوید بود و امیر المومنین او را در دامن خود نشاند بود و دست بر سر او میبکشد و میبکشد با کثی بنی هاشم  
 بزرگ و انا و انظم بنید حسن روایت کرده که حضرت باقر فرمود دشنام میدهند مختار را که گفت کشتگان ما را  
 و طلب که خون ما را و زنان پیوهر ما را شوهر ما را و در وقت شکسته مال در میان ما قسمت کرد و انظم بنید موقوف



معترض حضرت صادق علیه السلام کرد که هیچ ربه از بی هاشم موجود نشانه نکرد و خطاب نکرد تا آنکه فتنه رخا  
 قاتلان آنحضرت فرستاد و بنده عترة از عبد الله بن شريك روايت کرده که در روز عید احمی خدمت حضرت مامون  
 در محفل حضرت تکیه کرده بود و ملا فیاطلید بود که سر مبارک را برافراشت چون نشستم مردی بر عترة اهل کوفه  
 داخل شد و دست امام را گرفت که میوسد حضرت مانع شد فرمود کجاستی گفت من حکم بیهوشی را بر امام  
 تو بیک خود طلبید و بسیار خود تو بیک نشاند انرا دگفت مردم در باب بیدار شدن گفتگو بسیار میکنند و من  
 میخواهم که از نوبت نوم و هر چه بفرماید در حق او اعتقاد کنم فرمود مردم چه میکنند گفت میگویند دروغ گو بود  
 شیخان آن بخل سوختند که پدرم را خبر داد که هر مادر من از زری و دلا مشکی که عترة فرستاد بود و او را خواستند  
 ما را کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد خلدت کند او را عترة سوختند که خبر داد ما را پدر که عترة  
 در خدمت فاطمه بنت امیر المؤمنین بود و در خدمت رای و مفاکتند و حدیث اند فرامیگرفت خلدت کند  
 بیدار خلدت بیدار هیچ از حقوق ما را نداد ای بکذاشت مکرانکه طلب کرد و طلب خونها ما کرد و کشتگان  
 کشت و بجماریع بین الاخبار ظاهر میشود این است که اقل در خروج خود نیت صحیح نداشته است و که  
 اکادب و باطل را وسیله ترویج و وسیله ترویج امر خود گردانید و یکی چون کارها عظیم بردست او  
 جاری شده است امید بجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و آخر  
 احوط باشد و نشید ذکر شدت عذاب قاتلان امام مظلوم و وجوب لعن کردن ایشان و نواب او  
 این باب و بندگان معترض از حضرت امام ضارفت کرده که حضرت رسول فرمود که قاتل حسین در تابوت نیست  
 از آتش و در وصف عذاب اهل دنیا مفرات و دستها و پاهای او را بر بچه ها را آتش بسته اند او را سر بکود  
 جرم او بخندند و اهل جهنم او را بگویند او مستعاده میکند بر پرده کار خود و انلعون با جمیع باور او خود  
 معاونت او بر قتل حضرت کرده است اندک آباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شوند بوسنها آتشی  
 حقیقا ببلان بوسنت تازه میرویند تا آنکه شکست عذاب الهی را دریابند و یکسانت عقوبت از ایشان ساکن  
 و از حیم جهنم در خلق ایشان میکند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا بنده عترة از حضرت باقر علیه السلام

کرده که رسول فرمود در جهنم منزله هست که کسی مستحق نمیشود از مکر بقتل حسین علیه السلام و عترة کربلا و برسد  
 معترض و بیک کرده که در خدمت حضرت صادق علیه السلام نقل قاتلان حسین مدعی بودند و عترة را محاکمه کردند  
 میخواستند خلدن دنیا و انتقام بگیرند فرمود مکر عذاب برای او بسیار میباشد بدین حقیقتا در ایام او مقرر کرده  
 از عترة او عقوبت بنامش اینی دارد یعقوبها دنیا و ایضا نباید معترض از حضرت و بیک کرده که حضرت  
 موسی از پرده کار خود سوال نمود کرد که برادر من هر روز مرده است از بسیار حقیقتا و بیک کرده که ابوبکر  
 که شفاعت کرد در حق کدشکان و اینکار هر اینه شفاعت فرمود بکم بجز قاتل حسین را عذاب کرد البته  
 انتقام اند میگویم و این قولی از کعبه احبار روايت کرده که اقل کسی که لعنت کرد قاتل حسین را عذاب  
 خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزند خود را و عهد ها و پیمان گرفت از ایشان که بوسنت او را لعنت کنند و بعد از آن  
 موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را مان بوسنت کرد او را دادند و امر کرد بی سر زبانهان بوسنت  
 کرد او را عترة بسیار میگفت بنو اسرائیل که لعنت کنید قاتلان حسین را و اگر زمان او را دریابید در حد  
 جهاد کنید قاتلان او و کسی که در کربلا شهید شود چنان است که با بغیر شهید شده و گویا آن نفعی که در کربلا  
 خواهد شد مقرر نیست و هیچ بعرف نیست مگر آنکه زیارت کربلا رفته است و در ای نفعی نموده و او را  
 مبارک خطاب کرده که توفی بقیه که خیر تو بسیار است و او را نمان امامت در تو مدفون خواهد شد و کلی  
 بنده عترة از داود بن فرقد روايت کرده که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کونز را می خواند  
 آنحضرت بود و صدا میکرد فرمود ای داود میدانی که این مرغ چه میکند گفت بروا الله ملائکه نوسوم فرمود نفرین  
 میکند قاتلان حسین بران کونز را در خانه خود نگاه دارید و بنویسند معترض و بیک کرده از داود فرقی رفتی که گفت  
 روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بود مکراب طلبید و چون بیایا میدانی که چشم مبارک کن عبت و گفت ای داود  
 خلدت قاتل حسین را و هر بنده که اب بیایا میدانی که خلدت و لعنت کند بر قاتلان او البته حقیقتا صدها  
 هند بر ایجا بنویسد و صدها رکنه از او رفع کند و صدها درجه برای او بلید کند چنان که صدها  
 سلا از او کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم ببعوث شود و در غیر عترة ملک و است که رسول







و کاوه است از این شهر می کشد و بچشم خود دید که کاوه را از یک مرد قوی تر می بیند و هر چند  
 جویبارها می زنند و بفرغ می کشد و بجانب راست و چپ می کشد پس من از دهنش آب گرم و متوجه  
 بغداد گشتم و با خود می گفتم اگر نواتیه اخضر شهید کردند بنوعی عباس را آنکه دعوی می کند بناسف  
 آنکه در وقت قتل اخضر حاضر بوده اند از قبرش انتقام می کشند و چون بغداد رسیدم خبری که شوال  
 کشته شده اندستم که اناجها از اخضر رفت و خدا را شکر کردم که این دزد را بدلا از خود دیدم و ایضا پسندیدم  
 روایت کرده از یکی از ملازمان متوکل که از ابراهیم دیرخ می گفتند که گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که فرایم  
 حسین را محو سازم و آب بنیدارم و کاوه بنیدم و ششم کنم و بکارم و نامه نوشتی بحضرت محمد بن عمار قاضی  
 که من مطلع باشم که چه می کنی پس من با غلامی که خاص بود بر فریتم و دیگران را همراه نکردم پس فریاد شکافتم  
 بویایه نانه دیدم افتاده و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی از بوی مشک خوشتر از دسابع بود من  
 بعد از آنستم و قبر را پر کردم و بقاضی گفتم که چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار گندم بود  
 متوکل بمنوکل نوشت که قبر را بشن کرد و چوبی نیافت و چون کاوه بنیدم که ششم کنم هر چند کاوه نزدیک قبر  
 رسید به می کشد و نتوانستم که ششم کنم پس غلام را نهاد بدقت قتل کردم که این خبر را جای نقل نکند و ایضا پسند  
 معتران ابراهیم بن فضل بن عبد الحمید نقل کرده که گفت من هم از دیرخ بودم و میان ما اختلاف بود و اسرار  
 از من پنهان نمی کرد پس من در مرض موت او در دهان زد که میزد ترد او رفتم خانه را خلوت کرد و مرا گفت  
 خبر ده و آن خدا طلب امرش بنام متوکل مرا فرمود که بکربلا بروم و از قبر حسین را بر طرف کنم و کاوه بنیدم و ششم  
 کنم چون باخبر رسیدم شام شد بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با پهلها و کلنگها غلامان را گفتم غلامان  
 را بکار دارم که قبر را بکنند و من را ششم کنند و چون از تعب فر خواب بر من منوی شده بود خود را  
 بر زمین افکندم و خواب رفتم ناگاه صدای غوغای بلند شد و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند و نزد  
 من رساند که برخواستی و می رود که این عجیبی امری می باشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده  
 و ما را مانع می شوند که بفرزیک قبر برویم و نیز بجانب ما می اندازند من نزدیک رفتم و صد فکندار را نهادند

ظاهر و این در شب قبل از قتل میسر بود من غلام را فرمودم که اینان بر تو می بیند و هر که تو را بداند از تو  
 و کشت و صاحبش را کشتن مرا و کشت و حرم عظیم را بکشید و با اسانته مرا کشت و کشت پس مرا کشته و از قبر  
 شد و مخالفت امر متوکل و کشته شدند و دست او را بر خود قرار دادم و با جلال باخبر رسیدم و او گفت که من خبر  
 می رسیده اند این شب و وقت متوکل را با عانت بر من منتظر گشته شد و کشته شد گفت این شیدم و لیکن  
 خود حالتی می بینم که امید نکند از خود بدلا میبرد و همانند کشته شد و ایضا از غلامان روایت کرده  
 که گفت من کاتب یکی از امرای متوکل شدم و جمیع بدن او سفید بود در عایت خندید و حتی دستها و پاها و لیکن  
 رویش در عایت میاهی بود و عینه جریک بدوی از روی او می آمد پس من برد او غرض باختم و بیدار است بجای  
 بر سیدم مرا خبر داد بعد از مدتی من من موت افتاد را از او پرسیدم و گفت که در منی یکم گفت متوکل مرا دیرخ  
 فرستاد که فرحین را بکشایم و آب بران بنیدم چون خواستم که متوکل را با صبر متوکل بپرسم و او جواب داد و یکم گفت  
 بود فرحین مرد و آنچه ترا فرموده اند عمل میاد چون رفتند من هم از ریب و رهن کردند و شقاوت را می یافت  
 و رفتم و آنچه متوکل فرموده بود عمل کردم چون شب شد از پیغمبر را در جواب بیدم فرمود که بگفتم مرد را نشان و مکن آنچه  
 می کنند از من قبول نکردی پس طلبی بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند از آن شب باز رویم سپاه شده و این  
 من از آن می آید و ایضا روایت کرده از جعفر بن محمد العرج که گفت خبر داد مرا عجمی فرج که متوکل مرا فرستاد که فر  
 حسین را بکنم چون رسیدم و کاوه را بنیدم که ششم کنم چون نزدیک قبر رسیدم می بیند و از دهنش میزد  
 پس می رفت تا آنکه من حصاب دست خود گرفتم و این قدر را که او زد مگر عصاره برده شد و کام برداشتم  
 جعفر گفت که غم با نهایت علا و شکر با اهل بیت داشت این نقل را می کرد و ایضا در حکایت طویل نقل کرده که در  
 موسی بن علی هاشمی که از جانب متوکل امیر کوفه بود در تحریر منور سالد و میفود ابو بکر بن عباس که از اکابر و  
 ائمه اهل بیت و از مقریان ایشان بود خوابی طویل را دید که بعد از چند روز تمام از احزان و عینها و فوج پیوست و در آخر  
 حواس در پیرو بنظر او آمد که واقعه کربلا را با نقل و گفت من او دیدم و اکنون می بینم اصحاب را که معاودت  
 را می بیکر جنبه ها مسلان باید کرد که بر فراز می رود و کشته می شود و ایضا می بیند که از جیب گفت آنچه











و حال و عظمت جلال در آن نشسته و نافه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد بر سبیل مکه بر همان کبکند گفت  
 گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیدم سوله ماسله ماه منبر پر سیدم که این کبکند گفت حسن <sup>ع</sup>  
 بر سید مکه یکی اسیر و ند گفت زیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج رفتم دیدم که بر آنها و رفقا  
 نوشته آنا آسمان نود هودج میریزد پر سیدم که اینها چیست گفت نوشته بفرمایید آنا شربت است برای آنها  
 که در شب جمع زیارت حسین را میکنند این انگش کردم که یکی از اینها بگوید بگو گفت تو میگوئی زیارت حسین  
 بدعت است نا این اعتقاد تو را بکنی و زیارت آنحضرت بر روی این بر آنجا چیزی بنویس خواهی رسید بر خائف <sup>که</sup>  
 هوای که پید شد و تو بگویم و منوچه زیارت شدم و تا جان دارم در این مفارقت نکشم این زیارت و  
 جان در بدن من مفارقت نکند این زیارت مفارقت نخواهم کرد و این شهر شویب روایت کرده که مستر شد عتبات  
 ماله کثر حضرت امام حسین را گرفت و کتک زد و گفت <sup>چرا</sup> اینها را چرا نذر کردی چون او را کربلا برد  
 رفت او با برادرش کشته شدند و شیخ طوسی از محل زدی روایت کرده که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در  
 پهلوی من هر کس نشسته بود یکی دیگری گفت خالک قبر حسین <sup>را</sup> شفا است از هر دردها و من دردی در این  
 و هر دو که کردم نفع ندیدم و هر قدر زیاده میشد تا آنکه از خود نا امید گردیدم پیروزیه از مردم کوفه نذر نمودم  
 و مرا بحالت مشاهده نمود گفت من ترا معالجه میکنم و به وقتی در قرح کرد و برای من او چون خودم در <sup>ساعة</sup>  
 ساعت شفا یافتم چنانچه کویا هرگز از این ندانستم بعد از چند کاه بدیدم آنکه از من رفتم و گفتم مرا چه چیز  
 مدا کردی او <sup>در</sup> سجده داشت گفت بیکدیگر این گفتم این از چه چیز است گفت از خالک قبر حسین گفتم این <sup>را</sup>  
 مرا خالک فرماست و اگر دی و غضبناک از پدر او بیرون آمدم در همان ساعت آن علت عود کرد بدو از اول و تا  
 حال آنکه میگویم و از خود نا امید گردیدم و کلام باین تمام شد امید که نا امید بمانم و در آنوقت مخصوص  
 با علی بن ابی طالب که آن خلد باشد با النبی <sup>ص</sup> محمد را بنشینم در جمعی از احوال حضرت <sup>ص</sup>  
 شهادت آنحضرت علیه صلوات الله رب العالمین آنحضرت ابو الخیر باین می گفتند بنا بر آنکه بر کربلا  
 عربی باشم بود و در میان غم گری و مادر آنحضرت شهر با نوبت بود در شهر یارب خروین گری بود که حضرت

دو سوره را در خواب دید بود که سیر خواهند شد که او را روی و در حسین <sup>ص</sup> هو سنگار و نود و دویست  
 حضرت فاطمه <sup>ص</sup> سالی شده بود و آنحضرت از خنده بود که سیر خواهند شد که او را روی و در حسین <sup>ص</sup> هو سنگار و نود و دویست  
 تا بحین <sup>ص</sup> و سید چون او را سیر بدین او را ند امام حسین <sup>ص</sup> را که در جواب دید و در شلخت و چون او را بخار کرد که  
 که هرگز این او باشد آنحضرت اختیار کرد و در شلخت و کابل است که و بیکدیگر <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 اما چون کافره در میان آباء و امهات ایشان نقصی نداشت و کلمه و غضب <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 او را ند چون او را بخار کرد و در شلخت و کابل است که و بیکدیگر <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 و گفت اف باین هر مرد که فرزند او سیر شود در دنیا و آخرت <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 و کبر زده مراد شام سید هله خواست که از بی او رساند <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 که شام است و این بر نگارده است ترا میرسد که او چنین سلوک <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 نمر کرد که او را در میان مردم بفروشد <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 و در میان کن که یکی از مسلمانان اختیار کند و او را بوی ترنج <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 مجلس اختیار کن او دست بردوش با سر امام حسین <sup>ص</sup> و کتلت <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 که او را او احسان که که او فرزند <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 منت و شیخ صدوق روایت کرده که عبدالله بن عامر چون <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 رای عمل در ستاد او بیکر با امام حسن <sup>ص</sup> و بیکر با امام حسین <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 آنحضرت شهادت و وفات یافت و یکی از کتب آن امام حسین <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 و چون امام حسین <sup>ص</sup> شهید شد حضرت امام بر تعالیه <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 که که مادر خود را بگو خود ترنج کرد و شیخ مفید <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 عرق از شرف فرستاد و او در دختر بزرگ در <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار  
 العالمی بوجود آمد و یکی از کتب آن امام حسین <sup>ص</sup> و سید که در کافره بسیار



نام وی شهریان بود و آن ساری سید الشاه و بر گفت سید الشاه فاطمه زهراست نوشهر  
 بانوی عینه سید شهر خدیو گفت حضرت امام زین العابدین موجود آمد علیه بود روز جمعه بار و پنجشنبه  
 جاری که اول سده ثانی و ثانی بر دایت کلینی و بعضی گفته اند هم شعبان اقبال بجز از شهادت امیر مومنین  
 بله سال و روایت شیخ مفید می و شش در باره هم علامه الاول شیخ شهید گفته پنجم ماه شعبان سال  
 هفت و آنحضرت بعد از واقعه کربلا با عتدای پسر بر کوار و قارب و عتار اخبار مقول بود چون آن  
 نزد آنحضرت میافزیدند که بیایا آمد این قدر میگریست که آن ابرامضا عاف میبود و میفرمود چگونه میگریست  
 آنکه پدر مرا منع نمودند از آنکه وحوش و سباع بخورند و او را بالبت شهنشاهید کردند آنحضرت گفتند که  
 انقلاد میگریست خود را خواهی گشت فرمود خود را در دزد اقل گشتم و بر میگریست و فریاد یکی از موایان بر  
 ایادفت آن شده که گریه بر تو افر شود فرمود که بفرمود و اندک بر داشت و بکسیر او را پدید آمدن بسیار  
 چشمها او سفید شد و از او فریاد و الله پشت او هم شد با آنکه میل داشت که بگریزد است و من بدو و  
 و ایام و هفت سفر از خویش خود را که در برابر من ایثار گشته و سر بر بلند چکونه اندوه من بنهایت برسد و چون  
 فیام حضرت امام حسین باقامت لوازم دین اسلام و عدم نصرت اولیا و احباب او و محبت بر هکسان  
 آنحضرت برو فوج حکم حضرت عترت در کج خول گشت و در بر روی موای و عادی بر لب مبارک از اعلا  
 و بیست و هشت در محراب عبادت بلوادم طاعت اشتغال داشت و دقیقه از دقایق او را در داد و کار و  
 عیال داشت و بجز نزد خواص او بیادش معام ابا غمیز بود و بختضای منتهای تقیه عمل میبود کلینی سید حسن  
 حضرت باقر روایت کرده که برید علیه العنز و العذی باشد بدینها نه حج بلینرا آمد که از اهل مدینه بیعت  
 بیکدیگر بر مرد بر آن فریض طلبید و گفت افر کن بندگی من که اگر خواهی ترا بکشم و اگر خواهی بندگی بکرم  
 گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی چرا برای تو این افر را کم برید گفت اگر اقرار کنی بخدا سوگند که ترا  
 بکشم گفت کنی من بدو نخواهد بود از گشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا برید امر کرد که او را گشتند  
 و هشتاد حضرت زین العابدین را طلبید و بجز با نبرد گفته بود و جمع آنحضرت رسانید امام فرمود اگر برای تو

افراد گنم را خواهی گشت با فرمود اقرار کردم باینجه عنوان که برید گفت من خود را صط کردی و از شهر و  
 بر کوی تو جبری که گشت و محضی عاید که آمدن برید علیه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف شهر است  
 و میباید بود که مسلم من معتقد که انجانب بلعین آمد بود و جبر بیعت کردند و در هر حال از انان اسیر کرده استغیا  
 گفته شد بلید و بر ایدان استغیا شده باشد و هر حال در حلاله و شعلات اولی و اولاد از ان استغیا  
 انرا تحمل میبود و لب شکوه میگوید و کاهی برای نام تحت الطوار حلالیت و مرتبه خود میفرمود جبر میرویت  
 که عیال ملک مروان در طواف بود و آنحضرت پیش از این و برت و با و انعامت میگردید رسید که این گشت گفتند  
 علی بن الحسین است پس بنشین و گفت تا آنحضرت را بار کرد ایستاد و گفت من گشته بدیت بدینم بر جبر جبر  
 منع میکنند آمدن تر دله فرمود بکنه که گشته را بچند کرد و بیای پدر مرا شاه کرد و بدیدم سبب آن حضرت  
 ماه کرد پس اگر تو دوست میداری که حجه او باشی چنان باش گفت کلا نخواهم و لیکن تو پیش ما بیایا از دنیا  
 ماجری با حضرت فرمود بدین و بدینست و در ای خود را بکس ترا مید و گفت حلال و نای بی ظاهر است  
 حلالی افور و دای دی بران در شد که فرودان در هاد برها از بیکدیگر گفت کسب که هریت او و حلال  
 باشد محتاج دنیا تو نیست و نباشد آگاه گفت خلاف آنرا که ای که مراد از حلالی نیست چون نگاه کردند  
 هیچ ندیدند این شهر آشوبانه هر عیالیت کرده که عیال ملک مروان فرستاد که امام زین العابدین را بجز  
 کنند و بکشم برند و جوی بسیار بران سر کرده ابرار موکل گردید بودند و من رفتم و سعی بسیار از ایشان رحمت سلام  
 کردن بر آنحضرت کردم چون داخل شدم دیدم که دستها و پاهای آنحضرت را بر بنجرها بسته اند و عمل بر کردن بسیار کن  
 کلا شلند از مشاهده احوال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم فرمود کان میکنی که اینها بر من گواست  
 و گریه میکنی اگر خواهم میتوانم که از خود رفیع کنم و لیکن بخواهم که باشد و عذاب و احوال و فراموش میگردد  
 دستها و پاهای آنحضرت را بر بنجرها پیرون آورد و فرمود اگر خواهم چنین میتوانم کرد و بانه دستها و پاهای آنحضرت را بجز کرد و گفت  
 دو منزل با ایشان خواهم رفت و بعد از چهار روز دیدم که موکلان بر گشتند و در مدینه آنحضرت را بکشد من حقیقت  
 حال ایشان پرسیدم گفتند که کار اینها بسیار عیالست مادر غم شب بیدار بودم و هر است او میبودم و چون صبح











مقدّمه درم بر این عمل است تا بر فرست و سحر و سایر و ترکات بفرمانند و بطلب بر و نه بخانه بدم آمد  
 فنامد بر و خواند بدم گفت چند روز مهلت ده گفت چنین باشد پس آن قسم چنین ها مهلت کرد و برای  
 فرستاد و او برای مدت آنک سال داشت او بدین آنها بسیار شد و بطلبید و با و نمود گفت زیرا  
 دانه و بچسب از آنها از امتعه رسول است بخت مبدل است بدم نوشت که آنچه بدم برای تو فرستادم  
 خواهی بود کن و خواهی مکن مبدل است مظاهر نصیحت کرد و اهل شام را طلبید و آنها را برای معاشرت بآنها  
 نمود و گفت این امتعه بفرست که برای من فرستاده اند و بدید اگر وقت معقوله و محبوب ساخت که نزد بدم فرستاد  
 فرستاد و وی اندوی مکر و بظاهر گفت اگر این بود که بخوام که چون بچسب از او کافه فرستاد که درم  
 هر آنچه از یکم و نامه بدم نوشت که بفرست را برای تو فرستادم که او را نادیده بگویی و در خدمت تو باشد و  
 و بدینکه زهر در آن تعبیه کرده بودند محبوب او برای بدم فرستاد که و مرکب بفرستاد سوار شود چون در بلاد  
 آوردند بدم دانست که آنها مکر و حیله است و در بلاد فرستاده که او را شهید کند و بدم گفت و ای بر تو چه  
 عظیم است که از آن کرده و این چه امور شیعه است که بردست تو جاری میشود و کان یکیکه من بدم بگویی  
 این نزد آن خوب کدام در دست تراشید اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و بیکر چون چنین مفقود شد که آنها  
 مشاهده من باین نحو باشد پس آن دین را با ما لعین بر اسب بفرستاد و حضرت سوار شد و در هر یک در آن تعبیه کرده بود  
 بریدن مبارکش نمود و چون آن سوار عجم را جهت فرمود بدن مبارکش درم کرد و آثار موت در خود مشاهده  
 نمود پس فرمود که اکنون ویرانها را بگردانند و در میان آن جامها سفید بود که در آنها اهرام بسته بود فرمود اینها را  
 در کفان من قرار دهید و سه روز آنحضرت در دو مشقت کشید و در روز سیم بسا بر شهدا اهلیت ملحق  
 کرد پس حضرت صادق فرمود آن دین هنوز نزد ما است و هر وقت که در آن نظر میکنم شهادت آنحضرت  
 را بخاطر میآورم و چنین خواهی اهل طلب خون خود را از دشمنان بکنیم پس بعد از چند روز بدم در دیوار  
 شد و محبط گردید و هذیان میگفت و عمار نمیکرد تا آنکه بعد از ابد و اصل شد و در کتب معتبره از حضرت  
 صادق روایت شده که فرمود بدم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر او خائف شدند و اهلیت او

کویان

که بایستند فرمود که در این مرض عوام مردم دیگر دو کس مرد آمدند و از این خبر در اندیشه اند امر من سخت  
 بلند و علف صحیح و سالم ماند پس روی را طلبید و فرمود که عوام اهل مدینه را حاضر کن چون حاضر گردید  
 نمود بکفایت کفن و دفن خود گفتم ترا از هر روز صحیح تر میام و از دغدغه تو بیبیم فرمود اندو کس در مرض  
 از خود دانست که سخت میام نزد من آمدند و گفتند در این مرض عالم بقا حالت میماند و در نهایت و بیکر فرمود  
 بفرستاد مگر نشید که علی بن الحسین از پس دیوار مرید کرد که ای بدم یا وود و سر که انتظار تو بیکم من  
 بزان حضرت مرید است که در شب وفات بدم تقدیری بنم را اشاره کرد که وقت تو و بگویی بگویی بگفت که  
 من این بدم یا با خدا اسباب بگردم پس بعد از ساعتی عدلت او فرمود بفرستاد که ای من استب داره  
 و این را و دایم میکنم و بیاض قدس غالی بنیام و حضرت رسول در این شب بعاله فرجنت نمود و در پیوست بدم  
 علی الحسین شریقی و در که من اسامیدم و مرا بشارت ببلقا حقیقت داد و فقط بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم  
 زبنت کرده که چون شب وفات بدم رسید و حال او تغییر کرد بدین اب و صوی و در هر شب و در شب و در شب و در شب  
 و بیکم شتم و دیار فرمود پس این ابرار درم کمان کردند که از این بوشی باین سخن بگویند من رفتن و این بگفتن موشی  
 در آن افتاده و در آنجا ناله میزند اما مت دیده بود و بگویی بسید صحیح از آنحضرت روایت کرده که مرید چند  
 میل مدینه رود بود در خواب دید که کسی با و گفت برو و در آن که مرید با و فرمود که او را در بیفیع غسل میدهند  
 امر بدم را بدم و بر سر مت تمام روان شد چون رسید آنحضرت ترا غسل میدادند و این و این بدم معانی  
 از آنحضرت روایت کرده که بدم گفت ای جعفر از مال من وقتی بکن برای پدر کنان کرده سال در موسم حج  
 در می بین ندید کنش در رسم ماتم را بخداید نمایند و در مظلومیت من زاری کند و سید حسن روایت کرده  
 حضرت هشتصد و هشتاد و بیست و نهم برای خیریت و ماتم خود وصیت نمود و سید حسن روایت کرده که حضرت صادق  
 مرشد صفر فرمود که چراغ مبارک و حشد در حجره آنحضرت در آن وفات کرده بود و مشهور است که وفات آن  
 آنحضرت در سال صلوات چهاردهم از هجرت بود و صلوات ثانی درم و صلوات هفتم بفرستاد و پنج شهید  
 حق گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ربیع







فست و هرگز در آن قصر نوم نمی نشست مگر برای قتل و سیاست و عزت صادقانه دادند ایام آن مدینه طبره  
 طبعش بود و اخفیت داخل شد بود چون شب شد و باره از آن گشت ریح حاجب گفت بخوام در این است  
 معبر محمد از هر جانق که بیا به بیاری و نکند یک هیئت و حالت خود را تغییر دهد ریح محمد بر خود را که از سایر  
 اولادش در آن قصر سکین دل نرود فرستاد که اندیوان خانه آنحضرت ملا رود و بخبر داخل شود و بهر جای که او بیا  
 بیارد و محمد نرود بان گذشت خانه آنحضرت داخل شد و آنحضرت یافت که پیراهنی پوشیده و دستهای در تنگای بر کمر  
 بر کمر بسته و مشغول نماز است چون ابرقان فارغ شد آنحضرت را بر آن حال سر بآبرهنه آن خانه پیرون آورد و چون باز  
 باز راه آمد ضعیف را آنحضرت که حق مبارکش از هفتاد گذشت بود غلبه کرد محمد و بر آستر خود سوار کرد و  
 چون در آن قصر رسید شنید که منصور با ریح میگوید و ای پیرای ریح دیگر کرد و بنام مادر ریح پیرون آمد و آنحضرت را  
 بر حال دید بسیار گشت از آنکه آنحضرت امام میدانست و اخلاص بسیار داشت شنید که ریح منصور را ریح میگو  
 امام او گفت ای ریح بدانم که تو بجانب ما میل داری این قدر مهلت ده که دور گشت نماز بکنم و با پیرون کار  
 منجا کنم ریح گفت انچه میخواهی بکن و بنزد انلعین رگشت و او از روی طلبش و غضب و غضب بالغه در افضاد  
 حضرت میکرد و چون آنحضرت نماز خود و دعا مانع شد ریح دست مبارکش گرفته و داخل قصر ساخت انلعین  
 از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو بزرگ نمیکند و بی خودی خود را بر اولاد عباس هر چند سعی بیکه در خراب ملک این  
 فایده نبخند آنحضرت فرمود بخدا سوگند که من از اینها که میگویند هیچ نکرده ام و تو میدانم که من در زمان نبی تبه  
 که دشمنین خلق بودند با و شما با ان از راهکاران ایشان بیا رسید این اراده نکردم و از من بایشان بدید  
 چرا با شما این از راهکاران با حوشتی و فسی و اشفاق و لطافت شما منصور ساعیه سردر زنی میکند و بعد از آن گفت  
 دروغ میگوید و نامه چند از این مناد خود پیرون آورد و پیش آنحضرت انداخت و گفت این نامه ها است که بایل  
 خراسان نوشته که بیعت مرا میکنند و با تو بیعت کنند آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اینها افترا است بر من اگر  
 خواهم مراد میان لشکریان خود مقرر ساز نام مرا که در هر کس من نزد یک شده است و هر چند ان امام  
 سخنان در معذرت میگفت طلبش انلعین بازده میشد و شمشیر بر آن نیز کینه عمده که بر آن نشسته بود پیرون

نبرد و قتل بکثیر از خلاف کتید من را در خلاف کرد و دیگر آنحضرت غایب کرد و قتل کرد گفت جبرار یکی  
 شمشیر بقتل بکثیر از خلاف کتید ریح گوید من هم کردم که کریم بکشد قتل آنحضرت شمشیر بکرم در وجودش  
 دم هر چند باعث هلاکت من و اولاد کرد در دینش کبیر از من قتل کرد بدست شمشیر تمام اخلاف کتید و آنحضرت این  
 بنامه بود و عدل میگفت پس منصور ساعیه سر برافکند و سر بر داشت و گفت راست میگوید و مرا گفت ای ریح  
 حقه غایبه مخصوص مرا بیا و دان غایبه را با اولاد خود نمیدان چون آوردم آنحضرت را و در یک طلبید و رسید خود  
 نماند و از آن غایبه محاسن مبارکش را خوشبو کرد ایند و مرا گفت ای بنی اسامان مرا حاکم کن و حضرت را بر سواد  
 ده هزار درهم با وید و همراه او برو و قاتل او را و از شمشیر گردان بکن ای که با ما باشد باهاست حریت و کرامت بیان  
 رفتی بدین حدت چون پیرون رفتیم گفتیم یار رسول الله هیچ خوف و اضطراب در نیویدم فرمود که کبر حلا  
 و عظمت خداوند و جلالت رذل او جلوه کرد شد هیبت و شوکت مخلوق در نظر و بیا بدو کبیر از خلاف کتید  
 ملاکان او پیروان را در چون آنحضرت بنظر رسیدم و بر کتم سبب لطف خداوند قدر فخر از منصور پرسیدم  
 ملاکان که محسوس خلوت کرد گفت چون در بویبت اول فصل قتل او کردم و شمشیر بکثیر از خلاف کتید و بدید که حضرت  
 رسول مردم من متمثل شد و میان او و حایل گشت دستها کشاد و استنها بالا رده و در عرض کرده و از روی خشم من  
 میگرد من بدان سبب شمشیر از خلاف کردم و چون در بویبت دقیم اراده کردم و شمشیر را از اول ارعاف کشیدم بدید که  
 ملا رسول خدا از من متمثل شد نزد بکتر اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر قصد قتل جعفر میکردم او  
 نکرتم بکرم بدین سبب از شمشیر از خلاف کردم و در بویبت شتم جرات کردم و گفتم اینها از افعال خست و پروا بیا  
 کرد و شمشیر تمام از عراف کشیدم در این بویبت بدید که آنحضرت متمثل شد و دایم سرده و استنها بالا کرده و برادر جنت  
 کردید و چنان نزد یک آمد که تو صلیک شد که دست او بمن رسید و این جهت این آمده و رگتم داد و اگر ام کردم  
 ایشان اولاد فاطمه اند و جاهل نمیشد بحق ایشان مگر کبیر که از شریف خیره نماند بر گفت اگر یک کلمه از اینها  
 از کسی بشنوم نزد او و اولاد ترا میکشم و امواتان را میکشیم باید که این سر اینها را داری که بفرزند فاطمه و شعیب انان  
 رسد که مزید معاشرت ایشان کرد پس است ما را انچه از معاشرت ایشان در میان مردم مشهور و در انست خلق مذکور است



دفع کوید این کاینه یکی نقل بخودم مگو بعد از مردن منصور و از عبدالله بن ابی طالب منقول است که گفت حدیثی را  
 در نهاده بود بطلب صحت صادق و در آنجا از من دارا حضرت باقی بدم می گفت تعجیل کنید و او را بسیار بد خدا را کند  
 اگر من او را بکشم خدا من را از خون من آب حلال کرد و من را از خون او آب حلال کرد و من را از خون او آب حلال کرد  
 جعفر بن محمد را این بودیم که جماعه سر همگان آنحضرت را در زندان چون منصور باین باکریت گفت مر جبار بنی  
 سولاطه و او را بیک می طلبید و نایبالتن خود را نشانید که طعام طلبید و من دیدم که خود فقر در دهان آنحضرت  
 مینهاد و در نهانت اکرام و اعظام او را خانه فرستاد و درایت شد که آنجا بن عبدالله بن ابی طالب که او را نداندا و او  
 و محرم اسرار او بود گفت دعوی تو را و فرستم او را بسیار مغوم یافت و می کشید و اندک هناك بود گفتن ای اهل بیت  
 سب اندوه مناجبت که صد کمر از اولاد فاطمه کشتم و متید بیک ایشان مانده و در باب عیال و متواری بود  
 گفتم کیست که جعفر بن محمد بن گفت سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه تمام این فرزندان خود را از اندوه او فایز کرد  
 گردانم پس جلد داد گفت چون من صادق را طلب نام و مشغول سخن گردانم و کلاه از سر خود بردارم و بر زمین نشاند و در کف  
 کردن بن و این علامت میان من و تو بر فرستاد و آنحضرت را طلبید چون و بی داخل قصر شد من دیدم که قصر محرم  
 آمد مانند کشی که در میان دریا قواج مضطرب باشد و منصور بر جست و مردیای برهنه با استقبال او دوید  
 بندها بدش میزدند و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را بگزار و اکرام بسیار  
 بخت خود نشانید و بدو نانویش و نشست مانند بده که در خدمت آقای خود نشیند گفت باین رسول الله  
 وقت آمدی فرمود برای اطاعت و رسول و فرمان برداری تو گفت من ترا طلبیدم فرستاده استیاهی کرده اکنون  
 که آمده ام حاجت که خواهی بخوان فرمود حاجت من است که مرا بی ضرر و زیاده طلبی گفت چنین باشد پس آنحضرت  
 پیروز رفت و من خلالت را حمل بار کردم که اسبی پوی تر سید و انبیر و در رفتن آنحضرت منصور کاف طلبید  
 خوابید و بیدار شد تا نصف شب چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشستم گفتم پیروز مرد نامی  
 خود را فضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از زمان فارغ شد گفت چون صادق را طلبیدم و داخل شد دیدم که  
 اندک عظیم بیدار شد و دهان خود را کشود و لب بالا می خود را کشود و لب بالا می خود را بر یکا کشود و لب بالا می

مقدور

خود را در بر قصر و دم خود را در دود قصر و جان خود را در دود قصر و جان خود را در دود قصر و جان خود را در دود قصر  
 و در دهان تو فرو می برم و باین سبب عقل بر نشان شد و در دهان تو فرو می برم و باین سبب عقل بر نشان شد  
 و این که در دهان تو فرو می برم و باین سبب عقل بر نشان شد و در دهان تو فرو می برم و باین سبب عقل بر نشان شد  
 گفتن خدا حکمت و نعم و بی غم رسانید بعد از آنکه در کفتم و در دهان تو فرو می برم و باین سبب عقل بر نشان شد  
 خدا سوگند که اگر کشته شوم من باین روش بخوام و در پس پشتم بر گزینم و در دهان تو فرو می برم و باین سبب عقل بر نشان شد  
 چون نظر اهل بیت بر این متباد افتاد شروع به تعابیر کرد و گفت بخدا سوگند که ز اینکشم فرمود دست از من بردار که ز نهان  
 مصالحت من با تو خیلان مانده و در غنای غارت و افق خواهد شد چون این سخن را از آنحضرت شنید او در حقش که بید  
 و عیبی بخیر از عقب و عیبی بر نهاد که پس صد که معارفت نموت کلام بیک خواهد بود و هر که سکوبد نموت من  
 عیبی شاد کرد بیدار شد امتی که هر که از من بگذرد و عالم را بادی علی خطه شادی و محنت بیاید و عدوت اهل بیت  
 قار و اقوام اهل بیت طاهر بن صلوات الله علیه بعد از بخاری بود که این باو بی مانویه ربه رفت کرد که چون علامت  
 و ارات بخدا را بنامیند ادا و کلاه حضرت ابی طالب و من

در بخت بخت و هر که بیافت در میان ستوهای شیخ کج و اهر سبک داشت دعوی کودکی خوش رویش از اولاد فاطمه  
 او را بدو بر بناد اند که در میان ستون گذاشت فرجه در جبهه برای نفس کشیدن او قرار داد و او حسن او را بخت  
 موعود ساخت و شب بیامد و او را پیروز آورد و گفت با امید غایت حدیث تو را کردم تو بر من رحم  
 در خون من و سایر غله شریک متو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هبایت خود را بفرموده بر کوه جان بنید و عقی  
 بیدار گفت این دیار پیروز و امام را در مظلوم گفت چون مصیبت بخدا که بخانه دوم جناحه بر روی ست  
 فدا می بر مادرش بنیقت بگذارد و او بیقای حیانت خمره و این کیهو هلم بنیقتان بر که باور کند در دهان  
 که بخت و کی از نشان بیافت و بنا تمام قواعد و مهربانان نموده مادرش را از خیر حیانت و بخت او شاد گردانید  
 و در سال دوم از خلافت منصور ملعون با مرا و آنحضرت را بر سر شید کرد و کوبید آنکود رها الودعی با محبت  
 خوابیدند و در سال چهل و هشت از هجرت در ماه شوال و بعضی دو شبانه با نزد هم رخت گفته اند و غیره



هفتاد یک سال و هفت و هشت نبر گفته اند و شهرت و پنج است با عبد خود علی بن الحنفی و نزد بعضی پانزده سال گذرانید و بقول شهر دوازده سال و هشت ماه و چند روز است و باید پانزده سال و کلبی و ابن ابی ویری و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت در هفت و هشت چشم کوفه و فرمود که حوینان مرا جمع کنید چون شدند نظر کرد نظر کرد و فرمود شفاعت ما نبرد یکسکه نان را سبک شمارد و اشتابان او نماید و برای هر یک از اقارب و صبی فرمود از آن نان برای حسن افضس غزده اش هفتاد دینار طلا سانه از آن کرده آنحضرت کعبت برای افسس وصیت بکنه و او کاند بر روی نوکتید و اراده قتل نو کرد فرمود بخوابی که قطع رحم کنم و از آنها تا ششم خدا صمد اینان گفته و الله یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخون بکم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای ساله برای و وصیت بکنم برای آنکه حققم بخترا افرد و از او خوشتر کرد و باید و بوی آن تا دو هزار سال را بر سر دعا و عاق بدو و مادر و قطع کنند رحم بوی آن نمیشود و کلبی از حضرت امام موسی روایت کرده که پدر بنده منکاحم را گفتن کردم در دعایم سفید مصر یک در آنها اهرام و وصیت و دو بر دینی که بچهل دینار طلا از آن هر یک بودم و اگر از من میبوی و بچهار صد دینار میدادید و نیز وصیت کرده که بعد از وفات آنحضرت امام موسی بفرمود که هر شب چراغ برافروزند در آن که آنحضرت در آن وفات یافته بود و کلبی و پنج طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابی ایوب جوزی که گفت گفت شیخی ابو جعفر دانی در میان شب در ستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که نامه در دست دارد پس از آن من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان وانی ملین است و خبر وفات صادق را نوشته پس یاد کرد گفت تا الله و تا الیه احجون و گفت مثل جعفر گاهم برسد پس گفت بنویس که اگر یک کس مخصوص و وصی کرده است او را بطلب و کردن بنده بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج کس را وصی کرده خلیفه را و الخ ملین را و دو پسر خود را عبد الله و موسی و حمید و مادر موسی چون نامه را خواند گفت ای جماعت این جماعت نمیتوان گفت جامع اصل کتاب فرمود که چون آنحضرت نبود امامت میدانت که آن ملعون اراده کثرت وصی خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر در وصایت شریک کرده بود و در باطن حضرت

کافیه بوصایت مخصوص و این وصیت نیز علم میباشند و امامت مخصوص حضرت است و حنا بر وصیت کردند جز آنکه ای که از اکابر اصحاب است مذکور شد که آنحضرت مصور را و عبد الله افطخ و موسی و موسی کرده گفت که ما این حق هدایت کرده گفتند ای کجاست که گفتی وصایت مصور ظاهر است که را از نقه است و فرمود کوجب که موسی است با فرزند بنک که عبد الله است و ذکر کرد نام هم بلند که عبد الله را مل امامت است و اگر که فرزند بزرگ علق در بدن و دین بلند باشد و میباید که او امام باشد و عبد الله قبل است و دیگران وصیت ملکام شریعت جاهل است و اگر او را اینها نبود باو کفایت نبود پس از عاز نسیم که موسی وصیت و ذکر فی این محفل است و احکام بنی العبد لکبر و فرمودند حضرت در بیعت بکار با عبد و غن حسن علیهم السلام و انشاء بار خضه در احوال و تفصیل شهادت حضرت امام موسی و ولادتش و در بکثبه هفت شب گذشت از عصر سه ثان و عشر و ماهه بقیع بیت و کوفه مد در من و این میان مکه و مدینه و مرویت که چون حضرت صادق مدینه آمد بر آن بود و سعید بن مسروق و عبد الله بن محمد و القاب و ی کاظم و صابر و ساج و امیر و العبد نقضه بکشتن او سخن و مفید او را می سازد و در و بی و ط و او اسمعیل مادرش حمیده بر بریه با اندیشه و مرده است که پیش از آن حضرت صادق را فخر در جواب دیدند و در این او فرمود آمد و از جمله شرف و بزرگان هم بود و کلبی و دیگران روایت کرده اند که صادق فرمود عبد الله و کلبی نه چپ و علی مثل شمس طلای خالص و پخته ملک که با حق تعالی احرامت کرده اند که دست بکار او را رسیده اند من آمد و ای کس کوری من و بعد کوی بخت بعد از من و نیز از آنحضرت روایت که گفت عبد را خبر داد این کس را از مطلع فرمودم بان گفت که چون مولود بر من آمد مستجاب بر من گذشت و سر را نشان بلند کرد پس فرمود او کفتم چه است علامت و درت رسول و هر مای که بعد از او هست و در احدیت طور فرمود که در تنی که خلیفه بجو است که صفحه بن و معقل شود ملکی بن من آمدن بر آن اسکان بر می آورد و از این صافتر و از بنیر مبدل فلان مکه زمین و در عسل و در فحک نزد ترا شامیدم و با حمید مقاربت نمودم و طفله مولود مبارک دهنده او قرار گرفت و طفله هر مای که از من نباشد و او شهر در شهادت آنحضرت است که در سال صد و هشتاد و نهم انجوت و نفع شد و بعضی هفتاد و یک



و بعضی ضناد و شرک گفته اند و غیر بعضی را ستم فوال پنجاه و پنجاه بود و بقوی پنجاه و چهار و در ستم فوال  
امامت عمر بن عباس است حال بود و کثرت گفته اند و مدت امامت سی و پنج سال و در ایام بود بقیه ملک منصور  
و او در ظاهر منعم از محنت نشد و بعد از وفات سال و یکماه ایام ملک پسرش مهدی بود و نعلون حضرت اعراف  
و محسوس گردانید و انشا اله محرات بیار حرات را نیت حضرت نمود و علم پنداش بر گردانید و بعد از آن  
یکسال و یکماه مدت خلافت پسرش هادی بود و او نیز اسبی را حضرت نتوانست رساند چون خلافت عمر  
ملعون رسید بعد از مدت ده سال حضرت بعد از او مدت چهار سال محسوس داشت و در سال یازدهم  
مکومتش حضرت از هر شهادت تفصیل از واقعه هائله بدایات معتبره اگر چون انملعون خواست که خلافت  
خلافت را برای او داد خود محکم گردانید از میان چهارده پسر داشت که داشت سه پسر را اختیار کرد اول محمدا  
که زنده بود و او را و بعد از او خلافت را بعد از او برای عبداللہ مامون قرار داد و بعد از او بر علیه قاسم موم  
و چون جمع بن محمد بن اشعث را می بین که ولید پیدا بود کرده بود یعنی بر مکی که اعظم و زرا ان اهل بیت  
اندیشه کرده که بعد از هر فرد اگر خلافت با مین منتقل شود ان اشعث مالک اختیار او خواهد بود و قدرت از  
ان و اولادش بجز مکرور منتقل خواهد شد پس در مقام تعین این اشعث در آمد و مکرر بدی او را نزد  
هر فرد میگفت آنکه او را نسبت دارد بشیخ و از برای امامت حضرت کاظم و گفت او را خلیفه عمر پیدا شد هر چه  
بهم میرساند محض خشن از برای وی میفرستد و این سخنان شورانگیر هر فرد تو مکرر حضرت انداخت تا آنکه  
بعد از هر فرد از وی دیدگران پرسید که آیا میتناسید کسی را از آل اوی طالب که از بعضی احوال موسی بن جعفر  
سوال کنم ایشان برادر زاده حضرت علی بن اسمعیل بن جعفر یا محمد بن اسماعیل که بر حفا یا احوال حضرت  
تمام داشت نشان دادند و امر خلیفه نامه نوشتند و او را طلبیدند و بر وایتی خود علی برادر زاده آن حضرت  
که همیشه با آن حضرت در مقام علویت بود بر عیانت طلبید که شاید هر فرد پسر خود را با و سپارد چون او را کار  
سازید رفتن بود امام او را طلبید و فرمود که بجز کار مبروی گفت فرزند بسیار دارم فرمود فرزند من است  
از مکنم و متکفل خرج تو میباشم او را می نشاند امام او را وصیت فرمود که چون در رفتن جدی از خلافت بر سر

در خون من نریک شود و او را که مرا بدینم مکرر دیکند سید بن ابی طالب را و او در میان و صفی و وقت بر سر  
چون خواست که برود دیکند دیگر با هزاره هم او عطا کرد و همان ساعت را نمود چون و هر وقت انحال  
محل و دیکند که در خون من سق خواهد نمود کشتن هر یک از سید بیکه جبر است حرمان بقدر استطاعت و نمود  
خدمت من رسید که چون کچه با خون خود احسان کند در شب صلوات بر او باد و دیکری فتح کند حضرت و واقع  
و عقوبت گرفتار بسیار و وجود علی بعد از رسیدن یکی از خانان رده با او طبعه که دیکه چون او غلظت پدید  
حیره جدید نسبت بنم بر کون خود بگوید که هر روز ختم از وجود او بخلی و او گفت هر که در یلعه و حلیف  
موده بود بر این خلیفه و حجت موسی بن جعفر از اطراف عالم در علم حراج میا و یزد و اسطر و مو را بار جمع کرده  
بهر نزد دارد و هر راسی هزار دینار میخواست که خود در دهام کرده بود و صاحب گفت نه بنام تو و این  
بنام تو می خالی آن نزد که میخواست سی هزار دینار و دیوی داد نه دیکه دیکه در بیت هر روز بر علی و همد  
در تخت خایه بر گشت و حجت در حلقش می رسید و در محاسن در و طایفه عدا جلد بر ذلت جبر و هم زده انجا  
و معا و بر بر آمد و بعد از آن اصل شد و اما در حالت انظار زده او را و دیکه گفت چکنه مایه که میبرد  
و آن در جبر حیرت جبری برای او نماند و از آن خلیفه بر گردانید بدو ایست که سال صلوات و ده حیره بود  
هر فرد برای استحکام خلافت و کلام کون بن حضرت امام موسی بر کرد و در میان جمع مدینه آمد و حکم کرده بود که  
ملا و سادات و اعیان و اشرف اطراف در مکر حاضر شوند که از ایشان بیعت را بخواهد بیکر و بعقوبت بر داد و گفته  
که چون هر فرد در مدینه آمدن شیخانی بر مکی رفتن او نقل کرد که امر از هر فرد نزد قریب موسی بن جعفر  
که بنسب و الله بار و مادر و ولای تو باد من علی مطلم از تو در مکر زاده کرده ام در باب موسی بن جعفر بنی ام  
حسن کم که منبر هم که فتنه بر پا کند که حوائض امت تو بجز خود می گفت کما دارم که فرد او گرفت چون روز شد  
فضل از بیع او نهاد در دینیکه حضرت نزد قریب حضرت رسولم در زمان بود در شایان او گرفته کشید از حضرت  
منوچه قریب بر کو خود شد و گفت بنوشکایت بکنم از آنجا از امت بد کرد از نو با هلیت بر کو از نو میرسد  
مردم از هر طرف صدای گریه و ناله و افغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را نزد اهل بیت بردند با سزای بسیار







که او چنین باشد و در کتاب خود در بیت که در آنجا یک حضرت موسی در مجلس نشین بود او که نزد حضرت موسی و علی  
 برای خدمت اخذت و بدان فرستاد که شاید اخذت مانعی نماند و قدر او در نظر مردم گشود یا آنکه برای تعجب آن  
 حضرت نهانه بدست او در جوی کثیر بیاورد بدامام فرمود ما با مثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما میاید  
 و در من قلیه نلارد چون خبر بیاورد رسید در نزد گفت او را بگویند که ما تو برضای تو جیسر مکرده ایم و ما را رخصت تو  
 کای نیست و کثیر را ترید او بکشد و برگردید چون اهلین از مجلس خود برخواست خادمی فرستاد که خبر آن کثیر  
 بیاورد خادم کثرت گفت کثیر در مجلس است و میگوید فلان فلان من سجنانک هر روز گفت موسی بر جعفر و جعفر  
 کرده پس کثیر را طلبید چون او را آوردند اعضا او میلرزید و باستان مقرر میکرد هر روز گفت ترا چه میشود گفت  
 چون نزد وی رفتم و مشغول نماز بود و متوجه من نمیکردید چون از نماز فارغ شد و مشغول ذکر شد و در آن وقت  
 و گفتم چرا مرا از خدمت منصرف گفت بنواختن بای بلایم گفتم مرا نزد تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم گفت این  
 جماعت چه کاره اند و بجای اشاره کرد چون نظر کردم با آنها و بستانها دیدم که صفهای آنها بنظر نمایانند انواع و اقسام  
 ریاضت و هوا که راسته و حوریان و علامت دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و جماعت و بهاندیک بودم جا  
 از هر چه دیدم بوی نیک و با آنها مکمل با انواع حواصیر که آنها بر سر و اضاف طعامها و شرابها و میوهها و طشتها و ابرق  
 و اینها در کف که در خدمت من استاده بودند چون اینها را دیدم مدد هوش گردیدم و سجده افتادم و سر  
 نداشتن تا خادم مرا ببرد و تو او را هر روز گفت شاید در مجلس خواب برفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی کثیر  
 گفت بخل سو کند که اینها را بشناسد و دیدم و از دهشتی که مرا عرض شد در مجلس رفتم پس اهلین یکی از ملا  
 گفت که این کثیر را حفظ کنید که اینها را در کثرت مشغول نماز شد و پیوسته نماز میکرد و گفتند سبب این  
 نماز چیست گفتند عبد صالح مرا وصیت کرد و دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکردم گفتند  
 این نام را برای او انکار داشتی گفت انکیزان و حوریان که در آن بستانها دیدم مرا ندانند که در دوشوار عبد صالح که  
 مادریم و خدمت او قیام نمایم که خدمتکار او ما ایم و نتوان گفتن اینان دانستم که تقیاب عبد صالح است پس پیوسته  
 مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد این شان فریبنی با سناد متصل از علی بن السبک نقل کرده که گفت

که گفت مراد عبد صالح را موسی بن جعفر فرمود در بلاد محسوس کرد و بدو ملت محسوس مادر زکند و در یکی  
 اهل و عیال و اولاد بودم امام بدست خود در نزد من بگریه گفت با من گفت که من از نزدی ما را در کاد  
 خود در مدینه گفتم بنویس رسول الله گفت در دیوایی سفید و در علی بن کثیر من گفتم و در رکعت  
 گذارم بر آن و بی غایب کردم گفت بگویم فیه و دست برده و چشم و من که من چشتم بعد از آن بی غایب  
 تابوی دادم که بگویند مرا در دست است اگر گفت چشم باز کردم و بر سر زینت حبی بودم گفت این زینت حیدم حیدم  
 پس در رکعت نماز کرد من بگریه گفتم اگر گفت دست برده و دست مرا گرفت و گفت چشم و من که من چشتم و در رکعت نماز  
 باز کردم بر سر زینت رسول بودیم گفت این است تربت حیدم رسول حیدم و اینک سر زینت رسول حیدم و در رکعت نماز  
 عمل با ایشان نماز کردم و بتجلیل زد و بی رفتم مرا گفت دست برده دادم و چشم و من که من چشتم و در رکعت نماز  
 مرکوبی دیدم که اینها را سواران بخیزه میزد پس با من ایضا گفتم اگر گفت با من که من چشتم و در رکعت نماز  
 و بیامینا داده اند و ایشان را ملت کرد بدو رکعت نماز پس مرا گفت با من السبک است که فاف و بان اندیاد و  
 اصحاب اند که در خدمت من اند که جمع کنند میان من و ایشان اگر تو را و در رکعت نماز دست برده و چشم  
 بر هم گذار چنان کردم که گفت باز کردم در آن زمان بودیم اما چون هر روز ملعون دانست که صلیب بر سر قتل  
 انحضرت اقلام نمینماید امام از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن علی بر مکی محسوس حشاش و حیدر که او را تکلیف قتل  
 انحضرت کرد او این قبول نکرد و جرات بر این امر عظیم ننمود ملعون از مانت بی و حیدر حیدر حیدر و حیدر  
 سر قتل امام مظلوم نمیکردست حیدر موسی کو بیست و یک فرستاد که موسی و جعفر را بکشم و در آن زمان شد و وقت  
 بنشین بود و وی در نماز بود و شیر دیدم و راست و جب وی بنویسیدم و باز کردیدم و در هر یک از اینها  
 باور داشت چنانکه از نماز معطل مانم کرد چون آمدند همان شب را دیدم که ما کردند ما را کتیم و در بیاوریم  
 اینها با هیچ کس مگویند و سوگند خورد که اگر بگویند شما را میبکشم ما این حدیث را در حال حیات او از من با هیچ کس  
 نکفیم و در بعضی از کتب معتبره و در دست که چون هر روز ملعون هر کس را تکلیف قتل انحضرت میکرد جرات بر آن  
 قطع نمینمودند نوشت بقال خود که در حواله ملک فرنگ بود که جمعی را برای من فرستاد که حد را در سواد مناسند



چنانکه چندی و ستادند انانیا بر سید که خدایه شکایت و بیخیزد که بکشد ماحذله و بیخیزد سیدایم  
 اینان از ستادخانه که امام در آنجا بود و امر کرد که او را بکشند و خود اندوخته نگاه میکرد و او را خواهند کشت  
 اینان داخل شدند و نظر کردند بر آنحضرت و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد است و دست انداختند و سیدایم اینان  
 از پهلوی و نزد آنحضرت بجهل افتادند و میگردیدند و امام دست بر سر ایشان بکشد و با ایشان بیعت ایشان سخن  
 میگفت چون انانیا این حالت غریب را مشاهده کرد و در خود گفت فدای اینان بیرون کن چون بیرون رفتند  
 بت بجنب آنحضرت نکردند و بیرون آمدند و بنود هر زن نیامد بلکه حضرت از کسی طلبید و اسباب  
 خود سوار شد و بیاد خود رفت از فضل و بیع منقول کرد و بی بر شید داخل شد و او را در غایت  
 بانتم و شیری در دست داد و حرکت میداد مرا گفت سوگند باد بکرم که بر عزم مرا در این وقت نزد من حاکم کرد  
 نکرد این سرت را بر میدارم گفتم کدام بر عت را گفت اینجای گفتم کدام حجازی گفت موسی و جعفر من بسیار مدتی  
 شدم و آخر که چینی طلبید بر گفت حاضر کردن دو تانیانه و دو جلد از این اینها حاضر کردم و از آنحضرت رفتم  
 چون نشان گرفتم مرا در خزانه نشان دادند و در آنجا خانه او را بگذاشتند و غلامی میآید و آنجا بود که گفتم او را  
 خود حضرت طلبید که من داخل شوم گفت داخل شو که مو را که را حجاب و در پله نیست چون خدمت آنحضرت رفتم  
 دید که غلام میآید و مرا میبرد دست دارد و کوششها که اندیاری بخود از پشته و بیخی از نور چشم عابدان  
 شد و مرا میبرد گفتم السلام علیه و آله و سلم و بیاید بر من و بر من میاید و بر من میاید و بر من میاید  
 ایا و نور و نعت او را از حال من منقول میکرد اند پس بر عت برخواست و فرمود اگر بر این بود که از خدمت رسول  
 من بید که اطاعت پادشاهان را برای تقیه و احسنت نیامدم پس من همراه با او گفتم یا ابا ابراهیم مستعد  
 باش که خلیفه و بنو بسیار خفتاک بود فرمود یا ابا من نیست کسی که ملاک دنیا و آخرت او نخواهد گذاشت که  
 آسبی برساند انشاء الله پس دعا خواند و سه بار دست بر روی خود کرد و ایند چون نزد هر از رفتم  
 که جبران در میان خانه اینست مانند نیکو فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت او را بی بر عت مرا گفتم که  
 مراد او را رسانیده باشی و خبر داد باشی که من برو ختم اکفتم بر گفت حضرت بده که داخل شود چون آنحضرت

داخل شد و نظر هر زن را افتاد دست در گردنش زد و گفت چرا خوشنودی ای بی عت من و در ادب و ادب  
 حضرت خلافت بر وی آمد و اس خود فلبسید و گفت بجز سب ملایم ما که میاید و مود و سعت ملک بود  
 و بیایو مانعت مرا در دین تو پس حقه عابد طلبید و بنی سارک و خواست که بایستد و امر کرد که حضرت را بی  
 با و لایه نند و نزد آنحضرت فرمود که اگر از این بود که میخواهم عزای او را بکشد و حضرت فرام که در میان آنجا  
 منقطع نکرد و اینها را قبول نکردم پس بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون رفت من با هر زن گفتم بخوان  
 او را بایست که چون حاضر شد حضرت را دیدی گفت چون تو را بیاورند بیدار کردی و احاطه کردی و عابد من در  
 در دست دارند داشتند و اینها از هر حلیب بر بفرستند و بیدار کردند که از بی ساد و بی ساد و بی ساد  
 خانه از این زمین فرو میبرم و اگر نیست با و اهلان عابد دست او بر میدارم و دولت شد با اسناد از شرف  
 بود که بیدار گفت رشید مرا بناد تا موسی و جعفر بیایند او را بکشند چون موسی بیایندم عابد دست داشت  
 از ایندخت افرو شد و در گردن رشید افتاد رشید را بر او در موسی بها کیدرها کردند و بی ار کرد نش  
 بناد و دایت کرده اند با اسناد از فاسم بن علا که هر زن امام موسی را بصلوات خواند و حضرت را بر بود  
 گفت اگر تو ای او را بخلی بفر ما متعبد گفت اگر نشان از او بخند اندم از جوی داد گفت بگو که گفت چون  
 از جوی نشید علی کم کران و هر چه پیش وی باشد بالا رود و بیقف بسد و پیش وی جلای ماند گفت بکن  
 چون امام بیامد و خوان پیش وی نهادند دست حل دست دراز کرد تا تمام بر کبیر متعبد بجز و ساد کرده  
 بکرد و حضار مجلس بخندیدند و آنحضرت ختمک شد و متعبد نگرفت و بالی حجاب وی بود که صورت شیری  
 بان نقش کرده بودند با صورت اشده فرمود که بر خیز از هر در و بروی بحال شیری شد و بجهت و از هر در  
 و از جلای عود نمود هر زن متعبد ماند و گفت یا ابا الواسع و یا از او در مود فرمود با عین می این کند خلا  
 و هر بار بیاید و اگر بجز عصای موسی بخورد یا از او بیاید این او به بیدار و عابد و قد  
 کرده که سینه هر زن ملعون شک شد از بیای آنحضرت ظاهر میشد بر و هر روز هر ساعت از فضایل و معجزات  
 علوم و کمالات موسی و جعفر و آنچه میشنید از او و متعبد متعبدان در حق آنحضرت و حوج ایشان با و در جمع



امور و غیبتی که علانیة حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشهر این خرافه گفت که اهل اورا بر هر هلاک کند پس صفی  
 طوطی بنی قیس طلبید و قدری از آن از خود و ذرها کرد و چینی طلبید و بخت دانسان از آن طوطی را  
 گذاشت و در شتر و سوزن طلبید و در شتر میان آنجا کرده پس آن طلبید در میان خرافه ها بگو گذشت و  
 در هیچ انبیا هیچ است که هر خرافه ها را نهد و کرد و چینی ایجاد داد و گفت این نزد موسی بن یحیی که طلب  
 قضی برای خلیفه آورده بودند و خواست که از این خرافه ها بگوید و اینها را برای شما بگوید باید که هر  
 تا اول غائی و در خلاصه و خادما گفت ایجاد بخت تا هر خرافه و ممکن که دیگری از آن خود چون خادم  
 از آن خدمت انحضرت بود امام خلاط طلبید و بان خلاط طلبید می داشت و بخورد و هر روز ملعون بر کسی  
 بود که از بسیار دوست می داشت و بخیرها از طلا و هر صبح بر کردن آن گذاشته بودند در آنوقت ناگاه  
 انحضرت خود را اندر هر اگر و بخیرها از این میان می کشید تا بر این انحضرت آمد امام از آن طلبید هر روز  
 او در بان خلاط برداشت و بخت آنک انداخته که چون از آن خود را بزمین زد و فریادی کرد و با  
 پاره شد و انحضرت بقیه طلبید خود و خادم چینی را برداشته باز برد شد و بید که هر خرافه ها خود  
 بلی رسید که بعد از خوردن او را بر چهره حال یافته گفت تعبیری در دلم دیدم بعد از ساعتی خبر مردن من  
 مانسک رسید مضطرب شد بر سر منک آمد و بیک پاره پاره شد و اندر هر در آن ظاهر است خادما  
 طلبید و شمشیر و نطق حاضر کرد ایند و گفت اگر خبر طلبید راست نکونی ترا بکشم خادم موافق و افع نقل  
 کرد انلعین ما را در باب موسی چاره نیست طلب بنی مار خود و سگ عزیزها را گشت و در هر قاتل ملاصا  
 ضایع کرد و پنج طوطی و این شهر شوب روایت کرده اند از عباد مهله که چون هر روز بپوشه غریب محزن  
 انحضرت در حبس مشاهده نموده و هر چاره که در دفع انحضرت می اندیشید او را فایده نمی بخشید و بر مکی  
 و طلبید و گفت ایامی بنی این عجب که ما از آن مرد مدینیم و حیرتیکه ما را در چاره کار و عارض شد با این  
 در امر و بدیعی عیاض نمیرسد که حاضر ما را از غم افراغ کرد این عجبی گفت چاره که مرا عیاض میرسد این است  
 برو منت گذری و او را بکلیه زنی که حبس او موجب عیاض در لها از ما می کرد و هر روز گفت برو باز او

و بخیر ایای و جوار و سلام از باور رسد و گوشت می گوید کرد با سوسو و سوسو یاد کرده که نزد هر هلاک که از  
 که که مذکوره است من و از من طلب نمود و بفرموده فرمود و سوسو و سوسو یاد کرده که نزد هر هلاک که از  
 خاندن که محل اعتماد و در بر داشت بود و بسیار که در آن فریاد می نمود و در وقت صبح و شب  
 من می گویند تو یزدانم و به چاک خواهی مرد و چون می بیدار می شود و می رود و می رسد و می رسد و می رسد  
 بد که چون این ملعون رفته بود و عرفا کرد از نو و از نو و از نو و از نو و از نو و از نو و از نو و از نو  
 و خود این ماسنای عجب پیغام را با این لعین رسان و گوشت در صحنه هر روز من و خواص طلبید و در وقت  
 کرم و تو نزد حقیقت حاضر شوم و او بسیار من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کبیت علم و کبیت مفهوم و کبیت  
 که اهل کار و کبیت بیکاه عجبی تدفین می شد و نقشه را نقل کرد انلعین گفت که چید و در یکدیگر دعوت  
 دفعه کند خودست بر هر روز ملعون اهل عدل بیرون رفت بجانب رفته و مذبح و با و هر یک که انحضرت بود  
 و بخی بغایت مکر و مغر است و در خلاصه انحضرت تعادل و تفاوت حابر عمل در سر و خادم را نهی  
 که بجز بخانه فضل رود و حال را مشاهده کند و با آنها نوشته و داده بود که هر کس که انحضرت را مشاهده  
 و محله و سدی بی ناهک و هلاک که بجه نوشته و عمل در سر و بخی را حل شهر شد و ناهک عیاض و فصل  
 رفت و چون انحضرت را ناهک مکر و مقصد و معتمد دید که ساعت از ناهک عیاض متناسبت و ناهک هر روز  
 هر روز با و داد عباس چون بر معتمد نامه مطلع کرد بد فضل عیاض طلبید و او را عیاضی کشید و در صدد  
 از پاره معذب کرد ایند پس سرور نامه سید عیاض مشاهده را و می باید در آن نوشته بود که او امام را از فضل  
 بخی بگوید و فضل انحضرت را بان لعین تسلیم نمود و انقدر را بخت کرده که انحضرت را در وقت وفات خود  
 و بخی را هر یک که شیع بود و بروی موکل بود طلبید و گفت در این وقت علمیه حله خود رسول خدا می رود که  
 هر ندیم عیاض را و عیاض کنم و او را و می خود کرد و در دایع امامت و حله و کتب و کتب من سیرده و او بسیار مستحب  
 ناموگایان رسول الله من چگون در ها و قفله را بکتاب و حال که حارسان و کعبانان بر در هاشمه اند و فریاد  
 انصاف بقیه تو ضعیف است در قدر حله و من کی ما مکن بند بیکه انحضرت را که او با علوم اقلین و انصاف



امری بر روی ما گذرد و قادر است بر آنکه از اینها بداند و بداند که درها گشوده شود مستی گفت با من سوزان  
 الله دعا که خدا را بپایان آید و امام <sup>ند</sup> دعا فرمود پس فرمود که میخواهم که در این وقت حاضران <sup>ند</sup> حاضران  
 اسمیکه صعبی بسیار یاد کرد و تحت بنفس از ده قاره بیک چشم زدن نزد سلیما حاضر کرد امید خواهم  
 تا آنکه جمع کنند بمان من و دیگر علی در مدینه مسیبت گفت پس مشغول دعا شد چون نظر کردم و دیدم مصداق تیریدم  
 و جلال استیلا نبودم و متفکری و متعجب بودم بعد از آنکه از مایه دیدم که در مصداق خود استیلا بود <sup>بیدار</sup>  
 و بخیر و هلیای خود گذشت من بجهه امدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا قدر و منزلت آنحضرت واقف کرد <sup>شد</sup>  
 فرمود سر برداری مسیبت و بد آنکه من سکه روز دیگر اندیخت و حلت میبایم من که چشم فرمود که بر منی که بعد  
 من بر علی امام و موکلات دست دردمان ولایت او زن تا با ما باقی و دست از متابعت او بر مالد که  
 هرگز گناه نشوی تا چون حضرت من ملعون رسید که فضل زنجوی آنحضرت میکرد در مجلس خود با و از بلند گفت  
 که فضل بن جحی مخالفت من کرده و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید جمیع اهل مجلس صدای بلند  
 بلند کردند چون خبر رسید بن جحی رسید مضطرب شد و خود را از راهی غیر متعارف بلند از محله رسانید و از  
 هر زن برآمد و در کوچه او گذاشت و گفت اگر بر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت میکنم و هر چه بخواهی  
 بخوابی بعل بیاورم اعلیون را خبر شد و دو با اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود و او را لعنت  
 کردم و اکنون تو بر کرده من از تقصیر و گذشت شما را فراموش شوید و با و از بلند گفتند که ما دوستیم با هر  
 تو با او دوستیم و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس جحی لعین بر سر پشته و از بلند گفت و چنان اظهار کرد  
 از برای تغییر قلعه فخر احوال اهل امل پس سید من شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را <sup>مسعود</sup>  
 معصوم کرد اندر طایفه چنانکه بعد از آن بود و بر وایتی بچان ام داخل انکوره زهر او دکرده و بان لعین داد که  
 ز جود و در جودن وی سالعه نماید و دست آن حضرت بلند تا سائل نماید پنج ضربه در دست  
 کرد که حضرت کاظم در مجلس را و درین زبانه مرا نزد جحی بر منی فرستاد و گفت با و بگو که موسی بسکون  
 چنانکه من ترا از اینجای کردی مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیالم جدایی افکندی الملعون

فیه دروغ یاد کرد که من در راه تو تقصیر نمیدارم و بگو با و معامه داد که هر چه از تو میخواست بگو  
 و برین انوشیروان میگفت و در میان من و در میان خود میزد و از آنکه از کشته شد و سلسله اش بر تافته اند تا  
 چون رسید به آن طهارت از آنحضرت او در آن معصوم معلوم سر مالک موسی و من بلند کرد و گفت جل و بالا  
 بد آنکه اگر بشنوی از این و چنین سخنانی بخورم هر اندازه امانت به ملک خود میگویم و کرده بودم و امستد جودن  
 به خود معلوم و چون ضرورت آنرا سائل نمود آنرا بر در بدن سر نفس هر چند در محراب بدید در  
 آنحضرت از کتاب و مصابای علی بن محمد بن یزید و یزید بن محمد بن یزید که چون در آن حضرت از امور سلسله گفت که  
 خود فرمود در اینجای خودم مطلب تو عمل آمد و بریاده احتیاجی نیست چون بعد شد معلوم طبعی بود آنحضرت  
 در نهاد طبع احوال برسد و از نشیمن چون بسیار سالعه کرد حضرت دست مبارک خود را بردارد و در دوا نمود  
 فرمود علت من این است طبع دید که زهر در کف دست مبارک من جمع کرد بد و انوشیروان سوزند و حواس و  
 در آن مختار رفت و گفت خدا سوگند که او را شهادت میداد آنحضرت با او کرده اید او با و به و دیگران از حسنات  
 ذات کرده اند که گفت که شخصی از اهل قطیفه از ربع کر از مشاهیر عامه بود و اختلاقی رفیق و دشمنی از هر دو  
 ندی مینگذشت شاهک هشتم از مشاهیر علما و اعیان بعد از جمع کرد و خانه در آورد که موسی و جعفر بن محمد  
 حاضر بودند چون نشیمن شدند گفت نظر کنید با حوالی این مرد که ابا اسبی یا در سید و بر کرده کمان میکند که ما مترو  
 متروقا و اسبها با و رسانیده ایم و او را در شکست و مشقت میدادیم و در این باب سخن بسیار بگویند و ما او را در  
 جبهه منزل گشاده بر روی فرش پیا نشانیده ایم و خلیفه با و لدی در خواهر بلند و ولایت بن او نگاه داشته که  
 بخواند با او صحبت بلاد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب روشتن نموده ایم حاضر است اند <sup>سید</sup>  
 و گاه شویان شمع گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود و نظر کردن مان مد کوار و ملا حضرت انا فضل  
 و انوار نیکی و زهدادت و انوار محبت و بیادست که از این چنین مجلس مبشر مطیع و مع بود پس فرمود  
 ابکره انچه را و بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر هیاست که گفت و دیگر بلند کرد و او را در  
 و خوانید در نزد آنحضرت و از آنکه من سزا خواهد شد و پس در از خانه ریخ و عمارت حوالی کردم و بلند



و رفیق اعلا ملحق خواهم شد چون این بخت سیدی بلور در آمد و بدش داشت تا حاکم ما میلرید امام <sup>م</sup> او  
 گفت غلام مرا بفرست من بیاور که بعد از فوت من صاحب تکمیل امور من گردد و سید گفت باین سواد <sup>م</sup> مرا بفرست  
 که اهل خود ترا کفر کنم قبول ننمود و فرمود که ما اهل بیت مریان ما و ذریع ما و کفر مردگان ما از مال پاکیز  
 و کفر من نزد من حرام است در این مقدمه بخت بجهت امام حجت تقیه در رعایت نموده نادست انجان پاک  
 نست کلمه از انچه بخواست گفت از علی سؤید منقولست که در اوقات حبس حضرت مسکوف و مجید  
 کوبه عجلت فرستادم و مسئله چند پریدم بعد از مدتی جواب مسائل را نوشت و در صدر نامه نوشت بود که  
 در این مدت در جواب مسائل تو تقیه می کردم و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران بر من منتهی شده  
 از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل می شوم در سلطنت خداوندیکه صاحب سلطنت حقست و مغفرت  
 میکند اندیاش که هرگز وفا کرده است باهل خود که بر ایم حجت ان مخالفت بود و کار اختیار کرده اند خدا حرا  
 مسائل ترا بیان میکنم که ضعیفاً شیعان مادر در بن خود حرا نیا شد پس از خلافت بر من و انچه بنو نوشته ام  
 اهلش مگو و بسبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشوید که اقل چیزیکه از اعلام میکنم است که خبر مرا خود در  
 بنویسید و ترا خبر میدهم تا که درین شهرها از دنیا مفارقت میکنم به آنکه از مفارقت دنیا تا به خیر تمام یا آنکه از انچه  
 انچه در راه خدا کرده ام نادیده باشم یا آنکه در خیریت قضاها خدا شکی کنم پس متمسک شو معروه الوثقی اهل بیت  
 رسالت و افرکن بر امامی بعد از امام دیگر و صبی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و استیقاد  
 باش و بکفایت و کردار ایشان را بخوش و مرویت که انحضرت عدل و قضا را کرده بودند که گواه شوند بر  
 آنکه بوی از این برسانیده اند گفت ای جماعت گواه باشید که ایشان شایسته بعد است که مرا هر دره اند و با  
 صحیح بنیام ولیکن زهر در اندون من جا کرده و در اخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا  
 نزد خواهم شد زردی شدید و در روز ششم رنگ سفید و مانع خواهد شد و بر حجت و خوشنودی حق  
 خواهم رسید پس در اخر روز ششم مقتضاً و اما اللّٰه اعلم و حوهم فقی حجت الله و سفید بر این صو  
 حرامید در بصلوات اللّٰه علیها معذره روایت کرده که این را هم از محمود از حضرت امام و نام پرسید که

ای امام وقت فوت خود را بین پدر خود می گفت ای حضرت فامه در وقتی که عیون ز مکی رفت و بجز در هر تود  
 برای حضرت فرستاد دانست که ایها در هر روز از پدر خود می گفت دانسته را بنام کرد و خود اعانت بر کشتن  
 خود نمود و فرمود پیشتر میدانست برای آنکه اگر خفیه خود را در دست نکند و بکشد و وقت حوریدن از حرم او <sup>شد</sup>  
 ناچار و جاری گردد و پنج کتبی روایت کرده که عبدالله طوسی از حضرت امام و نام پرسید که یا نجیبی <sup>شد</sup>  
 در داد پدر بنی کوار بنیاد از فرمود علی اود در هر روز می گفت ای حضرت عبدالله که چه روزی را <sup>شد</sup>  
 در بود در وقت محلی که انجان خدا او داخل بیت میگفت او عابث شد گفت محلات کبیت گفت ملکیت  
 از کتار حیرتیل و میکانیل که با حضرت رسول میبود و نامه میباشد جامع اصل کتاب کوبد که این احدیت  
 جان دارد شده و از بعضی اخبار دیگر معلوم میشود که در وقت تناول نمودن بر میلانسته اند و بنویسد که <sup>شد</sup>  
 خدا موافق مقول اکثر خلق وارد شده باشد و جمعی از محققین مطلقاً کتب کتب ایشان را در کتب بیت  
 بنویس گفت که انحضرت را خوردن از طرب و فیه فائده میکرد که اندست ایشان سام تواند ماند و از وجه دیگر  
 رسانند و انحضرت میدانست که اگر این بخوشتود و روحی شیعته خواهد کرد پس بنویسد که در قعه امیر  
 حنا فرموده باشد و در این امور تفکیک کردن و محمل و محمل انصاف نمودن که انچه از ایشان صادر میشود  
 بخیر و خصوصاً است اولی و احوط است مستحب نیز هر که از حضرت موکل بود کوبد که بعد از آنکه مرگفته  
 بود که سه روز دیگر از دنیا میروم مرا طلبید و فرمود که چنانکه ترا خبر دادم امروز بر صاع سحر خرم چون شربت  
 پذیر تو بطلبم و بیانشام و شکم بر از زهر نفع کند و اعطایم و دم کند و چه را از بنی مائل کرد و بعد از شرح <sup>ان</sup>  
 شود و سیر شود و بر یکجا مختلف برام براید زنها که باین سخن بگوئی و اهل بر اقل از وفات را حوا <sup>شد</sup>  
 من و عده و بر استنظر حریز و نگین ابتداء بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من طلبید و نوشتید گفت این ملعون  
 سیدی کمان خواهد کرد که او مرا بکشد و تقبیل و تکبیل منست هیات هیات این هرگز خواهد شد و بر که  
 انبیا و اوصیا بخیر و وصی غل بنیوانند چون خطه بر آمد نظر کردم حوا خوشتریدی و بی دلم <sup>امامت</sup>  
 از حق و بی ساطع و سبای ولایت از چهره او کلام شبیه ترین در میان امام موسی در جنت انحضرت نشسته











عیادت و اکثر اوقات بنگر حضرت و حضرت میخواستند که وصال اینها محاط میساخت و اشراف بر سر  
 و سایر ارکان سلطنت او را بران ملامت می نمودند و حضرت کمال عدم و رغبت که مکنون خاطر قدسی ما نزد  
 بود اظهار مبغض بود و فریاد و ای کفتم مرا بدینا و مال دنیا را جوی نیست و این چون بدینام سکه طلا و دانه  
 و ظمانا دست میبازم اعیان و ارکان این سخن در چشم شدند بخصیت حضرت مکر میشد و می  
 میخواستند که متعرض وی شوند از جانب راست حضرت شری و از چپینا و افغانی پیدل شدند و بران  
 جماعت حمله کردند ایشان هم ضایع شدند مامون در این حالت خواست که امام را بر سر لطف آورد که حضرت  
 از روی انجیر است حضرت بدیوار که انجا بود نگاه کرد و فی الحال در خنایان بیرون آمد و انجیر برآید  
 حضرت انجیر از میکر رفت و محاصران میلاد مامون گفت ای بنی عیسی چگونه مرا ملامت میکنید در دوستی  
 مرد و مامون ملعون اگر چه بود معرفت و علو مرتبت آن برگزیده افریده کار کائناتش فرجه الهی را بر یکا  
 یافته بود و جلالت و منزلت حضرت بر وفق بیرونه کما عرفون انبا هر چه مستور نبود لیکن سبب بران  
 حسد بدین میل دها بر عین برگزیده الله ان تفاوت اصلی و شرارت ذاتی و مباينت و مضادیت حتی  
 و غیر فضل سهل و رفیع و برادرش حسن که حضرت ایشان را بر قبايح اعمال ملامت می نمود با حضرت در باطن در مقام  
 عداوت بودند و تلقات و توافقات ظاهره از برای مصلحت مملکت میکردند و چون امام از اعلام بود  
 که قتلش بدست وی خواهد بود و او بران حضرت دست خواهد یافت و بران کماشت و مردیت کرد  
 حضرت بخورش حضرت به عیادتش رفت مامون گفت یا ابوالحسن دایم مرا که وفات خواهد کرد حضرت  
 فرمود ترا وفات نرسد تا آنکه بر من متغیر شود و بدین شمع <sup>شد</sup> میل کرد و مرا زهر دهنی و هلاک کنی  
 گفت این هرگز نطق فرمود که البته خواهد شد و ملعون مکر اهل دیان و ملل و اصحاب مناظره و جدی  
 از قضا و مصاد احضار نموده مجمع مجمع بیساخت و با حضرت بر بحث می داشت که شاید حضرت اهل حق  
 نماید موجب بریدن لیس طغیانی غلبه حضرت موجب خلت وی بود بر عداوت او مبارزه و راز و  
 اقر و اعتراف مجادین و محامیان از هر اهل هر ملت و دین با اجماع و افضلیت ان بیولو خلقند

و تصور علم ایشان حقیقتا حسد ملعون در بر داشتند و با وجود و امور حوزی عادات الله کما یلذات و  
 چون از این علت مرتبت حضرت بود از بد ذات بد طبیعت بد ذریع و بی غیر می نمود مقننست که در  
 که حضرت را دلاکت هم داده بود و مال بسیار بدینا و تفاوت صفاق که حضرت از دست این و کین هم داشت  
 حضرت گفت دعا کن تا خدا ما را مال دهد امام گفت در دوشه هر چه میروم بر سر من و بر سر من  
 گفت پروردگار تو عظیم کرد ای بی حق ما اهل بیت را هر روز بن مردم مراد سبیل سلحشر بدست و زخم  
 میلاد ایشان را از فرشت با بدافع عام زد و جابجا شدند بدین مرتبت ایشان باشد در حق  
 از بی بدینا ملود و عدو و بر ظاهر شد و خلافتی در حرکت آمد و از انانیت احتیاج کند حضرت فرمود  
 باشد که این بر شما نیست برای فلان شهر است چنان ناده ان داشت این باند هم گفت این بر شما نیست و  
 مبارک باشد شما بخواند خود را چون بخانها میبندد باز از سر یک قطره مبارک جابجا میگذاشت و در بهار و  
 باشد و این جهت اعتقاد اصحاب میلاد سلاسل بلکه عامه عبادت را از حضرت زیادت و معادلی که  
 در کان سلطنت و خواهان و کینت بودند بر عناد و فساد میروند و یکی را بنان که حمیدین مهراب نام  
 مامون را گفت ترا بپنا محلا میروم از آنکه تاریخ خلقا باشی در آنکه این شرف عظیم احادیث عباس عباد  
 عام نقل کی و تو بر خود ستم کردی که این مرد مسنور بود معروف ساحتی و فراموش بود مدکون ساحتی  
 بسیار ای که باریدن آن در تمام بلاد معناد است باراد خود را نبر کرده و نزدیک است نعمت از صایع کند  
 ترا و گیر و هرگز هیچ کس با خود و ملک خود این نکرد که تو میکنی مامون گفت مردم بدینا از ما مردم  
 دعوت کرد من خواستم که او را و بجهت و لی عیال کم نادموت او عا باشد و عداوت ما معروف  
 و معروف کرد تا کما ای که با و فرقه شده اند بدینند که و عیال را بجز دعوی میکرد هیچ بدست و این کار  
 و او بدست ماست و اگر در ناخال میگرداشتم بر ما می نمود در بیکه هر که بنوایم بدست کون چون  
 کردم با وی از نگریم و تعظیم و تعریف و بی انچه کردم شرف بر هلاک شد و در کار وی تهاون نمیکم  
 ولیکن از قدر وی اندک اندک که میکنم تا که ویرا بصورت مردم غایم که بدینند که وی مستحق این کار بدست



وما انفعلا من شوبم امر دكمت پس مرا و بعد در محاده افكن تا من از قلندر كنم مامون گفت كه  
 هيج چيز من دوست تر از اين نيست كه در پاشنه كنه هر چه خواهي بگويم بگويم گفت معارف خود  
 واعيان و اشرف مملكت خود را جمع كن تا در حضور اشهاد اول حنيف سازم چون مجلس افاضل و امهد  
 منعقد گرديد امر خود افتتاح سخن نمود كه گفت اي عا مردم در وصف تو غلو كرديد كه تو دعا كرد  
 كمبار اينكه املن ان معتاد است امله و انرا اي و معجزه ساختند براي تو و حكم كردند كه ترا نظري  
 نيست در دنيا و اين امير كه خدا ملك او بنا في داند ترا اين محل و پايه نهاد كه ميذلف و تو قول اين در روزگار  
 دنيا كه بر تو افتاد ميكنند روا ميذاري حشرت فرمود جواب ترا نشو من بندگان خدا را منع نميكنم كه  
 نعو كند خدا من داده و آنچه گفتي كه صاحب تو را بر تنه بزرگ رسانيده بگويم كه او مرا فرود نياورد  
 الا در مرتبه كه ملك مصر يوسف صديق فرود آورد و حال ايتان اين بود كه تو ميذلفي انلعين در چشم  
 شد و گفت اي پسر موسي تو از خدا خود در كن نشو و ان قدر خود تجاوز نموده با آنكه خدا بار حق  
 فرستاد كه مقتدر بود و وقت ان معجزه نيز اينكه معجزه كلمه با ابراهيم خليل را آورده كه سر مرغان بگفت  
 گرفت و اعضا ايتان پراكنده بر كوه ها نهاد و ايتان را بخواند هم اعضا بتجمل بشوي املند و انرا  
 پيوشد و پديدند بفرمان خدا اين كه تو راست ميگويي اين دو صورت تير كه بر مسند مامون نيز  
 كردن تا مرا فرود بزنند تا ترا اي و معجزه باشد و اگر نه باندن كه امله معلوم نيست كه بدعا كه امله  
 ان بر كنيد رب العالمين و انهادي خلق اولين و آخرين ان كلام الله ناطق در چشم شد و بانك بران صوره  
 ندكه فرو گريد اين خا جبر و او را طمع خود سازيد ان صورتهاي احوال دو شير شدند و بر جشد و  
 ان ملعون را فر گشتند و در هم شكستند و بخوردند و خوش پديدند و دوما امام كردند و انرا  
 فصيح كه هر حضار شنيدند و فهميدند گفتند اي ولي خدا اگر فرماي با مامون هين كنم حشرت  
 فرمود خدا او را براي خود خواهد رسانيد شما بقر اگاه خود رويد چنان كه بوديد شيران مسند  
 رفتند چنانكه بودند و مامون پيوشد و ببقيا حضرت فرمود تا كلام بر روي او رخنه نايان

شد كه گفت انكار اينكه شير حيد بر مهران را از من كه ميت كرد و گفت با من رسول الله اين كار است اگر بخو  
 من اديان ان برون دوم و بوق تسليم كنم امام م كهت من بر كار خواستم و تو حلفت شوي بكني كه خدا مراد  
 ان اعانت خلقش و استقياد انما مثل انچه در دي اطا است اين دو صفت مكرها هلال تو دم كه ايتان از بعضي  
 ريان كردند خدا را در ايتان تدبير است و خدا مراد مراده كه نزد انتر از من كنم بر تو چنانكه بر سمر فرموده بود خنل  
 كردن او در عين ملك مصر بر مامون ملعون اراد دل گرفت و علاوه عذرت او كرد بدجود دفت كه حضرت تو  
 مدافع معاينه خواه شد با خبري را خود كرد و ديوي تو خه نقل حضرت آورد عيبت امام حجت و انرا حاجه  
 در مرتبه ان حضرت كاد نكرد جبايخ را با ساد ان هر نه را عيبت مريدت كه گفت صبيح ديكي ان علامه مامون  
 كست تو مرا مامون بخواند اسامي غلام مقول معتاد در ملت اول شير مراد او فتم از سبلي شمع و شعل شير خود بود  
 ملايكه نيز خود خواند و عهد و پناذ كه رفت كه هر چه بشناسا كويم خلاف نكيد و هر داسو كند و ادب هر يك شمشير  
 و هر او در ديدن دينيك بولحسن و بيد و اصلا و قطعاً هيج سخن نگويد و شمشير هار و ويند و او را باره باره  
 در رياضي چيد و هيج كس را واقف نكند و نوزد من ايند تا هر يك را دوازده بدهد و بدلم با ضياع و عقار نيكو  
 مرده باشم نوزد من بهر مندا بشيد ما شمشير هار ابيتم و دو خانه نخرت آوردم حضرت بر حاسب است حاسب  
 و دغلا ما شمشير ها بروي نيزند و من بر يك طرف حوزة ابتاده بودم و در شمشير بر روي عاده ترسان و ايتان  
 بگويم تا بر اي العين ديدم كه در باره باره كردند بر ساطر بچيدند و نوزد مامون رفتيم گفت چي كرديد كنيم  
 فرمود بودي چا آورديم گفت اين را با هيج كس نگويد بر چون سخ شد مامون برون آمد و در مجلس خود نشست سر  
 دند ها كنده بر هيات ارباب محبت كريان و ناكان خبر فوات امام را در دل بر عذر سا اچه رخواست تا برون  
 نخبه و نكته وي كند و من باوي بودم چون نوزد يك حوزة رسيد همه نشيد مرا كفت برو و ا حقيقت اين صلا  
 خبري بيار من داخل حوزة شدم ديدم كه حضرت ابتاده و مان ميكند بر كنتم و او را خبر كردم گفت نوزد يك دو حقيقت  
 حال معلوم كن اين نوبت كه رفتيم ان نماز غافل بود بن نگاه كرد و گفت با صبيح كفتيم ليك با موگ و بر روي مقام  
 و در حلك ما ليدم فرمود خيز خدا ترا رحمت كند و اين را به را خواند بريدون لبظفوا نور الله الاخر و مامون در



عجزه اینده بود من بارگشتم و او در حجره دم مضطرب کردید و عیاشی باورید و در پیش چوین شتابان شد  
 غضب گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید و دعوی کردید که مرا نگه داشتیم و مرا در نظر و شرمند کردید گفت  
 امیرافاسقین که من در این کار شختم مادون و بر این شمرها بنا بر باره پاره کردم و در برابر چشیدیدم و بعد تو  
 امدیم و احوال هیچ از بر دست ظاهر نیست و سلام داد این چهره است پس مامون مرا گفت برو و مرا و اعیان  
 که برای تعزیت حاضر شده اند بگو که آن حضرت را غشی عارض شده بود و بجلال الله زایل گشت و بجهت مبتلا شد  
 کردید و مامون باز گشت و منزل خود رفت من از نزد وی پیروان امدیم و نزد امام رفتم و بجهت گفتیم گفت من  
 در آن خطا افتاده ما بجهت خلافت و بکیت و دولت ما تعلق بخدا دارد و کید کاندان و مکر ما گران مار از پای  
 تا که اجل برسد و مرا بجز خدا و قضا و قدر کار نکند و استمر در تاریخ شهادت انور و است که در ماضی برانند  
 شیم همت و انقدر و دوزخ بعضی روزها گفته اند و بعضی چهاردم و بعضی شنبه هفدهم و این باب بود که  
 میجاست که بجهت و یکم ما رضایان است و بعضی ما میگویند و بعضی بجهت و شیم ذی القعدة مدت امانت  
 بر شهر احوال بجهت سال و در آن بود بقیه ملک شد پس از و مکه که پیش بود که معروف بود با مین پادشاه شد  
 و بجهت و بیخ و خلع کرد و ند و جیس نمودند و عشر از اهریم را نشاندند چهارده روز آنکه با مرز پیدا  
 امیران جیس پیروز آوردند و دوقیم بار بجهت کردند و یکال و شش ماه و بجهت و سه روز سلطنت کرد  
 بعد از آن گشته شد و مامون پادشاه شد و در ایام او آنحضرت شهادت رسید بحال بعد از دو سال که انقلوب  
 نامامون از امام واجب احترامان الحاح و ابرام بر خوان احسانا اعتقاد خود مهیا کرده و شریک دولت بکیت  
 عاقبت خود سلخند بود این نوع عیاشی را و داشتن رعایت حقوق محبت و مکافات او آید معاشرت هم بر کنار گذشت  
 در سفر عراق که با رفاقت حضرت میکرد چون بطوس رسید آنحضرت را بر طبق اهل رسانید فطیلتندی از حسن عیاشی  
 که کاتب آنحضرت بود نقل کرد که چون مامون اراده سفر بجای کرد که امام مرا گفت باین عباد ما داخل مراد نخوا  
 شد و عراق را خواهیم دید من گریستم و گفتم باین رسول الله مرا اهل و اولادنا امید کردی فرمود تو داخل  
 شد من داخل نخواهم شد پس چون بحواله طوس رسیدیم آنحضرت باین عارض شد که در آن وفات نمود و در

این بویه شد و حسن از با سر خادم آنحضرت حضرت بنی و در دوشموس بیار شد و چون دحل موش شدیم  
 بهمانی و بی شدید کردید و باین سبب مامون عید رفتند و موش توفع نمود و هر دو دست آنحضرت عیادت  
 و پنج صلوة و پنج مضید با ساید مبارک علی بن خبیر کانیر بنیت کرده اند که در آن بهمانی فری حضرت  
 فصل کرد و مامون ملعون بنیتر علام خود را در روایتی عبدالله و شریز فرموده بود که با حضرت خود را در آن گذارد  
 و کعبه را از مطلع بگرداند چون شید که حضرت اراده فصل در روز هری ماند تر همدی پیروز در  
 داد داد که برده کن و دست خود را در آن لود سار و مبارک با حضرت خود را از این یکی در روایتی فرمود که بی هر دو  
 پیش و مان بیای پس سوار شد و عبادت آنحضرت پیوسته آمد و میگذاشت که آنحضرت فصل کرد و روایتی  
 آنحضرت در حضور او فصل کرد و در جائی که آنحضرت میبود سنا دید بود که در خندان آنار در آن بود مامون  
 شخص را که در هر دو ناحی کرده بود فرمود که چند آنرا این باغ بچسب و او در گفت اینها برای رضای  
 زکری و بدو این فرمود که بشار و آن را بیکر و حاکم که آن را با ایا اسد در آن بود بدست خود گرفت و در آن امام  
 معلوم گذشت و گفت این نارتا و آن کی که رای ضعف تو بیکوست حضرت فرمود ما ندانیم ساعت بیکر گفت  
 خدا سو کند باید که البته در حضور شاه که و اگر نه طوبی در محله من میبود هر این را نو در خوردن این موافقت  
 میکردم آنحضرت بجهت ملعون چند آنرا آن انا را بجهت فاش و از اب ان تاول نمود و ملعون بیرون رفت ابو الصلت  
 هر دو کوبید که چون او پیروز رفت من داخل شدیم حضرت فرمود با انا الصلت آنحضرت حواسند کردند و منقول کرد  
 که بعد در هفت ساعت آنحضرت را قضا شد و پیروز شافت و تا امان تمام عصر بچاه نوبت اطلاق و افتاد  
 اهتمام و امعاء و بی آنرا هر قابل پیروز آمد چون خبر آن لعین رسید بگرام کرد که این ماده از فصل حرکت آمد  
 دفع این برای شما نافع است در بشارت الاله است که آنحضرت در آن وقت گفت و سبب و سوا حلاله و در  
 دید که میفرمود یا نبی که ما بیا که آنحضرت را ماست بر آنست از آنحضرت بود و چون شب شد حال آنحضرت دیگرگون  
 کردید و در روایت صدوق است که روز آخر ضعف بر وی علیه کرد و چون نماز ظهر را گذارد با سر را گفت ابا  
 مردم جبری حورده اند گفت یا سیدی که لرزیت با کل و شرب میبود با این حال که در شما مشاهده میکردان

خواب



موردی منوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت بادن و خدمتکاران درست نشست و فرمود حان  
 خون بسیار بد و چون جوان کشته شدند جمیع خدم و حشم خود را طلبید و سر خنذ احسان رسانید و یکیک را  
 تفرقه و تاراش نمود و فرمود که برای اهل حرم طعام بفرستند چون از خوردن فارغ شدند ضعف متولید  
 و مدهوش گردیدند ای شیون از خانه آنحضرت بیام فلک سید زنان و کنیزان مأمور سرپا برهنه بخانه آن  
 عزیز شهید و دیندار و از ناله و زاری از طوس فلک انبوس رسید مامون ملعون سرپا برهنه و دندانها کاشا  
 گریان و ناله از خانه بیرون دوید و دست بر سر میزد و موها را بر تن خود را میکند و اشک از دیده میبارید  
 میگفت ای برادر بزرگ تو خنده در خانه اسلام افتاد و آنچه در باب خواستم بعمل نیامد و نقد بر چند برادر  
 من غالب مدح چون نزدیک آنحضرت رسید امام ۴ دید بگشود مامون گفت ای سید من بخل اسو کند  
 که عید ام کدام معیت من است جلالت از چون تو بخواستی و مفارقت از مانند تو رهت یا غصه که  
 مردم بن کمان میرند که من ترا کشته ام آنحضرت متوجه سخنان بی فروغ او نگرید و فرمود باری با بر من  
 نفی بگو معاشرت کن که وفات تو وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب بگذشت روح  
 وی بعاله قدس صعود نمود و آخر کلام آنحضرت تلاوت این آیه بود که قل لو كنتم في شبهة  
 انقل الى مضاجعهم و كان امر الله قدرا مقدر و چون روز روشن شد مردم جمع شدند و مرد  
 برادر دند که فرزند رسول خدا را حق شهید کردی و شورش عظیم در میان خلق افتاد چنانچه ملعون  
 برسد که اگر جنازه مطهر بر بیرون برداشته برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت فرستاد که با مردم سخن  
 و ایشان را فرو نماند و متفرق گردانید و در شب آنحضرت دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده که بگردید  
 وفات آنحضرت اینها داشت و همین نزد محمد بن جعفر و جمعی از آل ابی طالب که با او بودند اظهار نمود و در آن  
 شریفتر گفت و بایشان نمود که اسبی با و بر سید و بگریست و میگفت ای برادر من خواستم که پیش از تو  
 بمیرم و تو جانشین من باشی و میخواستم که ترا چنین بدیم و لیکن با تقدیرت قدر چیر توان کرد و از این  
 هر دو خادم آنحضرت مرگست که گفت روزی آنحضرت مرا گفت داخل قبه هرون شو و از چهار جانب

او چهار کف خاک میا بجود او دم العاقر که از بر و پشت او ملعون بود بپوشید و بیداحت و کف ماس  
 خواهد خواست که قبر بدو را قلع و مین کند و مرا از این مکان مدفن سازد و این را او مبر شود و سبکی  
 و مر شود که اگر چه کلمت دل از خراسان جمع شود از حرکت سوانند و دوزخ از جلد سوانند  
 نگاه خاک بالا سر و پایشان را است تمام نمود چنین فرمود و چون خلاصه طرف قتل بر پدید و فرمود مانند که  
 که فرمود این موضع حرم نمایند بر امر کن ایشان که هفت شریفین در وید فخر از دوزخ و شرعی بنا  
 که حقم چند آنکه خواهد از کتاده میسازد و باقی را با فغان خشت میکرد اندگاه اجاب سرفه میوین  
 ظاهر شود توان کلمات را که تعلیم بنیام بگو بقدرت خداوند ای جاری کرد و فراتان بر شود و ماهی چند  
 ظاهر شود این بار که بنو میسارم در آن ابر بر کن که آنها بخزند نگاه ماهی رنگی ظاهر شود ماهیار ابر چند  
 پس نودست در آن ایکنار و کلماتی که از امایوزم بگو آن اب زمین فرو شود و فرحش کند و این اعمال در حضور  
 مامون بکن و من فرد بچهار خواهم رفت اگر از خانه او سر برهنه بیرون ایم با من تکلم نادر که سر پوشیده باشم  
 با من سخن بگو ابو الصلت گفت که روز دیگر روزی نشسته بود و چون نماز بامداد نمود حمامها پوشید و نماز  
 بیست و در محراب نشست علاما مامون بطلب و بیدار گفت پوشید و در ویش نکند و رفت و من  
 بودم و پیش مامون طبعی چند از الوان میوها گذاشته بودند و خوشه انگور یک زهر در خنجر دانهها  
 آن دو این بودند در دست داشت و بعضی از آنها که زهر نالوده بودند از برای رفع لغت بخورد چون  
 زهر بر امام افتاد مشافهه انجا بر جیست و دست در کردش در آورد و میان دو چشم آن قره العین مصطفی را  
 و آنجا از او ارم اکر ام و احترام بود و بقیه فرو نکشست و در این باط خود نشانید و آن خوشه انگور بوی داد  
 و گفت باین رسول الله انگور از این نیکوتر بدید امام ۴ فرمود شاید انگور پشت این بکوز باشد گفت از این  
 سائل ما فرمود مرا از خوردن این معاف دار مامون ملعون بسیار مانع بسیار ساعه کرد و گفت الله میباید  
 خورد مگر مرا قسم میداری یا این که از خلص که از من میبوی این چه کمان است که بمن میری پس آن خوشه را گرفت  
 و در چند از آن خوردن و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود چون امام ۴ سه دانه و روایت بکند



از آن سائل نمود حالش دیگر کون شده باقی خوشه را بر زمین افکند و گفت ای مرد اگر خواستی بخدا خرد  
 می آید بجز این خواهی رسید مامون گفت خدای من هیچ نکردم از آنچه تو گمان بردی بر حضرت متغیر که احوال  
 از مجلس خواست مامون گفت یاربم بجا میروی و میروی با بجا که مرا میزانی پس بیرون آمد سر مبارک را بر  
 من بمقتضای فرموده باد سخن نگفتم و از یاد میبندم نادر جانم و مرا اشاره کرد که در راه بیدار من درستم  
 و وی بخود و فلان بر سر تکیه فرمود و جامه بر خود گرفت و من خرقه و عکبر در میان خانه ایستاده بودم  
 جوانی خوب روی خوشی که با امام شاهی داشت در میان حاضر دیدم گفتم ترا که در این سر آوردی گفت  
 صاحب مرا گفتم در هاست بودم گفت فامر بیکه مرا از ملایک بیک محضر بطوس آوردند در هاست مرا داخل  
 گفتم تو کیستی گفت من خجسته یا ابوالصلت من خجسته علی امده ام که پدرم مظلوم مرا و ادع کنم انگاه داخل محضر شد اما  
 آنجا بر حجت جست و بر سلام کرد و دیدار خوش گشود دست در گردنش در آورد و بسینه خود نشاند  
 و میان دو چشمش ایستاد و فراموش خود را داخل کرد و بوسه بر روی می داد و با وی بازی می گفت که من  
 نمیفهمم که امام سر بلند و زن جامه وی برد اجا که سینه وی بود و سخن می گفت پس بر پناه امام گفتم  
 دیدم از برف سفید زین بر لبش و دست در میان سینه پدر بود کوفی جان امام در آن بود و انظار  
 بیال انحال کرد تعلقات جسمانی از دامن مطهر خود افتانده بجانب ریاض قدس پرواز نمود صلوات  
 و سلامه علیه پس جوان مرا گفت برخیز یا ابوالصلت و در خانه دو آب و تخمه بسیار بیاور تا بدو مرا شوم گفتم  
 رسول الله انجان و نه غنچه فرمود ای مبرم ایام چنان کن و ترا باین کار نیاید چون ناند و نه رفتن اب و تخمه  
 و تخمه حاضر یافتند و بر دین اب در دیکه بخوشیدند اگر انشی در زین نیاید پس آنها را بحضور بردم امام  
 بر روی تخمه دیدم بپا که کی او را بردارد و بر آن بالا گذارد پس جوان جامه از وی بیرون کرد من دامن بر  
 دم و مستعدان شدم که دریا در بغیل مله کنم فرمود دیگر هست که مرا اعانت نماید و ملائکه مقرب  
 مرا یاری میکنند بخواه با چو نیست پس بر پشت و مرا گفت در خزانة رو و سیدی مهر بر آن نهاد  
 در حاست بسیار که کف و حنوط در آنست چون داخل شدم سیدی دیدم که هرگز آنرا نماندیده بود

مردانسته و بیاد مردم و خنجر که بر پو شایند و حضور بر مواضع سجده اش منقلب و روی می گرد و من را وی بیرون  
 کرده پس فرمود تا بویستار گفتم باین رسول الله بر من خنجر دیدم و بکرم گفتم انعامه یار چون بختی رفتم تا بویستار  
 که دست قدرت حقتم از جویستار سخن را باین امام که انقیاء و توحید داده و بیاد مردم انعامه در تابوت  
 گذاشت و در رکعت نماز بگذارد صورت فایز نشاند و در رکعت تابوت از زمین شده و سقف خانه شکافته شد  
 چنانچه تا ارتفاع کردید و از نظر فایز شد من حیران ماندم چون و غیره از خارج شد گفتم بایستد به بیستامه  
 مامون و بدار من طلب کند من چه گویم فرمود خاموش باش که روی را باید با الصلت که بر می روی در مشرق حلت  
 کند و صی و در مغرب و فات غابد الله حقتم احل مطهر و اندام متوجه اینست اما بیکه بر جمع مایه وی  
 سخن بود که باز سقف شکافته شد و تابوت محفوف بر حجت کلامیوت باز آمد و حضرت پدرم و بیع  
 خود را از تابوت بر گرفت و بر فراش خوابید بخوبی که گفتی و از غسل نلایه اند و کفن نکردند آنکه رجوع  
 در گفتم برو و از برای مامون در بکناه و خود نابید شد تا انتم که انجا بیرون رفت چون در خانه را  
 نمودم مامون را دیدم با غلامان خود ایستاده گفت رضا چکر گفتم وفات کرد و بی عادی که بر روی و خود  
 و بقری نمود و گریه از اجاک کرد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که و اما ما و استیلا مصیبت خود را  
 بدار و روی یکی زود تریش گفت اگر چنان بود چرا و بر بکشی خرد احل حاضر شد و بیک سر مبارک وی  
 و گفت شروع کنید در تخمه بر وی فرمود که در قبه هر روز نزدیک در که برست و وی بود قبر را حفر کنند  
 و قوم من چون در انجا حواش شد که حفر کنند بر این صحت بلید آمد و انقیاد نکرد و در آخر کرد و نگفت  
 نزدیک پای وی بکند انجا هم زمین سختی بدید آمد او را خبر کرد و در پیش گفت فراموش رضا میگیر  
 گفتم تمام میباید بر سر در حیاة و مامه مقدم باشد پس امر کرد که در جاب قبله حفر نمایند من گفتم حضرت رضا  
 چنین و چنین فرموده گفت چنان کنید که ابوالصلت شما میفرماید و از برای خدا بکند پس من چنانکه حضرت  
 فرموده بود قبر را گشودم و چون اب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت بیرون رضا در حال حیاة غریب بجزات  
 بعد از وفات نیز حجاب کرامات بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ما را خورد ما را بر چسبید و بریش



اور گفت بعد بیکه رضا در حق این کرامات تراچی بچین خبر داده گفت هر کس که استاده فرموده با بیکه ملاک بود  
 شما ای عباس مثل این مایه است که با این کثرت و دلیلی که دانند عن قرب مدت شما منقضی شود و دولت  
 بر آید و سلطنت شما بر سر حد و حقیقتا شخصی را انال محله بر شما مسلط سازد که چنانچه ابر ما هیا خود  
 چنانچه شما را از روی زمین بر اندازد و انتقام اهلیت بهانت از شما بکشد گفت راست گفتی و بروایتی خود  
 گرفت و فرمود که او را هلاک کردند و الاصلت گفت که چون از دقت امام قانع شد مرا طلبید و گفت  
 بمن تعلیم نماید عاقل که خواندی و ابی و در وقت گفتنم بخدا سوگند که فراموش کردم باور نکرد و من راست گفتم  
 و امر کرد که مرا بر تلافی بردند و سه روز عذاب میکردند و من یکال در جسد ماندم و لاشک شدم  
 شیخی پدر ماندم و عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه بفرموده و ال اظهار ادراستغیاع کردم  
 خلاصم فرمود و خواستم ناگاه او را می شنیدم که گفت یا ابا الصلت و مرید دیدم اینده بنک کریم  
 محرق بودی گفت سینه ات شک شده گفتم بلی و الله گفت بر چیز بدست زد و در جبهه های پای  
 جلالت دست مرا گرفت و از تلافی بیرون برد و علاما و حارسان را میدیدم و هیچ میکشید و چون  
 بیرون آمدم فرمود در دهان خد که دیگر تو هرگز مامون ترا خواهی دید و او را خواهد دید و چنان شد  
 از یابویه پس معتبر از هر ثمره را بنی بفل کرده که گفت شیخ مامون بودم تا چهار ساعت از شکست  
 چون رخصت شدم و بخانه برگشتم یکی در زرد و گفت هر ثمره را بگویند که سید و مولای تو را میطلبند  
 سرعت بر خواستم و خدمت حضرت امام زمان شدم چون داخل شدم مولایم در محلی حاضر نشد  
 بود گفت ای هر ثمره که گفت لبیک یا مولایم فرمود بنشین چون نشستم فرمود ای هر ثمره که بگویم بنشین  
 کن و بداند که وقت آن شد که نزد خدایم حلت کنم و بجد بنوا خود ملحق کردم و عمر من با خبر رسید  
 ملعون غم کرده که مرا در هر دهل را نکودا اما انکور پس هر را در رشته خواهد کشید و چون در میان  
 دنیا ای خواهد دانید و اما انکور کف بعضی از علما خود را بر هر انور خواهد کرد و بدست  
 انار برای من داده اند خواهد کرد و مرید مرا خواهد طلبید و بچران انکور و انار را بر من خواهد خواست

بعد از آن قضا بخدا بر من جاری خواهد شد و چون من بداند بقا حلت کنم خواهد خواست که مرا بدست  
 خود عمل دهد چون این اراده کند بفرمان من در خلوت باور من آن که اگر من عرض عمل و کفر من شوی حقیقا  
 ز اهل بیت نخواهد داد و علی بیکه در حرمت بر من نومهت کرده روی من خواهد فرستاد که چون بر او بگوئی  
 دست انتعایل من خواهد داشت و بنو خواهد گذاشت و انام حله من خواهد شد که بپسند که  
 نوچکوب مرا غسل میدی ای هر ثمره در نهان که من عرض غسل من نشوی تا ببینی که در کنار خانه جبهه سعید  
 بر آید چنانچه و بنی بر او را اندازد و بنی بر او را بپوشد و در امان چنانچه بر او را بپوشد  
 هلاک میشود و بداند که در اوقات انوار انام حله من خواهد گفت که ای هر ثمره تا سنجیدار میگوید  
 انام غسل میدی مگر اما بیکه مثل او باشد پس در بیوفت من آن که غسل میدی و حال که بر تو میگوید  
 و مادر طریسم چون این را بگوید بگو که ما شیعیان میگوئیم که واجبست که امام را غسل دهی که طایفه منع نکند  
 که اگر تعذیب کند و در میان امام و من نزد جلاله افکند امامت امام باطل میشود اگر بیاض در مدینه میگذارد  
 نیز که امام زمانت او را علانیه غسل میداد و در بیوفت من بر او را میباید که بگویند و بگویند  
 و انرا ساعیه خواهد دید که انجمله کتوبه میشود و مرا غسل دادند که کرده روی بعضی گذشتن بعضی مرید  
 و سویی هم بر چون مرا بقیه هر روز برید مامون خواهد خواست که فریاد خود را قبل من کرد و این هر که خواهد  
 شد هر چند کلک بر من نهاند و من قدر بزرگ را خواجی جلاله توانست که چون بجایان شاه که ببرد  
 دو جانبش با و بگو که این اراده کرده صورت نمیباید و قهر امام مقدم میباشد و اگر پیش روی هر یک  
 کلک بر من نهاند فریاد میکند میشود و صریح ساحت ظاهر میشود و اب غیل از قهر بیرون میاید و فرزان  
 بر میشود و ماهی نه که در میان آب بدید خواهد آمد بطول فریاد انسا عینه با پس خواهد شد و اب فر  
 بر در بیوفت مرا در کنار قبر گذار انکی که خدای خواهد مرا در قبر خواهد گذاشت و مگر که خاک در قبر  
 بر که قبر بر خود بر خواهد شد پس فرمود آنچه گفتم حفظ کن و عمل او در هیچیک از اینها مخالفت مکن گفتم  
 با سبک بناده میرم بخدا از آنکه ترا در امری از امور مخالفت نمایم هر ثمره که گفت پس از خدمت حضرت خردون



پیرون آمد و غیر از آن کسی بر منبر من مطلع نبود چون شد مامون را طلبید و تا جایش نرسید او ایستاد  
 بودم پس گفت ای عمر بن عبد السلام مرا برضا برسان و بگو که اگر تو اساست بنزد ما بیا و اگر خست میدی  
 خدمت میام و اگر آمدن قبول کند ما لغز کن که نرسد نباید چون خدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن گویم  
 فرمود و صبا را امر اضطرار کرد که گفتن بلی پس گفت طلبید و فرمود میدانم که ترا چه کار فرستاده و گفتن بپیش رو  
 بردش باز آمد و متوجه شد چون داخل مجلس شد مامون بخواست و استقبال کرد و دست در گرفت  
 در آرد و بنشیند و بنشیند و بوسید و در بر تخت خود نشاند و سخن بسیار با آن امام مختار گفت اکنون  
 بیار من چون نام آنکور و انام شنیدم و سخنان افتید بر خاطر آوردم و به تو ایستادم کرد و از ره برین افتاد و  
 خواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود و آن مجلس پیرون آمد و خود را در کناری ایستادم چون نزدیک  
 دیدم که مولای من از مجلس پیرون آمد و بجان رفت بعد از ساعتی مرا مامون پیرون آمد که اطباء اجازه  
 میباز پرسیدم گفتند بیماری عارض شده و مردم در آمدن میترسند و من صاحب یقین بودم و  
 نقلی از شب گذشت صدای شبون از خانه آنحضرت بلند شد مردم بدخانه شتافتند من نیز پیرون آمدم  
 دیدم ایستاده سر برهنه و بندها کسوده و با و آن بلند کرده و نوچه میکند من بیار بگریتم و چون صبح شد  
 بغریه نشست و بعد از ساعتی داخل خانه امام مظلوم شد و گفت سبب غل را حاضر کنید که بخوام خودم  
 غل دهم چون ایستادم بفرموده امام ۴ نزدیک رفتم و بجام رسانیدم چون آن خدیو را بشنید بنرسید  
 از آن بداشت و من باز گذشت و پیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که امام فرموده بود برپا شد و من با حق  
 در پیرون خیمه بودم و از قبیح و نکبر و قلیل مبتدیان و صلاهی و بختن اب و حرکت ظروف بگویند  
 میرسید و بوی خوشی از پس پرده استنمام میکردم که هرگز چنان بویی بمشام مانسیده بود ناگاه مامون  
 انام خانه مشرف شد و مرا بک نزد و ایچا امام ۴ خبر داده بود که گفت من جوابی که آنحضرت فرموده بودم  
 بریدم که حیرت خواست و مولایم در کف پیچیده ظاهر و خوشبوی بر روی بغش گذاشته اند و غش  
 پیرون آوردم و جمیع حاضران بر و نماز کردند و چون ۴ بغش رفتم دیدم که کلنگ در آن بخوابیده است

مهرن و برای آنحضرت فرستاد و باید و حیدر که کلنگ بر زمین میزد و در آن حال حد میبند مامون  
 مرا گفت که ببینی که چگونه امتناع میباید و حرف میزنم و گفتن آنحضرت مرا کرده که بک کلنگ در پیش روی  
 هر دو بر زمین نهد و مرا خبر داده که قهر سلطنت خواهد شد گفتن آنحضرت که ای عمر بن عبد السلام  
 مرا هیچ امری غیر بخت نیست ای عمر بن عبد السلام گفتن آنحضرت که ای عمر بن عبد السلام گفتن آنحضرت  
 دم بک کلنگ بدن قهر کند و در میان صریح سلطنت مامون گفت ای عمر بن عبد السلام گفتن آنحضرت  
 که ای عمر بن عبد السلام تا امری چنین ظاهر خواهد نمود و مرا خبر داده که استغیاب قهر خواهد جوشید  
 نرسد اب ملو خواهد شد و ما در میان او ظاهر خواهد شد که طولتر مادی قهر باشد و فرموده که چون ما  
 شب خود و از اب طرف خود حیدر بن یحیی را در کنار فرستادم و یکس که خواسته باشد که او در مجلس حاضر  
 نشد گفت ای عمر بن عبد السلام فرموده است بعلی چون اب و ما می ظاهر شد و جد غایت من غش میترسید  
 و گفتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قهر پیدا شد و من قهر را نمیدیدم و آنحضرت را در قهر دیدم  
 منی بک نکر دین مامون حاضر گفت که حاکم بر قهر دین من گفتن آنحضرت فرموده که حاکم بر رند گفت و ای  
 نوین قهر که برخواهد کرد گفتن آنحضرت را خبر داده که قهر خود برخواهد شد پس مردم خاکها را در دستها ریختند  
 و در آن نظر میکردند و از غریب که نظار میآمد تعجب نمیدادند ناگاه قهر پیر شد و از زمین بلند کردید پس  
 مامون بخانه رفت مرا طلبید و گفت ترا بخلاف قسم میدهم که آنحضرت را شنیده برای من نقل کن و بیان نما که گفتن  
 خبر گفتن بود و گفتن گفتن ترا بخلاف قسم میدهم که عبرت از آنجا هر چه گفته است بگوئی من حاضر کن و از آن نقل  
 بک المعین متغیر شد و از آن بک بک میگردید و سرخ و زرد و سیاه شد پس رفیق افتاد و مدهوش گردید  
 در پیرونی میگفت و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از رسول خدا و ای عمر مامون از علم مرتضی و ای عمر مامون  
 ظاهر مامون از حد و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد  
 و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد و ای عمر مامون از حد  
 خلاصه این است بیان زبانکاری هویدا و مکر این سخن را بگفت مکریت و مراد میکرد من از مشاهده احوال



ترسیدم و در کنار خانه خردم چون اندک مجال آمد مرا طلبید و مانندستان مد هوش بود برکت  
 خلاصم که تو در جمیع اهل زمین و آسمان من از رضا عزیز و نجیبید که بشوم که یک کلمه از این سخنان را در  
 ذکر کرده زان قبل میرسانم بن عهدها و پانها از من گرفت و مرا سوگند شهادتیم داد که اظهار این اسرار  
 نکند چون اندیش را در اندر شدم و پند کردم دست بردست میزدیم و این آیه را خواندم که یستخفون  
 الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم الذین یؤمنون ما کان من القول وکان الله بما ینعملون حیصا  
 و در روایت حسن بن هباده کاتب حضرت وارد شده که وقت فرمود که قبر را در کنار جانب قبله فیه  
 تدفین یکدیگر بکنند و میان او و قبر هر بن شده دنع فاصله بکنند و پیشتر میخواستند که در آن  
 موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شد و نتوانستند که حفر کنند و فرمود که اگال با پای حفر  
 خواهد شد و در آنجا صورت ماهی پیدا خواهد شد و بر آن نوشته بخط و لغت عبری خواهد بود  
 و هر که کمال را بسیار عیق کند و انصورت از نزدیک پای من نماید چون شروع کردند بکندن قبر بکنند  
 که زنده باشند بیک فردی بخت و صورت مذکور پیدا شد و بدان نوشته بود که این مرد صراط علی است  
 و از حفر هر روز حیات است مالتف گوید که اکثر این روایات با هم جمع میشوند با آنکه هر این عرب  
 بنظر او آمده باشد و حضرت در آنکو و انا هر روز و زهر خود را بنده باشد از حسن بن جهم در حدیث  
 که گفت بخدمت امام ضیاء رفتم و گفتم خلا را حدیث کنم که ما مونس مطیع تو ساخته و در اگرام تو بیا  
 میباشد فرمود یا این جهم تو از باب ندهد انچه از وی می پرسی که مرا اگرام میکند سخن مرا بجمع قبول اصفا  
 میباشد زیرا که در این روزی مرا بر هر خواهد گشت اندوی ظلم و ستم ستم و این خبر است که از پدر  
 بن کواردم بن مرید و از جعفر بن محمد بن موفی مرویست که در راه خراسان بخدمت ان امام مؤمنان  
 رسیدیم فرمود در این سفر که میروم برخواهم گشت و در طوس پهلوی هر روز ملافون خواهم شد  
 و از آنجا صلت هر روزی مرویست که چون حضرت در وقت رفتن بسا باد طوس رسید داخل قبله شد  
 شد و پیش قبر و خطی کشید و گفت این تربت منست و در آنجا دفن خواهم شد و آنجا جسد

مار کرد و دعا خواند و سجده نکند کرد و در حدیث دیگر اینچنین مرویست و میگوید که در قبر خلد در زمان  
 مرد هر شهید کند خواهد کرد و در زمان دیار و دور ایار و در زیر میز است و خواهد کرد و این با  
 بنده من از شهادت کرد که امام زمانه فرمود چون خواستد که مرا ملاقات کنی و بنده من خود را جمع کرد  
 و بر شهادت خود را بایان دادم و گفتم که در بر سر معاودت خواهم کرد اکنون مغرب تمام نمائید و در پیش  
 کنید و اب حشرت ان دیار بسیار بد پس بیک ایار از دین کردم و در زده هر روز بار بار از قبالت قیمت نمودم  
 مغیر از خون سیاه ندانست کرده که چون امام عابد از مدینه بیرون میامد داخل مسجد شد و در صبح مقلد  
 ملائکه کوار خود آمد و انحضرت و ادعای نمودم چون در آن زمان سلام با معاودت فرمود و رسم و دین را بخند  
 و چنان چید و بخت منوچه را میکرد و بعد از آنکه قدم من بخت نمود و هر بخت کرد و داری و دی و ایام  
 و بزاری و میافزود و چون بادل حشرت از من فراموش حشرت بیو و صجلا شد من بخندش رفتم و برای  
 مرغیت و مبارکباد گفتم فرمود چه بخت میکردی مرا در سفر یک از جوار خلد بنز کو ا خود جدا مینوم و در حشرت  
 جدا خواهم شد و در پهلوی بدین خلق خلد هر روز او شید ملافون خواهم کردید و در کشف القم و غیر آن  
 مغیره روایت میکنند که چون حضرت خراسان میرفت و فرزند دلد خود عبد تقی را که در سن  
 مغولیت بود و غریبان با خود برد چون طواف و ادعای میکرد عبد تقی بر دوش موقوف علام خود بود چون امام رده  
 سبیل رسید برین آمد نشست و انا را ندید و از وی مونس ظاهر کردید و مشغول دعا شد و بسیار طول داد و مونس  
 گفت خیر فدای تو کردم فرمود از آنجا بر میخیز نهاد و فیک خلد خواهد مونس بخدمت امام آمد و انا و مونس کردن  
 و در بدای خود آمد و گفت و خیر ای حبیب من ان حال خلد فیه امامت گفت چگونه بر حیرم و تو حاکم کعبه را  
 ندع کردی و دیگر بسویان برخواهی گشت و گویا شد پس ای طاعت بدر بر کو ا خود برخواست و رو اند  
 از حسن بن موفی مرویست که چون امام رضاء خراسان آمد سخت مشتاق بر خود ای جعفر علی بنی بود پس مونس  
 رفت و گفت نخواهم که چشمه آبکم روم و دو انجور مرا با هفت دین معاف داری در نهان کان تو نیز من  
 گفت چون چنین کنم اگر چه مرا از تو بر نیست پس رضاء خبه و درگاه بر گرفت و با هضم خود سر حشر رفت و خبه



و مولی در مورد و موافق و نمود که بر کرد خیر خاص باشند و کسی را نکند ازند و خواص که مجلس می فرستد فرمود که  
 یک هفته داخل انجمن بنویسد و مامون رده پیش و چون رده هفتم شد سوار شد و باز و بیامد و تخریر  
 سوار کرد و با هم بنهر آمد چون چند روز بگذشت سی نامه عبدالله بن هاشمی و ابی مدینه رسید که عزت  
 موسی بک است و انصاعت که رسید از اخبار نمودم مامون انقباض یافت و در کار انحضرت تفکر میکرد و تحت  
 مینمود و چون صبح شد از نامهار انجمن امام م فرستاد و خود در ساعت سوار شد و نزد وی آمد و من  
 و جویانجا بودیم مرا گفت یا نوفلی اگر بر تو گران نیست ساعتی فراتر شو من بر چشم و بیرون رفتم و هم حضار  
 بیرون آمدند پس ایشان در مجلس با هم سخن میگفتند و ما از آن حلقه مامون را میشنیدیم بعد از ساعتی  
 بیرون آمد و رفت و رضا گری فرستاد نزد ما جاعت که داخل شوید پس مرا گفت یا حسن تعجب دارم اردو است  
 تو حفظه الله گفتیم چگونه فلان به نوبت شود پدر ما درم گفت مرا میگوید من کفایتی که عین کرم خودم ریت و در  
 دو احوال خودم را هفته هفت ده آنکه مدینه و مکه رفتی بگویم که حلال ترا علی عظیم داده و من برادر دیر  
 خوام و بخدا میرسم با ولایت تو و ولایت پدرت پس چاره نیست از آنکه حرفی از من اموری که بدانم منع  
 گیرم گفتیم این جملهاست که عاملان نظامه و تجار ساخته اند اگر من خبر بودی برین قادر نبودم بودی  
 فکیف بکی ام از رعیت تو و بر او بقیه عهدید گفت بخدا سوگند بخورم که با اینجا ها رفتم و بعد که  
 تحت حلاله و ولایت این امت شد دانه العذاب و العقاب علی المأمونین مع الملعونین بسبب تجبیه  
 بده و کلاهوه الیه مع اغیار فی ایمانم تحبیه علیه با سبیل ردهم در احوال و تفصیل شهادت  
 حضرت امام محمد تقی علیه سلام الله الولی ولادت انحضرت بمدینه بود و اشهر است که در جمعه بود  
 شب گذشتان ما رمضان سنه حشر و تسعین و مائده و بعضی بنه ماه گفته اند و در روایت از عتبات  
 ده شب گذشتان از حجب و دعائیکه انما حیه مقلده صاحب الامر در و در ماه حجب تا بیرون آمدن ائمه  
 فی الحله شهادت بر حقیقت این قول مبدا همد و نقیض تقی وقایع و عالم و منتخب و مختار و مرتقی و جواد و  
 کبیر و جعفر و ابو علی نیز گفته اند و من و کست نام مادرش مکنه و صفیه و دره و عیاله و حیدر

در مقام ادب اخبر النساء نام نهاد این شهر است و بعد معزای یکم فخر امام موسی کاظم عودایت کرده که  
 روی بر درم امام رضا مر طلبید و فرمود بجای که است فریده بارک حضرت را متولد میشود باید که در وقت  
 ولادت او حاضر باشی من در خدمت انحضرت ماندم چون شد از مدینه با حضرت در میان فامده در عروقه در مدینه  
 مرغی نزد ما رفت و حضرت و از عروقه بیرون رفت و در بر روی ما است چون او را در زانین گرفت و با او گفت  
 نا ایدم جریع خوا مو تش شد و آن منم شدم با کاه دید که حور شد ملک امامت از انفرج طایع کرد بدین میا  
 منت نزل فرموده پرده نازکی بر روی حاضر کرده ما سند جامه نو بر روی با طایع که تمام عروقه شود و از جریع  
 مستغنی شدیم من ان بودم پیش از بر گرفتیم و برداشتم و ان پرده را از حور شد حاضر و درم با کاه امام  
 بهام عجره در آمد و بعد از آنکه او را در جامه ها بپوشید بودیم او را از ما گرفت و در مهد عزت و مکرمت گذشت  
 و من سپرد و فرمود این که او را در حلقه مشو چون روز ششم شد بدین حق پس سویی اسل کتود و عیال است  
 بیست نفر که در این بان فصیح ند کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله من بعد من  
 خلقت غریب عرض نمود فرمود انجمن بعد از این انجمن حلال و خواهی دید زاده است از انجمن کنون و بدین  
 روز بیست و شریف انحضرت در وقت حلت بدر بزرگوارش هفت سال بود و بعضی چهار ماه و دو روز گفته اند و بنویسند  
 سال بود و این چند ما زیاده و از مودت بیکه انحضرت بود مر و نیست که گفت و بی زری در پیش من بود در مدینه و از  
 لوح چیزی بخواند ناگاه لوح از دست بنیداخت و فرما ان جبار خواست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون  
 بر گفت بخدا قسم پدرم در طوس در گذشت با در میگردد گفت این را از کجا میگوید گفت از عظمت و بزرگی خدا  
 چیزی در دل من آمد که از ان ندیده بودم پس گفت از من پیش دست بدار تا در خانه شوم و چون برگردم از من عرض  
 خواه از هر جایی که از آن که بخوانی یا برای تو بحفظ از و تا کنم پس در خانه شد و من نیز از پیش روی بر فتم از شفقین که  
 را بود پس پرسیدم که کجاست گفت داخل این خانه شد و در رخت و گفت هیچ کس بر من دستوری نیست  
 تا که بیرون آیم پس بعد از ساعتی بیرون آمد متعجب شده و میگفت انا لله و انا الیه راجعون خدا که پدرم  
 گذشت و من در اینستم و گفتن کردم و این را خبر من نکرد پس مرا گفت از من عرض خواه هر چه خواهی از



اقران با حفظ او که گفتم اعراف بخوان گفتن مود با الله من الشبان ارجم لسم الله الرحمن الرحيم وادستفان  
 فوهم کانه ظله وطقونه واقع بهم من گفتم بر اقل سوره است پس گفت این ناسخت و آن منسوخ بر عکس  
 و آن متناهی از خاص است و آن عام منقولست که حق سبحانه بعد از حلت حضرت مبارک است میفرستد آن  
 نوازه و در خلافت و ولایت در امانت تاملی داشتند تا آنکه علماء و فاضل و اعیان و شرف و افاضل شیعه  
 از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از مراجعت از مناسک خدمت حضرت رسیدند و از وفود مشاهده  
 و کمالات و علوم کمالات اقران مانع سعادت نمودند و در ملک و شبهه آن آینه خواهر خود زودید  
 آنکه کلی و جمعی روایت کرده اند که در چند روز متوالی سی هزار مسئله از خواهر مسائل از معادن علوم  
 متوالی کردند و از تمام جوابها فرستیدند و چون مامون ملعون را بعد از شهادت حضرت امام ضام مردمان  
 بر زبان داشتند و او را هدف سهام طعن و ملامت میداشتند و میخواست که بظاهر خود را از حرم و خطا  
 ارد چون در همان سفر که امام را شهید کرده بود از خراسان بیغداد آمد نامه تحذیر حضرت امام بهر تنی  
 نوشت و با هزار و اگر امام تامل و احسان را طلبید چون آنحضرت بیغداد رسید پیش از آنکه انلعین  
 ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار شده بود و در آلتای راه جمعی از کودکان که در میان راه ایستاده بودند  
 و حضرت امام که تن شرفش بقوله در آنوقت باره سال بود در میان ایشان بود رسید چون کودکان کوکبه او را  
 کردند و پراکنده شدند و آنحضرت با نهایت تکلیف و وفاداری در مکان خود قرار داشت و آنجای خود  
 حرکت نکرد تا آنکه انلعون بزور یک رسید از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملا حظا آثار منانت و مهابت  
 حضرت نتجت گردیده عنان کشید و بر سید که ابوکلیک بر ما نشاند کودکان دیگر سر راه دودند و از جانب  
 حرکت نکردی فرمود راه شک نبود که از او بر تو کناره کرد ام و هر چه خطایه نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندا  
 که تو بچرم کسی را در معرض عقوبت درازی مامون را از استماع اینقال تعجب زیاده شد پرسید که چرا نام داری  
 گفتند گفت ببر کینه گفت علی بن موسی الرضا چون نسبت نسب شریف بدست بخشش را بدید و از آن  
 نام آن امام مظلوم که مسموم آن شفی عروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر روان آن امام این جهان

در و نر شد چون معجز رسید در آنجا رسید و ماری بیاد میآید بان شدند چنانچه از نظر علی بگفت  
 و چون بان آمد ماری کوچک در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در دزد بود مامون از آن سخت بود و ماری  
 در که کشته بگفت چون بان موضع رسید که در وقت رفتن آنحضرت ملاقات کرده بود با کودکان آنحضرت در آنجا  
 جمع بودند و همه پراکنده شدند بغیر آنحضرت که حرکت نکرد مامون گفت ای محمد چیست که در دست دارم  
 امام با الهام الی الطی فرمود چون از دریاها و بحیره ماهیان ریزه بان سلا میرود و بارها با شاهان  
 شکار میکنند و ایشان اظهار بر کف میکنند و سلاله موت بان امتحان میباید مامون را مشاهده این  
 نفعی از آن شد و گفت حقا که توفی فرزند رضا و از فرزندان آن بزرگوار این عجب و اسرار عجب نیست و آن  
 نوارد اکرام بسیار نمود و عزم کرد که ام الفضل دختر خود را که در وقت مظاهر امام ضام نامزد و بیک کرده بود  
 با و هدیه عیال را استماع این خبر سوره شود آمدند و مامون جمع گشتند و گفتند خلافت را که  
 یافت نبی عباس است امد و برایشان فرار گرفته میخواهی که از میان ایشان بیرون ری و بر اولاد علی قرار  
 و بان خلافت قدیم که همیشه در میان ما و ایشان بوده و آنچه در باب رضا کردی خاطر ما همیشه از آن بکران  
 نذر ما کند بود تا آنکه تمام او کفایت شد مامون گفت آن علو در سبب بداد شما بود در ایشان اگر خلافت  
 نثار غضب نمیکردند خلافت بهم نمیرسید و ایشان از ما سر از آن برداشته اند و کینه خورد ساز و هنوز  
 کتاب علم و کمال نموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن ما او را رحمت مائی بهتر باشد گفت شما انبیا  
 بشناسید علم ایشان از عذاب ملک متان است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صبر و کبر ایشان از دیگران  
 افضل و اعلمند و اگر خواهید که حقیقت اینرا بداند علماء زمان را بداند جمع کنند تا با او مباحثه کنند ایشان  
 نه بجای آنکه قاضی که اعلم علی آن عمر بود رفتند و او را مال بسیار و عده دادند و گفتند میخواهیم که در  
 مجلس خلیفه مسئله از دیر رضا پرسید که او در آن مجلس شود پس مامون مجلسی عظیم ترتیب داد و بجای آنکه و  
 سایر علماء اعیان و اشراف را جمع کرد و بفرمود تا با بر مسند او برای امام محمد تقی مسندی نهادند و آن  
 حضرت ابرار نشاند و مردم هر یک در مرتب خود قرار گرفتند پس بجای مامون را گفت حضرت هست که از



مسئله بر من گفته شد باشد چنانچه حدیث نیز درین خواست گفت خبر کوئی در حجر بیکه صید بکند و بعد از آن  
در محل بکند یا در محرم عالم باشد یا نه باشد یا از آزاد مذک باشد اگر یک یا بیشتر یا صید صید  
باشد یا در حوض زینکان باشد یا در آن مقبر باشد یا بچنان است باشد یا در محرم حج باشد یا در غیر  
آنیم چون این سخنان بشنید متحیر ماند و باقی بکشد و جز انقطاع و ظاهر شد چنانچه اهل حجر را باشد  
و از علم اخذ و کمال اجتناب بخالف و مخالف ظاهر شد و بی اساس بحال اعتراض نماند مأمور گفت دانست  
دایره صائب بود اگر در خیال جعفر مکرر و گفت خطبه بیکه دختر مرا از خوداری گفت خطبه که در مسجد  
بشدیده ام بدامادی و اگر قوم کار دهند پس از خطبه خطبه بلیغ ادا کرد و در هر گفت و خواستگار بیگمیت  
اما مأمور هر چند ام فاطمه هر دو ان با صند در هست انفره نوید دای دختر خود را باین صند گفت در دم  
مرا می کشم پس مأمور بفرمود تا آتشهایان و بختها بپایان و اوله طیب و غالیه و ملاخلع و فخره و خواص و موم  
و اعیان و اعایاد و ادبی قیمت نمودند پس مأمور گفت باین رسول الله اگر است اقتضاء نماید که مسئله را باین که از آن  
فایده باشد فرمود بی چون حرم صلی کند در جل از طوری بیک روی کوسند بود و اگر حرم باشد و در جل از  
باشد و قیمت و اگر خر و حشو بود بر روی کاوی بود و اگر شتر مرغ باشد بر روی شتری باشد و اگر هوا باشد بر روی  
بود و در حرم جزا و قیمت هر دو لازم ابد و اگر حرام حج باشد این جزاها در منا بکشد و اگر بعه باشد در مکه بکشد  
بعالم محاصل لازم بود و بر علم گناه بود و اگر بعل بود با وجود حرام بود و اگر خطا باشد بر گناه نباشد و اگر  
جزا بر باشد و اگر بکشد بود بر سیدش باشد و اگر کوچک باشد بر کفاره نبود و اگر بکشد باشد بر کفاره نبود  
از ابتاعه الحزن مافط شود و مقبره عقاب بود و مبدی کفاره بود و معید را حل انتقام بکشد مأمور گفت  
احسن یا با جعفر احسن بود جزا که گفت اگر است اقتضاء نوید از فاضی مسئله بر منی را باشد امام رضی باری عنه  
کرد و گفت بر من گفت بر من گفتم و اگر بران تو مستفید شوم گفت چه کردی در مرد بیکه با ملاد روی نظر کرد که  
حرام باشد حاشا بر و حلال شود وقت نماز پیشین بر حرام کرد و وقت پیشین حلال شود وقت شام حرام  
وقت نماز شستن حلال شود و پیشین حرام کرد و با ملاد حلال شود و بچی گفت من هرگز این مسئله را نشنیده

و این را نه ندیده ام و ندانم و اگر بگویم که ما را فایده باشد فرمود بر کفایت ملاد از کسور و حبیبی اجسود املاد باطل  
که حرام بود و چنانکه گاه او را مجرد بر و حلال شود وقت نماز پیشین و در کسور حرام شود وقت پیشین  
او را کجاست کند بر و حلال شود وقت نماز شام او را طهارت کند بر حرام شود وقت حقیق کفاره ملاد بر و حلال  
نمود وقت پیشین طلاقش دهد بر حرام کرد و با ملاد حجت کند بر و حلال شود مأمور و مفهوم کرد و گفت  
و گفت ان تمام اهل بیت شامل بر مسائل مذکوره شد و آنچه باین توافق نمود صورت بود مأمور گفت کاد  
طیبت بخلاف کار دیگران است ایشان از اهل بیت مخصوصند با نوبه فضل و بهت و ابلار منع نکند سیرت  
و کمال این مختص با اهل بیت و مکرر مبدل است لیکن ام الفضل ملعون و حیلان موافقت نمود و سبیل که امام  
مادر علی النقی را بر وجه میلاد و میل بکشد و زبان دیگر نمیدارد بر وجه مکرر ام الفضل نزد بیدر شکایت  
نکایت مختصت میکرد و او حیلان کو شو بیکه او نمیلاد یا آنچه نسبت با امام ضامن کرده دیگر متغیر است اهل  
طیبت و حالت مناسب دولت خود نمیلاد است از ام الفضل تقولست در روی در خانه نشسته بودم که در  
موم صورت خوشی و جادو داخل شد بریدم که کیستی گفت از اولاد عثمان با سیر و زن از جعفر علی بن حواد  
رفت مرا حسدی و غیر بیکه زبان را میبشد روی نوید چنانچه خود را ضبط توانستم کرد و بقیه تمام از او را نشناختم  
و چون با کسی از شب گذشت کر بان و کافان بخدمت بیدم رفتم و گفتم با من چنین حاجت کرده و زبان بر سر بکشد و بیدر  
گفتم که چون حرف میزنم مرا و بیدر است را عباس از شام صید شد مأمور چنان مست شراب بود که از خود خبر  
نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و شتاب و خواست و شمشیر برداشت و سوگند خورد که باین تیغ او را  
باز کنم و متوجه خانه و بشد و خادما را او فرستد من پشیمان شدم و از عضله دویدم چون ببالین مختصت رسید  
او را بیدر در خواب بود شمشیر بکشد و او را پاره پاره کرد پس شمشیر را حلقش نهاد و سرش برید و من درو میکردم  
بیکرستم پس بگریخت و من از کفندار و کردار خود نارام گشتم و صبا بچه بر سر روی خود زدم و اصرار در این کار بودم  
چون صبح شد با سر خادم بایدم گفت که شمشیر چیزی را تو سر زد و خنثی املد و چنین و چنین گفت و چنین  
و چنین کردی مأمور از استماع این سخنان حیلان بر سر روی خود زد که پشیمان شد و چون با سر را برآورد



که خبری بیاید یا چون عمارت آمد و بیکار اب فتنه شوالک مسوکه میکند سلام  
 و جواب شنیدم ندان و در خدمت مانا آمد و گفت شارت باد که او جعفر با یکی مدد مامون سوار شد  
 کرد و هزار دیار با او انعام نمود و گفت بخت هزار دیار برای جعفر بود و سلام من با او برسان بامیر <sup>گفت</sup>  
 چون رفتم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که چندی دارد یا نه گفتم باین رسول الله بخوام که مرا خلع سازد  
 این پیراهن که پوشیده ام و دیو مراد مراد است گفت ترا کسوف و آخر بوشام گفتم من این پیراهن <sup>برای</sup>  
 میخواهم که برای کفن خود نگاه دارم آنحضرت بیرون کرد خلع قسم که رفت و بی هیچ اثری ندیدم پس چون با سر  
 آوردم دیدم گفت حمل خدا بر که مرا بخون و بیست لاکه پس گفت ای یا سر آمدن این ملعون و کربیت و بیست  
 من بیاد من باید تا ما رفتن من بود ای جعفر بیاد من نیست یا سر گفت بخدا که دیدم که شمشیر روی بر روی  
 و حلقش را بریدی و کف برداشت آمد بود چون آتش بر بدیدم مرا گفت بخدا که اگر بعد از این حرف  
 شکوه ناک از آن حضرت از تو بشوم جز بکشند راضی بشوم پس خدمت امام رفت و او را در بر گرفتند  
 آنحضرت او را بخصیت کرد که ترک شرب هر کند مامون گفت بپرست و دای تو باد قبول کردم و بر دست و بر  
 کرد و بر دای شمشیر بکشت در دست داشت با اسبی یا اسبان خاصه خود بیاسیر داد که برای آنحضرت برود  
 حکم کرد که تمام اشراف و اعیان و فاندان و هاشمیان سوار شوند و سلام آنحضرت دهند و اگر با وی برودند  
 ایند چون با سر رفت امام فرمود عهده میان و او چنین بود که شب باید شمشیر بر من زده با سر گفت دلای تو  
 شوم یا این رسول الله از غلبه بیکدیگر حق محمد و علی و فاطمه و علی و ابی طالب مطلقا خبر ندارد و شرمند و بیایست  
 پس چون اعیان و اشراف خدمت آنحضرت رفتند هر را دستور عید دادند بغیر از عبدالله و حمزه و ابی الحسن که <sup>شان</sup>  
 بنزد مامون زهر در قلع دی کرده بودند و بارها او را عجز نموده پس با انجاعت سوار شدند و پیش مامون  
 آمد مامون چشمها مبارکتر ایو سید و او را بکار خود بر صدر نشاند و عذر بخاست و بر دست آنحضرت  
 نایب شد و پنج مقلد و همی روایت کرده اند که آنحضرت از معاشرت مامون منزعج گردید و مرض طلبید  
 عجز رفت و از آنجا آمد بنزد خود معاودت فرمود و در آنجا سکنی داشت و سکنی اختیار نمود و در سال <sup>شد</sup>

و چون مامون بعلاب بصره قاصد و بنجیم داخل شد و بعد از وی برادرش معتصم سلطنت رسید و از وفور  
 استماع فضایل و کمالات آن معتمد حیرت و سعادت باره حاصل مامون سینه عاقبتش مشغول شد و در <sup>صلح</sup>  
 صلح دفع آنحضرت برآمد و بعد از آن باینکه در ایام مدینه بود نوشت که آنحضرت را نام با نام آنحضرت معتمد <sup>شد</sup>  
 سال که آنحضرت غلغله و از آن قبله آنرا میل داشت و آنحضرت در چهره حضور کار تبعید و ثقات احوال <sup>مقت</sup>  
 مربع برخلاف آن فرزند خود علی النقی میمود و کتب علوم الهی و اسرار الهی و بیانات ساهی و سایر بیغیر را با آنحضرت  
 در نهاده داده نهاد او را و داغ نمود و بادل حوین از روضه سیدل مرسلین جدا گشتند و نه بعد از آن در <sup>داد</sup>  
 بیست و هفتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل شد و تلغین در همین سال آنحضرت بر سر شهادت کرد و  
 منوشت که در نقل جمعی از وزیران خود را گفتار برایم گوی دروغ بدیدم روی که او را در محرم دادند و <sup>گفت</sup>  
 آنحضرت وارد شد تلغین گفت تو خواستی که بر من خرچ که فرمود این خبر را که گفت فلان و فلان بر تو گوی  
 در هفتاد آنان گفتند ای مانا میانه از آن بعضی علامت بار گرفتیم آنحضرت دست برداشت و گفت جلایا  
 بر این دروغ گفتند بکین این را فی الحال دیوار و سقف را فکند و آنجا داشته بودند در خوشن جیش آمد <sup>ایشان</sup>  
 بیان خواستند که بیرون روند و بیفکند معتصم گفت یا رسول الله توبه کردم از آنچه گفتم از خدا  
 دیوار تا این را ساکن گردانند گفت جلایا این را ساکن کن تو میدانی که ایشان دشمنان تو اند و دشمنان تو <sup>کند</sup>  
 ندین مدتی بحسب ظاهر اغراض و اکرام آن امام میبود و تحفه برای وی و نام الفضل میفرستاد و با خبر هر قدر <sup>کار</sup>  
 کار کرد عباسی در تحفه خود از ذرقان روایت کرده که روزی ایو داد از پیش معتصم عکس عمارت آمد <sup>الذره</sup>  
 و در سوال کردم گفت امروز از برضاد مجلس خلیفه رسولی بیا رسید از آنکه در دیر او رسید و خلیفه فرمود  
 نشست او را قطع کنند از من پرسید که آنجا باید برید گفتم آنست کف و جمعی از حضار با من موافقت <sup>کردند</sup>  
 بعضی گفتند از رفیق خلیفه از هر یک دلیلی بربید و بیان کردم پس توجه پیر ما شد که گفت توجه میگوئی  
 در بیاب گفت حضار گفتند و شنیدیم گفتی که این گفتار ایشان کاری نیست ایچر تو میدانی که تو گفت <sup>معاف</sup>  
 را خلیفه و بر او سوگند داد که البتة باید گفت فرمود که چهار انگشت و بر قطع کنند کف و بر بگردانند <sup>شد</sup>



که بان عیادت کند برود و کار خود را و لیلی چهل گفت که ملوای را سوختیم گفت و بر من چنانی گشت  
 که کوپا قیامت من بر باشد و از زو کردم که کاش بیست سال بشمارم مرده بودم و چنین روزی را نمیدانم  
 و هر زمان گوید که من بعد از شش روز این او را و در لعین بنزد خلیفه رفت و در پناه او و گفت که هر  
 چیز خواهی خلیفه بمن لازم است و امری که چند روز قبل ازین واقع شد مناسب است خلیفه نمود که  
 در مسئله کرد مشکو شد بود علی عصر را طلبید و در حضور وزراء و کتاب و امر و لشکری و اکابر و  
 از ایشان سوال کردند و ایشان جوابی نگفتند و در چنین مجلسی از مردیکه نصف اهل عالم و را امام شد  
 و اهل و لا یخلاف و خلیفه را غایب حق و میماند سوال نمود و او برخلاف علماء فتوی داد و خلیفه  
 خلیفه ترک گفتند هر علم کرد و بگفتند او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر گشت و برای موالیان و تبعیان  
 او تنگی کرد بد چون معتمد این سخن شنید برکتش متغیر گشت و نایز کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید  
 و گفت خلایق را خبر ده که مرا کاه ساختی یا امری که از آن غافل بودم پس بعد از یک روز نویدگان و  
 در آن خود را طلبید و امر کرد که امام معتمد بصفایت خود دعوت نماید و آنحضرت را از هر محلی بخواند  
 بدحضت بد که از آنحضرت التماس کرد امام قبول نمود و فرمود که میل میکنم من در مجلس شما حاضر بشوم  
 املعون مبالغه کرد که در مجلس که منافق طبع نباشد نخواهد و عرض برکت شماست و یکی از وزراء خلیفه را  
 اندر وی محبت شما داد و چند از مبالغه کرد که آنحضرت را علی بنی نماید و رفت و چون بعد از طعام آنحضرت  
 تناول کرد از هر در کلوئی خود یافت و برخواست و املعون بر سر راه آمد و تکلیف توقف نمود و  
 فرمود انچه تو بیا من کردی اگر من در خانه تو باشم برای تو بهتر است و برود و سوار شد و منزل خود  
 مراجعت فرمود انچه تو بیا من چون بخانه رسید از هر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آورد  
 و بخورد و ناکان بود تا آنکه مرغ و وحش بیال شهادت با علی در جات سعادت پرواز نمود و بروایتی معتمد  
 عالم شربت خماری را در طریقه سر بهر بغلام خود شماس نام داد که بخدمت آنحضرت آورد و گفت این را  
 برای خود ساخته و خود با جمعی از خواص تناول کرده و ازین حصه برای شما فرستاده که با برف آن

رسد کرده میباشد تناول کرد و هر چند از آنجا میماند امتناع نمود و ملعون مبالغه زیاد کرد که آنحضرت  
 نفر تو را داشته بنا کام نوشید و دست از حلیت کنیز نکات کشید و در عیون آنحضرت جبین است که  
 معتمد معتمد ملعون برادر زاده خود ام الفضل ملعون را که در محله آنحضرت عداوت داشت بمحرم جلبید  
 و بقتل آنحضرت رضی نمود و زهری را برای فرستاد که در حمام آنحضرت داخل کند آنعینه نکود زهر بر زهر  
 هر او کرد و بنزد آن امام مظلوم او در چون از آن سائل فرمود و زهر بر بدن سارکن فرستاد ام الفضل  
 را که زهر بود پنهان شد و کرد و کرد و کرد و هیچ چاره نداشت امام فرمود که حال که مرگشته که بر میکنی بخدا  
 سوگند که ببلای مبتلا خواهی شد که مرگم بدین نباشد و بدی که قرار خواهی شد که در دنیا و آخرت سوا شوی  
 چون آن حال جوید با امامت در اول حق حوائی از آنش قهر عداوت انبار را مله معتمد آن لعین معتمد  
 محرم خود برد و در آن زودی با سوری در فرج او هم رسید و در صندل معتمد کرد و معتمد نکود با حمار محرم  
 نقیب بایرون آمد و هر چه داشت از اموال و سیاه برف ملو کرد و چنان بریشان شد که مردم سوال  
 میکرد و بعد از آن احوال بعد از جهل و ند قهار دی کلال و اصل شد و میان کار و احربت گردید و بروایت این  
 زهر شوی ملعون بر بعد از آن امام با او مقاربت کرده بود و دستمالی زهر الودی آنحضرت داد که عصو خود را بان  
 خشک کند چون از زهر در جلد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود و بعد از آنکه آمد بدید که دوای داشته  
 اند پس خوره در فرج او هم رسید و چنانکه و چید و کشید چید آنکه اطباء و دوا کرد و شفایافت تا آنکه در اسفل  
 مایلین پدید آمدن خود ملکی شد و بعضی گفته اند که بدید ملعونش او را فرموده بود و بعضی گفته اند عروق الوان  
 آنحضرت که بعد از آن ملعون خلیفه شد آنحضرت را بر سر شهید ساخت و در جنازه دارد است که حضرت علی النقی  
 ثقی در رفت حلت آنحضرت یعنی لایزال را ملینه بعد از آمد و بدید برنگو خود را غسل داد و کفن و دفن نمود  
 در راه آنحضرت علیه معاودت فرمود و اشهره نارنج شهادت آنحضرت است که در هر ماه دی قتل و زور  
 بشوید ششده پنجم یا نهم ماه سال دویست و بیستم آنحضرت واقع شد و بعضی بگویند ششم ششم  
 ششم ماه دی آنحضرت گفته اند و عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و کسری یعنی شش ماه و دوازده روز  
 گفته اند



گفته اند ملت امامت هفتاد سال و کسری و بقول دیگر سال که نیست و بعد بقول نویسنده سال  
 دینیت و حج و عتق و در آن بقیه ملک مامون و ملک معتصم و بقول بعضی ملک هرون و التوفیق  
 شریف در مقابل قریش یکبار جنگ برپا کرد و برایش علیه اشراک الصلوة و انشاء باقی در عتق  
 احوال خیر مال و نهاده <sup>سید</sup> و ولادت شریفین علیه طایفه بود و بعد از آنی بخوان موضوعیکه از احوال  
 گویند سال دینیت و دوازدهم آنجست و جمعی که چهاردهم گفته اند و در مشهور ماه ولادت در  
 مدینه است یا نزد هم آن دنیا را بیکر اینا حیه مقدسه بیرون آمدن است بر آنکه ماه حجب بوده و  
 و در روایت ابن عباس دو شبیه باشد شبیه پنجم شاه و در روایت علی ابراهیم فی هفتاد شبیه باز دو و در  
 نقی و علم و فقه و امین و مؤمن و متوکل و مرتضی و عجب و متباعد از شر نام ثمانه مغریبه و چون و الله ما یرید  
 علی بن حنفیه فرمود از و شریفین امام عالمقام شش سال و پنجاه تقریباً گذشته بود و بعد از آن فریب میزد  
 طایفه امامت فرمود و چون هفتم قلسی ضرر نشان او خود صغیر من اکابر و اصاغر و مرجع اهله و اعلی بود و در  
 بر کرد حضرت که کعبه حلقا و مرادات اعیان و اشرف و اقطار و امصار و الیه مدینه محمد بن عبدالله ادره مبادت  
 مصادرت و شقافت که در حاکمیتش بود ادبیت و اهانت بسیار بان امام بر کوا میرسانید و از نوشتن مکار  
 متوکل لعین در بیکوفی آن معاد هر یک کوفت خشم و کین او را بان امام انقیاد یابد مبرک دانید و در این ریخته  
 لعین نوشت که اگر ترا بیکر مدینه حاجتی هست علی بن محمد از این بلاد بیرون که اکثر اهل ناحیه را مطیع و مسخر  
 کردانید <sup>اختار</sup> دفع لا اذینه متوکل نوشت که و الیه مدینه ادبیت و از این برسانید آنچه و حق من نوشته محو کرد  
 و اعتراض چون ارد عذقه خروج حضرت خوف عظیم بر متوکل داخل شده بود برای مصیحت از راه حلدت  
 نامه رضا قانر با نهایت اعظام و غایت اکرام بان امام تمام نوشت که چون مطلع شدم بر آنکه و الیه مدینه است  
 سلوک ناموافق کرده منصب را تغییر دادم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردم و او را ناکید تمام در خزان و کوه  
 نمودیم و بجای هر قدر را با جمعی خدمت حضرت فرستاده اظهار کمال محبت و مودت و التماس قدم نهاد  
 نموده ابراهیم بن عباس فرمود که از پیش خود نامه با حضرت نوشت که حلیفه بغایت الغایات متناقضه

و بنی بركات شما کردید و خواند آن گفت که بر شما دستوار باشد منوجه نبوی که در دنیا هر که خواهد  
 از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتگاران با نهایت اطمنان تمام بخار برداشت هر که زاده و شتر است و هر  
 که خواهد از اهل بیت یا کند و هرگاه اراده نماید بفرستد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 و در خدمت شما آمد و در هر باب اطاعت امر شما نماید این را در سالها بسیار بوده و در بیکر هیچکس از اهل  
 بیت و خویشان و هر زن و زن و مخصوصا حلیفه خود او از شما از متر بسند و نهایت لطف و شفقت و مهر  
 است شما را در چون نامه با حضرت رسید نزدی حقیقه سر نموده با جمعی هر تر منوجه شریفی گوید ای  
 مکرر موقوفست که متوکل مرا فرمود که بسند کس اختیار کن از آنکه بجوای و کوفه و بید و جهت و از خود اخلاک  
 گذارید و با خبرا به بادید مدینه و بید و علی بن محمد از ره از من ارید مکرر و اعظم بر ما و رستم و در میان  
 حلی من فائدی بودی انخواج و مراد بیری بود شعبه و بر مذهب خویشان بودم و خارج با شیو ماض  
 مکرر و مر اساطره ایشان چون خوش میآمد که با از قطع میشد و زنی حاجی میبرد گفت مرا قول صاحب شما  
 علیه عالمیت که از این جمیع نفعه نیست الا آن که دینیت یا آنجا کوری بدید کون در این بیان که حیدر خلق  
 کائنات که اینجا میرد تا این برادر کور شود من دبیر و گفتیم این از قول شما است گفت اری گفتیم که با ناسد چندین خلق  
 که این بیان و وسیع را بر کند و ساعتی غنیدیدیم و دبیر در دست ما منقطع شد چون بمید مدینه رسیدیم من برای  
 فرخنده علی بن محمد رضا شدم و فامد متوکل عرض داشتیم گفت فرزند از جانب حلفا رفت چون روز یکشنبه  
 بر و ختم و از فضل علیت که ما بود دید که حیاضی نزد او است و حاشا که درشت ماسد و متل حقانها برای  
 و علاه و وی میبرد بر حیاض را گفت جماعت حیاض را حاکم کن و حیوان سار که مردار به افایع سوید و فر  
 و بوقت نزد من اری آنکه من نکریت و گفت ای یحیی مرد کار بیکر در مدینه را بدید و حیوان کیند که فر  
 و بوقت حیل کنیم من از نزد وی بیرون رفتم و از آن حقانها بختی شدم و با خود میگفتم مادر فضل تو زیم و کما  
 حاکم میان ما و عراق ده روز است وی این جامه ها بیکر میکند آنکه میگفتم این مرد نیست مگر بیکر و کما میکند  
 این غریبان جامه ها حاکم میافشد و عجب بر فساد که با امامت او فایند با فهی که او را است پس روز دیگر



انوقت نزد او رفتم آنجا حاضر کرده بودند چندی از اهل آنجا که گفتند با دها و سرکلاها برآید و بگوید که گفت ای عجبی میگوید  
 من بگویم که گفتیم این حال در دنیا عجب است میزد که در آن زمان در آنجا میرفتم و من فهم او اندک مدتی  
 تا این موضع رسید عجب که در آنجا حاضر گویا میگردیم ناگاه ابروی برآمد سیه و در عدد و ظاهر شد و در آنجا  
 گرفت مانند سبک چسبیدی و غصه ها را خود و غلامان است و داد ها و سرکلاها پوشیدند و فلان ما را گفت عجبی  
 با دها بدید و بدید سرکلاهی پس ما جمع شدیم و نگران بودیم و میباید و بر ما میگویند تا اشتاد مرد که نزد  
 آگاه ابراز رفت و کرمانها نشد که بود پس مرا گفت با عجبی فرود ای و اخبار بگو تا آنها که مرده اند در آن کشته  
 حقیقتا با آنها را میگرداند پس من خود را اسب انداختم و پای و کاشی را بوسه دادم و گفتم کواهی بدیدم  
 حلاله نیست بغیر از الله و محمد رسول است و شما خلفاء او بید در میشت و بیکدی که من کافر بودم اکنون مسلم  
 شدم و حاضران شقی بودند و بعد از آن خدمت آنحضرت را بر خود لازم کردم و شمع شدم چون آن  
 داخل دارالملک انور شد و حاضران شقی از غرض علم اطاعت و خروج آنحضرت فراغت یافت سلوک نمود  
 تغییر داد و جسد و خانه آنحضرت را بانداد و حکم کرد که آن سرور هر دو سر در کاروان سرائیکه گزیدان در آن  
 میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آن یکانه زمان تعیین نمود و آنحضرت بلغات نقل و بود  
 کلنی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده که روزی ابو الحسن داخل سرزمین ری شد او را در خانه  
 فرود آوردند و بعد از شرفتم و گفتم فدای تو شوم این ستمکاران در هر امور سعی کردند در اطفا نمودن تو  
 ذکر تو با محلی که ترا در چنین جای فرود آوردند که جای مردمان چنان و نشان است فرمود باین معنی  
 در معرفت و قدر و منزلت مادر این پایه و کان بیکدی که آنها بار رفتن شان ماسافات دارد و نمیدانیکه کسی حد  
 او را بلند کرد باینها نیست میشود پس بدست مبارک اشاره کرد بجای و گفت بنکر نگاه کردم باینها دیدم  
 انواع کله ها و ریاحین و باغها دیدم بانواع میوه ها و دکن و نهر ها در محلی آن باغها روان و قصر ها در آنجا  
 غلمان که هرگز مثل آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده آنها حیرت و عقلم بر تان شد پس فرمود که مادرها که  
 با شیم اینها بری ما مهیاست مادر کار و امرای پسر و پادشاهان بنشینیم و متوکل بعین هر چند عجزات و کرامات

میگرد و هر چند آنحضرت فایده نمیداد تا آنکه شگش باره شد و بچشم و اصل کرد بد محمد الله الجید پس  
 استشهد و نور دیدن شهسوار را که پیاده شد و کسی حرات میگرد که بودیک آنحضرت آید بصره از بیم  
 بصره اشکم کنار میگردند تا آنکه مالک بن دیر لعین آمد و صریحه بر سر مبارکش زد که حاضر شو بر خود بند و شو  
 که هرگز این دست بخوری و پادشاهی و باطلان غش و شوی پس بدینا آنحضرت دستهای انور خشک شد  
 و در آنجا نشان مانند جوب خشک میشد و در آن زمان خون از آنجا میریخت و در آنجا حیران مال بود تا بچشم و  
 شد و روایت نیز طریقه و سبیلین طایف را با الله عبد الله عبد الله علم حسن و کوی که بود چون عمر گوار با محال  
 مشاهده کرد آنجمله بودند آمد و دید تا نزد یک آنحضرت رسید زینب خواندن هر چند خواست که او را برگرداند  
 قبول نکرد و در آنوقت هر مله بن کاهل و در آنجا بحیرت کعبه شریف حواله آنحضرت کردن طفل معصوم گفت وای  
 و ای دلالت اینخواهید که عمر را بکشتی و دست خود را پیش داشت که شمشیر آن امام کبر نیاید از حلقه شمشیر او  
 دهد آمد آورد و دست عبد الله را جدا کرد آن طفل معصوم فریاد یا قاه برآورد امام او را در بر کشید و فرمود  
 مری که در همین ساعت در ده صامت چنان بیدار آن نرگوار خود میریخت بر هر مله حرا زاده تیری بر آن طفل معصوم  
 بدو آورد و در آن امام مظلوم شمشیر کرد و مرغ و وحش با شانه فلان بران نمود پس صالح بن وهب مرده حرام  
 بود و بعلوی آنحضرت زد که در روز در آنجا در زینب از حیرت بودند و فریاد و آوازه استیلا بر کشید و میگفت  
 ای پناه بیکس و یا در بر دارم ای پناه برادر با جان برارم تو پاره پاره از دم شمشیر و ارسان من زدن بر تو  
 بگرم حاکم بر سرم حد تخمین بر این گریه برم این چنین که می بینمت برادر با جان برارم که خوشتر  
 بگیتی هر محیط غم بختیم اگر که بگرداب اندم ایو امیبا حکم من بجا دهم نبود غیر که بجا جای دیگرم  
 برادر خواهم هم غمت تو طفلکان تو مگو فرزند بگردان جادرم جفعت خون خلق تو بر زدن بر من  
 بی من احب که طشتی پیادرم قصاب کاش دست نکرده اند که ایو امیبا حکم من بجا دهم که بر سر حواطم و گفت  
 باین حد امام حسین را میکنند و نوایماده و تقریر که در آنوقت اب از چشمتی های آن سگول روانه شد و  
 دو بگردانید و آن امام مظلوم خون حویر بر سر و رو بماند و میگفت چنان حد را ملاقات تمام شتم کشید



و چون خود غلطی در شریعت دید این غایت را که در آنجا میگذشت چنانکه در آن  
 کافران بدین هجوم آوردند و مصیبتی برتری بردهان میخواستند و او را تو بگوئی بگوئی دیگر بر حلق شریفتر  
 و در عین شریک ضربت بردست جب ان سید عرب در وضو دیگر بر جوش مبارکش زد و سنان بن ابراهیم  
 بزد و لخصه را برد و داند لخت و خوی را گفت که مرش را چنان خوی چون بزدیک آمد دستش لرزید  
 و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و در اما ای صدف است که شمشیر  
 حلق مبارکش میزد و میگفت که سر را جدا میکنم و میدهم که تو فرزند رسول خدا و در روایت تو سید و صدق  
 و ماص و بد تو برین خلقند و از امام زین العابدین علیه السلام روایت که قاتل حضرت سنان بن ابراهیم بود  
 و اشهر آن است که شمر لعین را زاده از اسب بریزد و خواست که سر از سر جدا کند امام فرمود که میل  
 میل است که کشد من نخواهی بود زیرا که تو بجای من در خواب دیدم که سک و سکان چند بر من حمل  
 کردند و مرا میزدند و در میان ایشان سک بجای بود که بیشتر حمل میکرد و حتم رسول خدا را  
 خبر داده بود اگر زاده در چشم شد و گفت مرا یک شبه میگوید در آنوقت تشکی الحزن تعابیت پیدا  
 بود و از تعابیت عظم زبان شریفتر را بخوانید ان لعین گفت یابن ابی تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساق  
 کوتر است صرکن تا تراب دهد حضرت فرمود که مرا میکنی و میدانی که من کیستم ان لعین گفت ترا نیک مناس  
 مادرت فاطمه زهرا است و پدرت عمارتقی و جدت محمد مصطفی و ترا میکنم و پروا میکنم پس بدو از سر  
 مقدس افره را از بدن مطهرش جدا کرد و اظهار داشت که هر چهار ملعون شریک بودند اگر چه سنان و  
 و خلیف بودند چون سر مبارک را جدا کردند بعین عدد دادند ان لعین از ابواسب خود بیا و بخت و عمر  
 الحزن پنجاه و هفت سال رسید بود و بروایت پنجاه و هشت و میتوان بود که سال نا تمام را حساب کرده باشند  
 و بروایت پنجاه و شش و پنجاه و پنج نیز گفته اند در پیش مبارک حضرت از حضاب و سمر بود و از روز متبر  
 چنانچه مذکور شد جمعه با شب سال شصت و یکم آنجور بود و بروایت هفتاد و دو جراحت نمایان در  
 شریف شاه شهدا یافت شده بود و بروایت صد و هفتاد و دو جراحت نمایان در میان آنجا

و جراحها بود و عین جرح حضرت صادق علیه السلام بر سرش میزد و سحر و جادو از شمشیر یافته اند و بر روایت  
 دیگر الحزن غیر از تراب زاده از هفتاد و شش شمشیر هفتاد و شش جراحت برد و بدن مقدس یافتند و بروایت معتبر  
 از حضرت باقر زاده از بصل و بصلت جراحت و جسد خرم آن امام مكرم یافته اند و روایت دیگر سید و شصت  
 و شصت و دو روایت مجموع جراحتها که از تراب و نیزه و شمشیر جدا شد از امام کبیر رسید و در همد و هشتاد و شصت  
 و هشتاد و نود و نیزه الحزن نشسته بود که کوپارای بدن اوج سعادت برد بال برآورده بود و روایت کرده  
 الحزن است صد و هشتاد و شش شمشیر و جراحها بر سرش و جسد لطیف آن امام شریف یافت شد و جمع جراحتها  
 در پیش روی آن امام اتقیا بود که شصت و بیست و یک جراحت بود و در از مد را نمانده بود اما چون اسب امام  
 الحزن کشته دید بر انکاران حمل کرد و چهل کس اهل آن کرد و سر خود را چون الحزن زد یکی کرده نوزادان  
 و فریاد گمان بجانب چهاران شدند و فریاد میکرد که وای بر که فرزند پدر خود را شهید کرد و جوف شهادت  
 خیام عمت و زلفت صدفی اسیر شدند و سر و پای همه از جنها بیرون رویدند و چون اسیران دیدند  
 و از شهوان پیدا انما نماندند فریاد و اجسنا و اماماه بر کشیدند ام کلثوم دختر الحزن دست  
 سر میزد و ندید میکرد و میگفت و املاء اینک حسین نوید عالمه و راء و کشته بتبع اهل جاد و حقای که با  
 افتاده و زینب خواهر الحزن میگفت و املاء این حسین نوید عالمه و راء و کشته بتبع اهل جاد و حقای که با  
 از یکدیگر جدا کردند و در حق آن ترا اسیر میکند خلیل سگایت میکنم حال خود را و بحد مسطح و عمارت و سمر  
 شهدا و املاء این حسین شست که بتبع او که از شاه شهید شد و در میان در هوای که با افتاده و اگر امروز حرم محمد  
 مسطحی مرده است ای اصحاب محمد اینها دیت پیوسته نمایند که بدست اهل خود و جفا کردند و در روز  
 مقبره وارد شد که چون الحزن را شهید کردند برین بلوید و باد سیاهی عظیم وزید که هوای تازه شد و  
 مسکف کرد بد مردم کمان کردند و مردم کمان کردند که قیامت برپا شد و غلبه حقیقی بازل پس برکت وجود  
 شریف امام زین العابدین ساکن کردید و این قولی است حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون امام  
 شهید کردند شخصی در میان لشکر پیدا شد و فرمود مردم او را منع کردند گفت چگونه فریاد نکنم و حال آنکه



رسول انجا ایستاده و نظر میکند باحوال شما و باستان و زمین و مبرم که تقریب بر اهل ماین کند که جمیع ایشان  
هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم ان بدجنان گفتند بخدا سوگند که این مرد دیوانه است و  
حق را بیان این صلا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس را ما نمیکردستید چون  
اهل بختبر را به این زیاد و لذات راه کشیم پس شما با یکدیگر بیعت کردید که بر این زیاد خروج کنید و کردند و باز  
تختید را و یکدیگر پریدم که فدای تو شوم که بود انفریاد کننده فرمود که جبرئیل بود و اگر خمر میشد هر  
نفره میرد که روحها را و شما ان اشقیای بوی جهنم پروان میکرد و لیکن حقیقتا ایشان را مهلت داد که گناه ایشان  
زیاد شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و هم در آن حدیث است که چون آنحضرت را شهید کردند متنبه  
در مدینه بگوشت شهید اهل مدینه را بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قیام ال آخرت  
شود و سینه شما از غم و اندوه شهادت و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشکان شما بکذا ابل  
اهل مدینه از شنیدن این صلا بنرسیدند و گفتند حادثه عظمی واقع شده و چون خبر شهادت آنحضرت رسید  
رسید حساب کردند شیی که ان صلا آمده بود و رفتن آنحضرت شهید شده بود در بعضی از کتب معتبره از امامان  
اعا دین روایت شده که چون سید شهادت بنهادت رسید کلاهی در خون آنحضرت غلطید و پروان کرد و  
مدینه رفت و بر دیوار خانه فاطمه بنت آنحضرت نشست چون فاطمه بران اطلاع افتاد دید که از آن خون چکید و  
راورد و گفت این کلاه خبر شهادت شهید است که بر لاری بر این آورده چون منافقان اهل مدینه بران مطلع شدند  
گشتند بر دهنر میخواهد جاد و حی او را عبد المطلب باز کند پس بعد از چند روز خبر رسید که امام حجاب  
در آن روز شهید شده بود شیخ مفید و مستدبر ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت شهید  
ان اولاد را و کافران بچهار گوشه های آنحضرت را که قیمه داشت مانند حبه خرم و حبه خرم غایت کردند و  
خیمهای حرم ختم شد دست بغایت بر آوردند و از قبله بکین و ابل در میان لشکر محرم بود چون ان  
لحالت شمع را مشاهده کرد شمیر برداشت و روان نامردان گذاشت و گفت ای پیشروان پر جفا فرزند  
رسول خدا را غایت میکنید پس شوه را بعینش امده و او را بر گردانید و ان سید بنان آنچه در ان چهار دیدند تا

بیت کردند حتی که شوارها از گوشه گوشه کوکان و محلات ایستادند و بر رویان میروند که در دنیا بگوشت و کثرت دریدند  
و شواره او را بر دند از فاطمه صغر، بیت سید شهادت عمر و بیت که گفت من کودک بودم و در خلخال طلا بای  
بر بود ملعون خلخالها از بای من میروند بیکر و دیگر بیت گفتم بدشمن خدای بیکر که گفت چگونه بیکر و حال  
یکه دهنر بر غایت بیکم گفتم هرگاه تو سید بیکر من دهنر بر جبر صغر من غایت من مبنوی گفت اگر  
من بیکم دیگری خواهد گفت و هم از فاطمه منقولست که من بعد از شهادت پدرم یاورم مد هوش و حیران و در  
بناده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که  
شقیای و دی متبه با ملایحه خواهند کرد یا مادر اسیر خواهند کرد یا خواهند کشت یا کادیدم که سوار می شدند  
و نیزه در دست داشت بر پشتیان ما میزد و ایشان میکرد خست و آنچه داشتند غایت میکرد و ایشان در یاد میکردند  
که وحده و ابناء و اعلیاه و اقله ناصره و احبناه ایام صلیا در میان این کرده نیست که ما را یاری کند یا موی  
در میان بجهان نیست که ما را یار دهد حق من از مشاهده انحال بر خود میزدیم و عظمای خود را بجهنم که ایشان  
ما هم ناکاه نظر انلعین بر من افتاد که خنجم او از دنبال من آمد و بر من حواله من کرد که مسان ان بر میان گفت من  
در اقدام پس گوش مرا درید و گوشواره برداشت و مقعره انبر من کشید و متوجه همه ها گردید پس باو  
شد چون بهوش آمدم دیدم قد بر سر من نشسته و میگوید گفت برخیز که رویم و به بینم که بر سر سازد و حقان و برادران  
بار توجه آمد گفتم انچه جادری ندانم گفت من نیز مثل توام چون بجهها در آمدم دیدم که همه اصغر غایت کردند  
بودم ایشتکی و بیماری بر روی افتاده و بعد حواله ما میکرد و عملند ان اشار آنحضرت ان غنیمت خبر حسل و نداشت  
انکاران برسید ان شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند انان حاضر که گفت مردی انن ملا عبیر که محبت امام  
راست بود چون رگشت از اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورد چون او غفران را میگویند انن انن شعله  
شعله میکشید و زش بر خود مالید در همان ساعت بپس شد و چون افشرد زج کرد بدست عضو بیکه از ان کاره رسانید  
انن ان شعله میکشید و چون ان پاره کردند اربابها انن انن شعله بود و چون در بیک افکندند انن انن  
گردید و چون از بیک بیرون آوردند چلند آنحضرت بود و بر روی دست که دستهای آنحضرت کعب که بعضی از جامها



انحصار کننده بود در ایستان مثل خوب جنگ میشد و در رستان خون امان میریخت و حاکم برین بود  
 حاکم انحصار داشت چون مرگست در همان است دیوانه شد و حاکم دیگر را چون حق حاکم داشت و  
 پوشید در ساعت بر سر بنده شد و بجزین و حاکم دیگر را داشت در همانا از بیکری شد و اینم  
 کرده اند که بویهای خوش که انبارا حضرت غارت کردند و چون شد و کباها که برده بودند و در آنجا  
 و روایت دیگر از آن بوی خوش که استعمال کرد از مرد و زن البته بپسندیدند و بپسندیدند و بپسندیدند  
 حبل و مسلم روایت کرده که شمر و لقا را عجمه امام زین العابدین در آمد و حضرت بر سر پلایه خوابیده بود  
 بود خواست که آن امام معصوم را بقتل رساند گفت سبحان الله هر که کشید و از سر این پاد کودک نمیکند بکشد  
 و چون حد نزدیک جمعی آمد و ند کرد که کسی معترض حال زبان نشود و علی بن الحسین را سب می رساند و بجز  
 و بجز از ایشان برده اند باز دهند از برده باز ندادند اما دیگر معترض نجب و غارت نشدند و انشور در جمعی  
 نزد تختگاه استار اهل بیت رسالت با اطفال سرو پای برهنه از خیمها بیرون دویدند و کلبی پسند معتر  
 روایت کرده که بعد از شهادت بنی شهادت ان اشعباراده کردند که اسب بریدن معظمان امام مکرّم سال  
 چون این خبر با اهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان ضاعف گردید فتنه حاکم فاطمه زهرا را نزد رسید  
 آمد و گفت ای جوانان سقیه ازاد کرده بجزرا کشتی در دریا بجزیره افتاد در اینجا شیر را دید گفت من سقیه ازاد  
 رسول خدا ام شیر چون شیر نام رسول من بشید همه کرد و از پیش او روانه شد و او را برادر ساجد  
 و صاحب شیر هفت هفت هست مرا خفته ده که بروم آن شیر را خبر خبر کن که این کاران چنین اراده کرده  
 زینب او را مقرر کرد انید چون فتنه بنزدیک شیر رسید شیر را خفته دید گفت یا ابالکاهت شیر  
 بود داشت فتنه گفت میدانی که فردا اینجا خواهند که با جسد موقر امام مکرّم امام حسین چه کنند بخوابند  
 که بلند شریف او را با مال اسبان کشند و در زیر سم آنها خرد سازند چون شیر این سخن را شنید متوجه  
 جنگ گام شد و بیامد و در صفت خود را بر روی جسد محرم امام مکرّم گذاشت چون روزه دیگر شدن بد  
 بختان روزه میاه بان غریب متوجه جنگ گاه شدند چون اینجا را مشاهده کردند عمر بن خطاب گفت این

افشا میکند که مردم در فتنه میافشند و راه لشکر گردانند و این عریضت را کردند و در شیر که مرگن نقل کرده اند  
 که منفر ملعون متصدی این عمل فطیع شد و ایشان اسبهای مالک و هائونت حصری و و خطیر نام  
 و صالح بن وهب جعفی و سالم بن ختمه جعفی و جانی منقل عبدی و عمری بصیم عبدی و حکیم بن فضال  
 مخی و نا حسن بن شد و اسحق بن حمزه بودند شکر الله علیه لعنهم العذاب و چون در آنجا رسیدند گفتند  
 نحن نقضنا الصلوة بعد الظهر بكل یعقوب برید که کبشید گفتند ما لب و جسد حسین را ندیم تا  
 سیه او را رد کردیم اغلغون عطای سبلی با بیان داد ابو عمر را هک گفتند که تنفع احوال اینده کسی کردیم و او را  
 را بودند و مختار هر گرفت و عذاب بکربا با از البوا بریدند کلبی پسند حضرت عاصم و روایت  
 کرده که چون فتنه هایل شهادت بنی شهادت ان اشعباراده کردند که اسب بریدن معظمان امام مکرّم سال  
 حضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان کریدند که ایچیم ایشان جنگ شد و زن یکی از  
 از کبریا خود را دید که از دیل او اب روان بود او بر سید که سب چیست که اب دیده های ما جنگ شد  
 و ایچیم نود و انست گفت ایچیم من نیز جنگ شد آرد بریان کرده در اب ریچیم و خودم و دست از دریم  
 هم رسید پس این فرمود که طعامها و قاروها و شرابها برای مردم آوردند که خوردند تا فوت ایشان و کربین  
 بیشتر شود پس اسفرودی چید که مرعیت و کشت خوبی دارد برای او آوردند که استعانت حویدا با آنها را  
 نخواست چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هله ایست که فلان را می نوز سنا ده که بان استعانت  
 حویدا بر ما تم حسین گفت ما را عروسی واقع نیست اینها را چه چکم فرمود که آنها را از خانه برون کردند و آنها  
 این شدند و کسی اثری از آنها نیافت اما عمر بن الحسین سرهای شهدا را بر سر پاره ها کردند و بر قبایل عرب  
 کرد و شمر و لقا و قیس بن اشعث و عمر بن الحجاج را و ایشان کرد و سر منقل بن شمر و عمر بن الحجاج و حبل  
 مسلم باستان بن انس را داد و امام زین العابدین را با پاد از بجز و در سنا در غل کرد و سینه بر حسن م که جعفی که طفل  
 بودند حسن می و زید و هرا و ساخت با حواتین اهل بیت رسالت در همان دور و مقبره بر شران بر در  
 سوارا خنجر متوجه کور گردانیدند و خودشان را نودند بیکرا کا توقف نمود و اینان چنین کشته شدند







میاد و دست مبارک خود با اهل مدینه نوشته بود و در وقت وفات زنده بخدمت حاضر نمود مگر کسی ندانست و بعد از وفات  
 و بعد از وفات ام و ملائمت که عقیده میامیدند حکمی که مردم بد مطلع شوند و خلاصه است بعضی صاحب نظر عقیده  
 کرد و این وقت آنجا طلبید که و مرده بود که با مصطفی حوشتان بود و خواست که بیایند اما چون حاضر گردیدم و مرده  
 اقل آنجا بود که همان کم چون او دیدم دستمالی دامن کشید و وضو و محبت و نماز و دعا کرد و فلاح ابر مصطفی گرفت  
 که بیایند اما دست مبارک آنرا غایت ضعف و شکنجه و ملزله و فلاح بودند آنها شریقت بخورد و چون آنرا نایب  
 مصطفی و فلاح را گرفت طایر روح مقدس آن امام مظهر عالم قدس بر پا نمود از احدی خاکان کرنا را می خلیفه و دیگر  
 و در نهایت علالت با اهل بیت رسالت داشت منقول است که گفت در وقت وفات حسن بن علی علیه السلام و خلیفه  
 علان شد که من کمان نداشتیم که در وقت هیچ یک چنان چیزی توانستند و آن چنان بود که روی برای پدرم هر دو  
 که این ضار بخور شده و بی برکت تمام نزد خلیفه رفت و او را خبر کرد خلیفه فرج کس از محمل و مخصوصان خود را و  
 کرد و یکی از ایشان عمر خادم بود که از همان خاص خلیفه بود و ایشان را امر کرد که بکوت ملازم حاضر حضرت باشند  
 بر احوال وی مطلع کنند و طبیی را مقرر کرد که هر صبح و بپین نزد وی برود و احوال او با خبر باشد پس از بقیه  
 بدم خبر آمدند که مرض وی صعب شده و ضعف بروی مستولی گردیده با ملاله سواد شد و بی روی رفت  
 اطباء را فرمود که از خلعت وی جدا شوند و قاضی انقضا را طلبید و گفت ده کس از علما مشهور را حاضر ساز که  
 بیرون نزد حضرت باشند در جلاء العیون است که آن ملائین اینها را برای من بگردند که هر یک از حضرت را  
 بودند معلوم نشود و بر مردمان طاهر سان که حضرت بمرکز خود رفتند و او را بگوید که بیرون اینها ملازم حضرت  
 تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از آن ماه دیبع الاذن حضرت برای باقی حلت نمود و چون خبر وفاتش در سرتیرو  
 منتشر شد قیامی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه در محضر رسید  
 حضرت ظاهر نبود در آمد بنابر آنکه برالسنه و اقواء و خاص و عام جاری بود که فرزند وی مالک شرق و غرب و بحر  
 خواهد گشت و همه اهل باطل را منقرض خواهد کرد و او است مهلب که بجمع بقیام او خبر داده پس جمعی فرستاد که  
 برود حاضران حضرت حراست نمایند و جمع حرات خلعت را تحسین کنند و زمان قابل را فرستاد که کبریا از حضرت انقیس

نایب که شاید که علی ضایان باشد یکی از بزرگان طایفه که شکی از کبریا در انفعال است خلیفه عمر خادم را و موکل کرد  
 که بر احوال او مطلع باشند تا صدف و کد با شخص را هر شود بعد از آن شوقه غمزه و غمزه و صبر و کج  
 وضع و شرف خلایق بر جنبه او حضرت حاضر شدند و در آن زمانه ماسد و جوی قیامت بود از گفتن با او و شیو  
 و کرد مردم و چون انقیس و تکفیر او را به شدند خلیفه فرمود که بروی بر روی کار کرد چون حاره و بر برای مان  
 و در این گذشتند ابو عیسی بن زید که آن امد و گفتن را در روی داد و در علویان و هاشمیان و وزیران و نویسندگان  
 و قصه و علماء و سایر اشراف و اعیان را بر فیک طلبید و برای دفع نفعت خلیفه گفت بیایند و نظر کنید بر درند  
 داده و ضاقت بر فراش خود مرگ خود مرده و کسی اسبی او رسانید و در منتهی مراد اطفا و قصه و معملات و  
 حاضران بر احوال او مطلع بوده اند و بر این معنی شهادت میدهند بر ایشان بر ایستاد و حضرت عا نگار در و او را  
 در جلوی بدر نیز کور شد و فن کردند بعد از آن شوقه تقصیر و تجسوس و زید و دیگر دیدند هر چند هستند بیایند  
 و بر آنرا مطلع شدند پس حضرت را به پیش نزد پدرم امد میگفت بخوام منصب برادرم را بمن تفویض نماید و من هر  
 بیست هزار دینار طلا میدهم بپذیر در هشتم شد و گفت ای اخو منصب برادر تو منصفی نیست که عال و تغیر توان گرفت  
 ساقا هست که خلفای شفیق کشیده اند و مرد مرا فرمیکند که از اعتقاد امامت بدلت و برادران تو برگردانند  
 برگردانند اگر تو نزد تبعیان مرتبه امامت داری هرگز تو نخواهند امد و ترا احتیاج خلیفه دیگری نیست و  
 نزد ایشان از مرتبه نایب خلیفه و دیگری از مرتبه برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم بابر حق حمت عقل و سما  
 و عدم و بابت او را دانست و امر کرد که دیگر او را مجلس را ندهند و بعد از آن راه نیافت تا پدرم وفات نمود  
**ما چهارم در ذکر ولادت و بعضی احوال حضرت قائم صلوات الله علیه** پنج بر پور را بابویه شیخ  
 طوسی رحمه الله در کتابها غیب سیدها معنی ولایت کرده اند انبیین سلیمان بر فرزندش که را اولاد او از نب  
 انصاری بوده و از شیعیان خاص امام علی القیوم بنزد و امام حرم و و هاشمیه ایشان بوده در سنه ای گفت که  
 نقریه کافر خادم حضرت امام علی آشتی بنزد من امد و مرا طلب نمود چون غلظت حضرت دیدم و نشستم و مرده که  
 نواز اولاد انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از میان حضرت رسول ما نا



رسول ما حال بیو زحل اعتماد آورده اید من ترا اختیار میکنم و شرفی که در آن توفیق یابم به شما بگویم  
 که در ترا برای پنهان مصلحت بگویم و بخیرین کنیز میفرستم پس نامه با کتبه نوشتند عظمی و لغت در یکی و  
 مهر بر یک و خود را بر آن نهادند کتبه را بر روی پرده آوردند که در آن دو بیت و بیست اشرف بود و فرمودند بیکر نامه او  
 نهادند و منوچهر بخدا نشود و در چاه است فلاز در سر حوض حاضر شو که در آن وقت کشته تا اسیران ساحل برسد جمعی از کبیر  
 کبیران در آن کشته ها خوابی دیدند جمعی از مشریان از و کلا امرای بنی عباس از حواریان غرب بر سران اسیران جمع خواهند شد  
 پس از دور نظر بیکه در تمام مرد پیر و در شیشه که عربین برین نام دارد تا و تیکه از رای مشریان ظاهر سازند کبیران که در آن  
 فلا صفت دارد و جامه حریر و رشت پوشیده و کتبه را با و امتناع نمایند از نظر کردن مشریان با و دست گذاشتن  
 رود خوابی شنید که از پس پرده صدای مدحی از ظاهر میشود پس بداند که زبان مدح خود میگوید ای که پرده عظم  
 دریا شد پس یکی از مشریان خوابید گفت که من بصد اشرف میدهم قیمت این کنیز و عفت او را در حریران رشت  
 کرد این پس گفت کنیز بلفظ عرب بان شخص خوابید گفت که اگر نوبی سلیمان بن داود ظاهر شودی بپادشاه او را  
 بیای که من بتو رغبت خواهم کرد مال خود را ضایع مکن و قیمت من مدیون پرده قرمز بیکر کو یکم بر روی  
 چهارم کنم که هیچ شتری را به بنوی و اخر از رفتن تو چاره نیست کتبه کو یکم تعجیل مکن که البته شتری بهم بدهد  
 دامن با و بکشد و اعتقاد بر وفاداری او داشته باشم پس در آن تو بر و بفرود صاحب کتبه و بگوید که نامه هست که  
 یکی از اشرف و بزرگان از روی ملاحظت نوشته است بلفظ فرنگی در آن تمام کرم و سخاوت و وفاداری و عزم خود  
 وصف کرده است این نامه را باین کنیز بده که بخواند که صاحب نامه را خبر شود من و کیسان حاضران را که این را  
 برای او خبر باری نام روی گفت که انچه از حضرت خردا ده هر واقع شد و انچه فرمود بود من بعل آوردم چون کتبه  
 نظر کرد بسیار گریست و بعد از آن بیدار گفت مرا صاحب این نامه بفرود شو و سوگند بیا بگویم که اگر مرا و فرزندم  
 هلاک کند بگویم من در باب قیمت آن گفتگوی بیا کردیم تا آنکه بعد از قیمت را بفرستد که حضرت امام م داده بودند  
 و کتبه گفت و کتبه خندان و شادان آمد بجزه که در بغل گرفته بودم و با بجزه رسید نامه امام م برفت آورد و بپوشید  
 و میوسید و بر چشمها خود میمالید و بر روی بدن میگذاشت من از روی تعجب گفتم میسوی نامه را که صاحبش است

عینا س کنیز کنیزها را هر یک معرفت می کرد و در آن شبها بفرموده و در آن شبها بفرموده و در آن شبها بفرموده  
 بدین احوال خود را بر این شرح کنم من مدتی در بنو علی بر قیصر پادشاه دوم و مادرم بفرمودند که منوچهر بن  
 الصفاد می حضرت علی است من از خردم با هر یک مدتی حاتم قیصر خواست که من فعلی بفرماید در خود در نزد  
 در وقتیکه من بفرموده سال دوم بی جمع کرد در قصر خود از اسل حواریان علی و از علای صاری و عیار انبیا بصد  
 و از کابو و صاحب قلعه و منزلت هفتصد کس و از امر و لشکر و سردان و عسکر و مرکبان و سواره و سواران  
 چهار هزار کس و فرمود که تخنی حاصر را حشد که در ایام باد شاهی خود ما انواع جواهر و متاع گردانیده بود از آن  
 چهار باب تعبیه کردند و آنها و جلیبا ها خود را در بلند به اقرار دادند و برادر خود را که ایان تخت ساختند  
 پس چون کتبه انجیلها در دست گرفت که بخواند آنها و جلیبا ها هر یک بر زمین افتادند و با آنها گفت  
 در افتاد و هر یک شد و تخت بر زمین افتاد و برادر ملک از تخت در افتاد و پویش شد و انحال که کتبه انجیلها  
 و انضا انبیا بفرموده در آمد پس بزرگ انبیا بچشم گفت ای پادشاه ما را معاف بچین امری که دست خود بفرمودی  
 بود که کالت میکند بر این که درین مسجدی بر این کس و درین حرم این عاقل دانست و علما و کتبه انجیلها را که کتبه  
 یار دیگر را که بید و جلیبا ها عیای خود قرار دهد و برادر این بر کشته روزگان حاضر بکشد که این دختر را با و  
 زوج نام نام سغان برادر دفع خواست این برادر بکشد چون چنین کردند و برادر این را که کتبه بفرموده  
 شرح بخواند انجیل کردند و کالت اولی روی نمود و خواست این برادر برادر بود و سزای کلام انداختند  
 که این از عادت دیگر است من از خواست دو برادر بر من دم متفرق شدند و حاتم عاقل بحرم سر باز گفت و پرده ها  
 حالت از کتبه چون شب شد و من خواب رفتم در خواب که حضرت مسیح و شعون و جمعی از حواریان در قصر حاتم  
 داخل شدند و میرزا زور و نصیب کردند که حضرت ان با ساسر بلند نمود و در همان موضع تعبیه کردند که حاتم  
 تخت گذاشته بود پس حضرت حاتم با و می داد و مادرش علی بن ابی طالب و امه فرزندان بزرگوار انبیا قصر را بنود  
 قدم خویش متوراختند پس حضرت مسیح بقدم ادب با استقبال حضرت حاتم الانبیا اشافت و دست در کرد  
 سارکان حضرت در آورد پس حاتم الانبیا فرمود یا روح الله امد ام که ملک فرزند و می تو شعون را برای این



سعادتمند خود خواستگار غلام و اشاره فرمود بماء بروج امامت و خلافت امام حسن مکتوبی فرستاد انکیسکه  
 انور این دادی پس حضرت علی بن نظر بوی شمعون انداخت و گفت شرف دو جهان تو داده بودم که بر من  
 خود را بر من ال عمل مضمون گفت کردم پس هکی بران سیر بر آمدند و حضرت خاتم الانبیا خطبه اش فرمود و حضرت  
 مسیح را با امام حسن عقد شد و او را خاتم الانبیا با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب عادت  
 بیدار شدم از خواب از بیم کشتن برای پدر و حدم نقل کردم و این کج شایگان را در سینه پنهان داشتم و اثر  
 محبت آن خوشید فلک امامت دفع بود در کانون سینه ام مشتعل تر میشد و سرمایه صبر و قناعت را بیاور  
 میداد بلخدی که چون و انشامیدن بر من حرام شد و هر روز چه ام کاهی میشد و بدیدم بکاهید و انان  
 فلان در بیرون ظاهر کردید پس شهر هکادم طبعی نماند که اگر حدم برای معالجه حاضر کرد و هیچ سود نداشت  
 از معالجه در من مابوس کردید و فرمود من گفت ابو جهم من یادر خاطرت هیچ از روی هست که بر این نوع  
 اورم گفتم لحدی که خارج را بروی خود بستیم پس اگر شکوه و انان از اسیران مسلمانان که در زندان بودند رفع غلظت  
 و زنجیرها از ایشان بکشاید و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش من عاقبت دهد پس چون خبر  
 اندک محنت از خود ظاهر ساختم و اندک طعام تناول کردم حدم خوشحال شد و دیگر اسیران مسلمانان را از زندان  
 این چهارده شب خواب دیدم که بهترین زنان عالم با ظاهر هر ابدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کثیر از حواریان  
 در خلعت انحضرت اند و مریم من گفت که این خاتون بهترین زنان مادر شوهر است من بدانم مبارک کن و مرا بختم و در نیم  
 کردم که حضرت امام حسن با جفا میکند و از دیدن ابایماید فرمود فرزند من چگونه بدیدن تواند حال آنکه تو بخدا  
 میاد و بر مذهب تسلیم و اینک خواهرم مریم از تو خوشنود کردند و فرزندم بدیدن تواند پس بگو اشهد ان  
 الله لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله من باین کلام تلفظ نمود حضرت سید الشاهرا بینه خود چسبایند و دلدار فرمود  
 گفت اکنون منتظر قدم فرزندم باش که او را تو تو سیر ستم من بیدار شدم و خطه طینه شهادتین را بر زبان سیر اندام و ان  
 نظار ملاقات کراهی انحضرت را بر دم چون شب درآمد و جواب رفتم خوشید جمال انحضرت طالع کردید گفت ای  
 دوست بعلد آنکه دلم اسیر محبت خود کردانید و چهل از مفارقت جمال خود را چنان حفا دادی فرمود که در آمدن

فرمود نمود مگر ای که تو فرمودی که اگر من مسلمان شدم هر شب بتو خوابم بود تا از زندان که حقتا و من ترا  
 ظاهر بکند یکر میلان از شب حال یکت نکرت که انحضرت در محراب انحضرت وصال داد و فرمود بیدارترین سید  
 گوید او را گفتیم چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد انحضرت در شبی که شهادت در فلان روز حجت انکرت  
 مسلمان خواهی فرستاد و خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کثرت و خلعت نکالان بیدار بهیاست که  
 ترا نشاند و از بی جلد و از نشو و از فلان راه برو چنان کردم طلقه لشکر مسلمانان با وجود ند و ما اسیر  
 و اگر کار من این بود که دیدم ناچار کسی بغیر از تو ندا شست که من دختر پادشاه دوم مرد پیریکه من در غمت محنت  
 او افتادم از من سوال کردم گفت من زحمت این نام کنان است که نکرتم این محبت که توان اهل فرکی و زبان عربی  
 میداد گفت بلی از بسیاری محبت که حدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا برادر کنی و او را به حسن بداد و زن من  
 را که زبان عربی و فرکی هر دو میدانت فقر کردی بود که هر صبح و شام میامد و لغت عربی من میاموزت تا آنکه زبانم  
 با لغت جاری شد پس گوید چون او را بر من رای بردم و خلعت حضرت رسیدم انحضرت او را بکوبه حضرت خاتون  
 بنمود و من در اسلام و مذکرت دین نصاری را و شرف و بر کوبه و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو  
 انقدر که سواد خدام چه بریزا که تو بر سید این از فرمود بخوام ترا ارمی کم کلام برت است نزد تو اینک ده هزار شرف  
 نمودم با تو انبارت دهم شرف ابدی گفت بلکه شایسته بخوام فرمود شایسته باد ترا بفر یک پادشاه شرف  
 عالم شود بعلد آنکه بران ظلم و جور شده باشد که تو گفت این فرزند آنکه که هم خواهد بکشد از انکیسکه حضرت  
 رسول ترا بر لبه او خطبه کرد پس از وی پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بقتل کرد در اندک گفت بقتل فرستاد  
 امام حسن گفت ایا او امیناسی گفت مگر از انشیکه بر دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی که کشته کرد و اید  
 من نیاید پس حضرت کافو خاد را طلبید فرمود و بر و وحیکه خواهر را طلب کن چون حکیمه خاتون داخل شد امام  
 فرمود این انکیسکه است که میکشتم در حکیمه او را در یک وقت و نوازش بسیار کرد و شاد شد امام فرمود بیایست  
 برادر انحضرت خود و واجبات و سخن را با و بیاموز که او زن فرزندم حسن است و مادر قائم ال عمل و منافع  
 عظام عمل این عقیوب و این بابویه و کج طویه و سید رضی و غیر ایشان از محدثان عالیشانند ها حنبر و روایت کرده

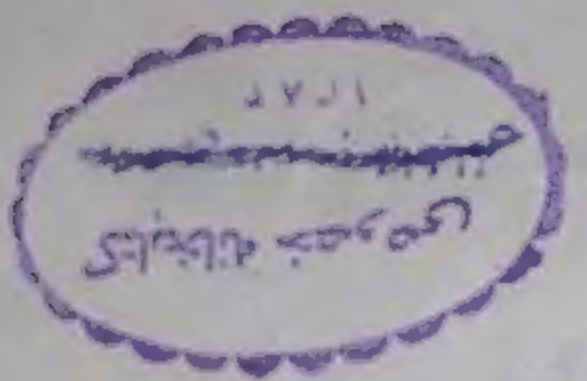
امام  
 فرمود  
 رسول







مرحوم کامل مشاهده کردم او را بنفتم پس بر ارم را گفتم این مرد کیست که مرا میفرماید که نزد او بنشینم و در میان من  
 و رسول است و خلیفه من است بعد از من و غرض من از میان شما میروم باید سخن او را بنویسم و امر او را اطاعت کنم و از حد  
 چندانکه امام من بگویم قتل و محال خود من حضرت مطهر الاوراه صبح و شام ملازمت میفایم و از هر چه بخواهد بگویم مرا بفرستد  
 گاه هست که بخواهم سوال کنم حضرت سوال کرده جواب میدهد و در روایت دیگر چنین دارد شده که حکیم گفت نه  
 سه روز از ولایت حضرت متناقضی و بی شایسته بود که حضرت امام حسن رفته بر میسلم که موافق من بگاست فرمود و برخ  
 او را با یکی از اهل و اقوام خود بود چون بعد هفتم شد رفتم که واد دیدم موافق خود را چون ما شایسته چهارده و بی  
 خنلید و بنفتم نمود امام م اولاد که فرزندم را بیا و چون او را دیدم زبان در دهانش که دانست و فرمود سخن بگو ای فرزند  
 شهادت گفت و صلوات بر حضرت رسول و ائمه فرستاد و جسم الله گفت و این که نشانه امانت خود امام فرمود و خوان  
 انا بخره حضرت ابراهیم فرستاده و غلبه کرد و حضرت ادم را بریان سرایه خواند و کتابی در دست و کتاب خود و کتاب  
 صالح و حضرت ابراهیم و نوحه موسی و نبی داد و انجیل عیسی و قرآن محمد و هر خواند بر قصه ابراهیم را ادا کرد پس امام من  
 فرمود چون حضرت ابراهیم این است این عطا فرمود و مکی را فرستاد که او را بر پشته عرش حمله بردند و حضرت ابراهیم و خطاب نمود  
 که در حیات تو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری خود و توفیق هدایت یافتگان من قسم بذات مقلد خود بخور و بگر  
 باطاعت تو توای میدهم و بنا فرمای تو عقاب میکنم مردم بسبب طاعت و هدایت تو میامیزم و مخالفت تو اینان را ملامت  
 میکنم ای پسر ملک بر گردانید ای موسی پدرش را از جانبش بر او اسلام برسانید و بگوید که این فرزندی در پناه و حمایت  
 من است او را از شر دشمنان حراست و محافظت میفایم تا وقتی که او را حاضر و ظاهر سازم و حق او را با او برسانم و باطل را  
 سرنگون کنم و در حق را من ظاهر سازد و باین جنم میکنم این کتاب را چون غریبی بر معاصی دست او بری بدو نگاه حق  
 تقاسم بود که امید حاجات از بزرگان داشته باشم خود را بسیار شفاعت میدادند و میگویند که شاید آن بزرگوار جناب رسول  
 و اهل بیت او منبر هدایت هم بفرستد این کتاب را بختم و طلب مغفرت از خواننده و شنونده عمل اطاعت هر  
 تمام شد این کتاب در یوم چهارشنبه بنفتم و ما جاری الاطاعتی سند هزار و دویست و شصت و یکم و بیست و یکم  
 کتاب انفعیل از العاصی و ابلان و در یوم نهمین کل کار یار و یارسان و بر منزل دوست و یار





مرحوم کامل مشاهده کردم او را بنفتم پس بر ارم را گفتم این مرد کیست که مرا میفرماید که نزد او بنشینم و در میان من  
 و رسول است و خلیفه من است بعد از من و غرض من از میان شما میروم باید سخن او را بنویسم و امر او را اطاعت کنم و از حد  
 چنانچه خدا میفرماید که عالم فانی حال خود را از حضرت مطهر لا اله الا هو و شام ملازمت میفایم و از هر چه سوال میکنم مرا بفرست  
 گاه هست که بخوام سوال کنم صفیة سوال کرده جواب میدهد و در نهایت دیگر چنین دارد شده که حکیم گفت نه  
 سه روز از کلاب حضرت متناقضهای و بی تمام محبت امام حسن رفتم بر میسدم که موکد من بجاست فرمود بر  
 او را با یکی از اعاوان خود او را بود چون بعد هفتم شد رفتم که واد دیدم موکد خود را چون ماشی چهارده و بی  
 خنلید و بنفتم نمود امام م اولاد که فرزندم را بیا و چون او را دیدم زبان در دهانش که دانست و فرمود سخن بگو ای فرزند  
 شهادتین گفت و صلوات بر حضرت رسول و ائمه فرستاد و جسم الله گفت و ایر کرد شهادت خود امام فرمود بخوان  
 انا محمد و خاتم النبیین و غلبه که بگفتم ادم را بریان سرایه خوانند و کتابی در دست و کتاب خود و کتاب  
 صالح و محمد و ابراهیم و نوح و موسی و داود و اخیل و عیسی و قرآن مجید و هر خواند بر قصه ابی بقران را ادا کرد پس امام حسن  
 فرمود چون حضرت امیر این است این عطا فرمود و مکی را فرستاد که او را بر پدشاهش حمله بردند و حضرت عطاء با و خطاب نمود  
 که در حبس تو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری در خود و توفیق هدایت یافتگان من قسم بذات مقلد خود بخور  
 باطاعت تو توای میدهم و بنا فرمای تو عقاب میکنم مردم بسبب غایت و هدایت تو میامیزم و مخالفت تو اینان را ملامت  
 میکنم ای پسر ملک بر گردانید او را بسوی پدرش و از جانبش را اسلام برسانید و بگوید که این فرزندی در پناه و حمایت  
 من است او را از شر دشمنان حراست و محافظت میفایم تا وقتی که او را حاضر و ظاهر سازم و حق او را با و برسانم و باطل را  
 سرنگون کنم و در حق را من ظاهر سازد و باین جنم میکنم این کتاب را چون غریبی بر معاصی دست او بری بدو نگاه  
 تقاضا بود که امید حاجات از بزرگان داشته باشم خود را بسیار شفاعت میدادند و گفتم که شاید آن بزرگوار جناب رسول  
 و اهل بیت او منبر هدایت هم بزرگتر از این کتاب برداشتم و طلب مغفرت از خواننده و شنونده عمل اطاعت هر  
 تمام شد این کتاب در یوم چهارشنبه بیست هشتم ما حادی الاطی سنه هزار و دویست و شصت و یکم هجری  
 کتاب انفعیر الخیر فی العالی و احسان و لا حرم ناحین کل کار بار و بر سر منزل دوست و

